

حضرت صادق بودم شخصی آمده از پیشانی با حضرت شکایت کرد حضرت فرمود که سب کن که عنقریب خدا فرجی میدهد پس  
بعد از ساعتی از آن شخص پرسید که زندان کوفه چگونه است گفت بسیار تنگ بد بوست و ابلش بدترین است که گرفتار اند فرمود  
تو در آن زندان خواهی که در رحمت و نعمت باشی بگریدانی که دنیا زندان زمین است و در حدیث دیگر فرمود که خدا را در زمین گناه  
خالص هست که هیچ تحفه بزمن نیفرستد مگر آنکه از ایشان باز میدارد و هیچ بلای نیفرستد مگر آنکه بسبب ایشان نیفرستد و فرمود  
که خدا بنده را که دوست میدارد او را فرود میبرد و بر دل او ما و شما و شیعیان صبح و شام در بنامیم و حضرت امام محمد باقر فرمود  
که هر گاه خدا بنده را دوست دارد غوطه میدهد او را در بلا غوطه دادنی و بر او فرود میبرد و در آن غلغلی پس چون دنیا میگذرد  
میفرماید که لیتیک ای بنده موسی من قادرم که آنچه میطلبی نزد بسو تو بفرستم اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است زیرا که تو دوست  
صادق فرمود که بر موسی چهل شب میگذرد مگر آنکه او را امری عارض میشود که باعث اندوه او شود و بسبب آن متذکر او گاه شود  
و در حدیث دیگر فرمود که شخصی حضرت رسول را بلعای دعوت نمود چون بجا آمد و در آمدند مشاهده فرمودند که مرغی بر بالای دیوار  
تخم کرد و آن تخم افتاد در میان او برین بندهش و بر زمین نیفتاد و نشکست پس حضرت از آن حال تعجب نمودند آن شخص گفت  
که ازین تخم تعجب مینماید بحق آن خدا که ترا برستی فرستاده است که هرگز نقصانی برین نرسیده است حضرت چون این را شنیدند  
برخواستند و از طعام او سوال نفرمودند و گفتند هر که نقصانی با او نرسد خدا را در او حاجتی نیست و در او خیری نیست پس  
قطع نظر ازین بلا با اگر موسی در رفاهیت و نعمت باشد هم دنیا سخن اوست زیرا که نسبت به نعمتها و نسا زلیکه حق تعالی در آخرت  
برای او مقرر فرموده است اگر تمام دنیا را با او دهند برای او زندان است و اگر کافری جمع بلاها و دنیا مبتلا باشد نسبت بان نعمتها  
که در آخرت بر او همیا شده است بهشت او خواهد بود چنانچه منقولست که حضرت امام حسن باجسی از خویشان اصحاب باجبا  
غایر بر سپان سوار شده بر آه نیز ستم در عرض راه پیر بود خار کشی بر خورد و گفت ای فرزند رسول بنمیه شما گفته است که دنیا  
زندان موسی و بهشت کافر است پس چرا تو بان رفاهیت سوار گوی من باین محنت گرفتارم حضرت فرمود که اگر چه مراد آخرت  
مشاهده کنی میدانی که این بر آن سن زند نیست و اگر جای خود را به بینی سید که این حال که داری بهشت است و اما آنچه جناب  
نوی فرموده اند که وعید نموده اند که وارد جهنم خواهند شد اشاره است باینکه حق تعالی میفرماید که وان منکم الا اولادهم امان  
علی ربک حقا مقصیاً ثم تجی الذین اتقوا و الذین ظالمین فیما جحدتاً ترجمه اش بقول اکثر مفسران نیست نیست  
از شما آدمیان مگر که وارد جهنم میشوند و این در مردمان بر جنم بر پروردگار تو حرم و لازم است و حکم کرده شده است بر آن یعنی در حدیث  
که البته واقع خواهد شد پس نجات میدهم پر میز کاران او میگذازم متمکاران او را بش در حالتی که بز اولاد آدمگان باشند از شدت  
آن بدانکه خلافت که درود در اینجا یعنی دخول است یا آنکه نزد جهنم حاضر شوند یا بعد از آن گذرند بعضی از عقاید نیست که در بعضی  
دخولست همه کس از موسی کافر داخل جهنم خواهند شد و لیکن بر رویشان برود سلام خواهد گردید و ایشان ضرر نخواهد رسانید چنانچه

تو در آن زندان خواهی که در رحمت و نعمت باشی بگریدانی که دنیا زندان زمین است و در حدیث دیگر فرمود که خدا را در زمین گناه خالص هست که هیچ تحفه بزمن نیفرستد مگر آنکه از ایشان باز میدارد و هیچ بلای نیفرستد مگر آنکه بسبب ایشان نیفرستد و فرمود که خدا بنده را که دوست میدارد او را فرود میبرد و بر دل او ما و شما و شیعیان صبح و شام در بنامیم و حضرت امام محمد باقر فرمود که هر گاه خدا بنده را دوست دارد غوطه میدهد او را در بلا غوطه دادنی و بر او فرود میبرد و در آن غلغلی پس چون دنیا میگذرد میفرماید که لیتیک ای بنده موسی من قادرم که آنچه میطلبی نزد بسو تو بفرستم اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است زیرا که تو دوست صادق فرمود که بر موسی چهل شب میگذرد مگر آنکه او را امری عارض میشود که باعث اندوه او شود و بسبب آن متذکر او گاه شود و در حدیث دیگر فرمود که شخصی حضرت رسول را بلعای دعوت نمود چون بجا آمد و در آمدند مشاهده فرمودند که مرغی بر بالای دیوار تخم کرد و آن تخم افتاد در میان او برین بندهش و بر زمین نیفتاد و نشکست پس حضرت از آن حال تعجب نمودند آن شخص گفت که ازین تخم تعجب مینماید بحق آن خدا که ترا برستی فرستاده است که هرگز نقصانی برین نرسیده است حضرت چون این را شنیدند برخواستند و از طعام او سوال نفرمودند و گفتند هر که نقصانی با او نرسد خدا را در او حاجتی نیست و در او خیری نیست پس قطع نظر ازین بلا با اگر موسی در رفاهیت و نعمت باشد هم دنیا سخن اوست زیرا که نسبت به نعمتها و نسا زلیکه حق تعالی در آخرت برای او مقرر فرموده است اگر تمام دنیا را با او دهند برای او زندان است و اگر کافری جمع بلاها و دنیا مبتلا باشد نسبت بان نعمتها که در آخرت بر او همیا شده است بهشت او خواهد بود چنانچه منقولست که حضرت امام حسن باجسی از خویشان اصحاب باجبا غایر بر سپان سوار شده بر آه نیز ستم در عرض راه پیر بود خار کشی بر خورد و گفت ای فرزند رسول بنمیه شما گفته است که دنیا زندان موسی و بهشت کافر است پس چرا تو بان رفاهیت سوار گوی من باین محنت گرفتارم حضرت فرمود که اگر چه مراد آخرت مشاهده کنی میدانی که این بر آن سن زند نیست و اگر جای خود را به بینی سید که این حال که داری بهشت است و اما آنچه جناب نوی فرموده اند که وعید نموده اند که وارد جهنم خواهند شد اشاره است باینکه حق تعالی میفرماید که وان منکم الا اولادهم امان علی ربک حقا مقصیاً ثم تجی الذین اتقوا و الذین ظالمین فیما جحدتاً ترجمه اش بقول اکثر مفسران نیست نیست از شما آدمیان مگر که وارد جهنم میشوند و این در مردمان بر جنم بر پروردگار تو حرم و لازم است و حکم کرده شده است بر آن یعنی در حدیث که البته واقع خواهد شد پس نجات میدهم پر میز کاران او میگذازم متمکاران او را بش در حالتی که بز اولاد آدمگان باشند از شدت آن بدانکه خلافت که درود در اینجا یعنی دخول است یا آنکه نزد جهنم حاضر شوند یا بعد از آن گذرند بعضی از عقاید نیست که در بعضی دخولست همه کس از موسی کافر داخل جهنم خواهند شد و لیکن بر رویشان برود سلام خواهد گردید و ایشان ضرر نخواهد رسانید چنانچه

مفسران از جناب ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در روزی منی و خولست و سبج بر وفا بر نمازگر آنکه در روزی  
 در آن روز لیکن در روز بر سوسان سرد و سگلا باشد چنانچه برابر ایم بود و بعد از آن سوسان ابرون آورند و کافران بدانند بعضی گفته اند  
 که مراد از روزی آنست که بر کنا جهنم حاضر شوند و در آن مضمون بسند معتبر از حضرت صادق نقلست که حضرت فرمود که نمی شنوی ای عرب  
 که میگویی در آیه بنی فلان شدید یعنی بر کنا آن رسیدیم نه که داخل آن شدیم و بعضی گفته اند که مراد از روزی آنست که مشت بر صراط است  
 که بر روزی جهنم است و آنچه حضرت فرموده اند که در عده بیرون رفتن آنرا کرده است بنابراین که درین آیه شقیان او عده نجات  
 فرموده است و هر موتی جزم نمیتواند کرد که از جمله شقیان است و اکثر مفسران متقی را تفسیر کرده اند از شکر و کفر و آنست که  
 یا باذین من اذن من العلم لا یحقیق ان یکون العلم ما لا ینفع لان الله عز وجل جعل العلم فقال ان الذین اتوا العلم من  
 اذ اتوا علیهم یخرون للاذقان سجدا و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لم یفعل و یخرون للاذقان یکون ذین الذین  
 خسروا یا باذین من استطاع ان ینک فلیک من لم یستطع فلیشعر قلبه الحزن و الیتبک ان القلب التامی  
 بعید من الله و لکن ینشرون ای ابو ذر هر که را علمی بدهند که باعث خوف و گریه او نشود او شکر او است باینکه علمی یافته باشد  
 که از آن متفیع نگردد زیرا که خدا عزوجل وصفت نموده است علمارا باینکه فرموده است که آنانکه علم با ایشان داده بودند و تصدیق علم  
 گردیده بودند پیش از نزول قرآن یعنی ایمان داشتند بکتابها پس نیز آن سابق و عالم بودند با آنها مانند نجاشی و صحابه و غیر ایشان  
 مثل سلمان و ابو ذر چون خوانده میشود قرآن بر ایشان می افتند بر تنهای خود سجده بر آن سجده است پیش از نزول قرآن یا بر آنچه  
 آئی که در کتب خود خوانده بودند از ارسال محمد و انزال قرآن سجده بر نوح یا سجده ایشان بوده است پیش از نزول قرآن یا بر آنچه  
 بر دست و باین عنوان تعبیر نمودن چون نیست که آنچه از سائر اخبار برود نزدیک بر زمین میگردد و میگوند سزده است  
 بر و در کار ما از اینکه شرکان باو نسبت میدهند یا از خلعت و عده که در کتب سابقه ذکر کرده است بدستیکه عده بر و در کار ما واقع است  
 و خلعت نمیدارد می افتند بر قنهای خود در سجده و دیگر بنید در حالت سجده و زیاده میگردد اند شنیدن قرآن شش و فزونی و  
 تضرع ایشان ای ابو ذر کسی که قادر بر گریه باشد باینکه از خوف الهی بگرید کسی که قادر نباشد خجرت اندوه را شعار دل خود گرداند  
 و خود را بجهاد بگریه بدارد بپرستی که دل سخت و باقوات دور است از خدا و لیکن سنگدلان نمیدانند بدانکه از جمله صفات حمیده  
 و صفات پسندیده رقت قلب و تضرع و گریه است آن بکثرت یاد مرگ و عذابها آئی و احوال قیامت و محراز نمودن از هر چه  
 که در اخبار وارد شده است که موجب تساوت قلبت حاصل میشود و عده اسباب تساوت قلب است کتاب گنا بان معاشرت و صحبت  
 اهل دنیا و بدست چنانچه احوال و ایتاب گذشت و اقرب راه های قرب بسوی خداوند عالمیان که تضرع و استغاثه و استعاذ  
 و گریه موجب حصول حاجات و خلوصی از عقوبات است چنانچه بسند معتبر از حضرت امام علی نقلی متقولست که حضرت موسی در هنگام  
 مناجات از حق تقاضا کرد که آئی چیست جزا کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود و می رسد کما می روی که او را از گریه

وایت از ابن عباس

وایت از ابن عباس

نگاه میدارم و از خوف و فرغ روز قیامت احوال این بگردانم و بسند معتبر نقلست که حضرت رسول فرمود که هر که چشمان او پر اشک  
 شود از خوف الهی خدا بازای هر قطره که از دیده او میریزد قصری در بهشت با او است فرماید که مزین باشد بر او برید و جواهر  
 در آن قصر از نعمتها الهی بوده باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد حضرت صادق فرمود که بسیار  
 است که میان آدمی و بهشت زیاده از باین تخت الهی تا عرض دور است از بسیار گناها آن کسی گریه میکند از ترس الهی  
 و از رویشانی از گناها آن تا آنکه نزدیکتر میشود به بهشت از پاک چشم چشم و در حدیث دیگر فرمود که چه بسیار کسی که لبه و لب خنده  
 او در دنیا بسیار است و در روز قیامت گریه او بسیار باشد و چه بسیار کسی که در دنیا بسیار گناها آن خود گردید و ترسان باشد  
 و در روز قیامت در بهشت شاد و خنده او بسیار باشد و در حدیث دیگر فرمود که هیچ چیز نیست مگر او را کینه و دوزخ است مگر  
 قطرات اشک که قطره از آن دریا آتش افزوی نشاند و چون چشم کسی پُر از آب شود بر او او هرگز غبار ذات و خواری  
 تشیند و چون بر روی او آرزو بر آتش جنم حرام گرداند و اگر گریه در میان آشی گریه کند خدا آن است و بکت آن  
 گریه در رحم نماید و حضرت امام محمد باقر فرمود که هیچ قطره محبوب تر نیست نزد حق تعالی از قطره اشکی که در تاریکی شب از ترس  
 عذاب الهی بیرون آید چشم غرض از آن غیر خدا نباشد و با سائید معتبره از حضرت صادق نقلست که هر دیده که گریه است  
 روز قیامت مگر سه دیده که پوشیده شده باشد از چیز پاک خدا حرام کرده است و دیده که بیدار کشیده باشد در طاعت الهی  
 و دیده که گریه باشد در دل شب از ترس حق تعالی و بسند معتبر از اسحق بن عمار نقلست که بجز حضرت صادق عرض کردم که  
 میخواهم بگیرم و نمی آید و بسیار است که بعضی از مردگان خود را یاد میکنند که مرارت حاصل شود و گریه بیاید آیا جائز است این  
 فرمود که بی ایضا زیاد کن و چون بگیرد در آمد خدا را بخوان در حدیث دیگر فرمود که اگر ترا گریه نیاید خود را بگیرد بدار پس اگر  
 اشک بیرون آید مثل سرگس پیچ بسیار خوب است در حدیث دیگر فرمود که اگر از مری خوف داشته باشی حاجتی بخدا  
 داشته باشی پس اول تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه تراوار است بگو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را طلب  
 خود را بگیرد بدار اگر چه بقدر کسی باشد بستی که پدر میگفت که اقرب احوال بنده چقدر عود جمل وقتی است که در سجده باشد  
 و گریان باشد و حضرت علی بن حسین فرمود که هیچ قطره نزد خدا محبوب تر نیست از دو قطره قطره خونی که در ماه خدا ریخته شود  
 و قطره اشکی که در تاریکی شب بر خدا جاری گردد و از حضرت رسول نقلست که گفت کس اندک در سایه عرش الهی غمیند  
 در روزی که سایه بغیر از آن نباشد امام عادل و جوانی که در عبادت نشود تا کند شخصی که بدست راست تصدق کند و از دست  
 چپ مخفی دارد و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند و آب دیده اش از خوف الهی جاری گردد و شخصی که برادرش در راه بیند  
 و بگوید که ترا الهی خدا دست میدارم و شخصی که از سجده بیرون آید و در نیت او باشد که باز بسوی مسجد برگردد و شخصی که  
 زن صاحب جمالی او را بنزدیکی خود بخواند و بگوید که من از پروردگار عالمیان میترسم یا از خدا بترسم یا از خدا بترسم یا از خدا بترسم

بسیار است که گریه میکند از ترس الهی

علی بن خدیجه و لا یجوز له ان یشهد فی یوم القیمة ان یتوب فی الدنیا من توبته یوم القیمة یا باذرت ان یرجع الی الله  
 له کمال سعید بنیا لا یحقره و حتی ان کذب من شری یوم القیمة یا باذرت ان العبد لیرجع علیه ذنوبه یوم القیمة  
 فیقول اما ان کنت مشفقاً فیعفوله یا باذرت ان الرجل یعمل الحسنة فیتکل علیها ذیل الحقیقات حتی بان الله  
 وهو علیه غضبان و ان الرجل یعمل السیئة فیهرق منها فیات الله عز وجل انما یوم القیمة  
 یا باذرت ان العبد لیدن فی دخل به الجنة فقلت کیف ذاک یا بنی انت و انما یا رسول الله قال  
 یرجع ذلک الذنب یفسد حین یشهد ان الله عز وجل حتی یدخل الجنة یا باذرت ان العبد من اذاب نفسه  
 و عمل بالمعاد الملت و العاجز من اتبع نفسه و هواها و تقي علی الله عز وجل الا ما فی اسی ابو ذر فنه لونه عالمیان یفراید که  
 من جمع بینکم بر بنده خود و خوف را جمع بینکم بر او و دینی را پس اگر در دنیا از من این است و خائف نیست در دنیا  
 او را بیشتر است و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت این میگردد و نم اسی ابو ذر اگر کسی مثل عمل بنیام و غیره باشد  
 بسیار او را حقیر شمارد و ترسان باشد از بنای بسیار و نجات نیابد از شر روز قیامت اسی ابو ذر بدستی که بنده را عرض میکنند  
 بر او گنا گناهش را در روز قیامت پس او میگوید که پوسته ترسان بودم از این گناهان پس بسبب این خدا او را می آمرزد  
 ابو ذر بدستی که بنده حسنه میکند و اعتماد بر آن میکنند گناهان میکند و حقیر و سهل می شمارد تا آنکه چون روز قیامت بنده خدا  
 می آید خدا بر او خشناک است و بدستی که شخصی گندی میکند و از آن میترسد و در خدا است پس در قیامت همین بنده خدا می آید  
 و پاک تر از اسی ابو ذر بدستی که گناه بنده گناه میکند و بسبب آن در خل هشت میشود ابو ذر گفت که چگونه چنین میشود پیر و ما درم  
 فدای تو باد یا رسول الله فرمود که آن گناه پوسته در برابر چشمان او است و از آن توبه میکند و از عذاب آن بجزد ایگر نزد پناه  
 تا بسبب آن در خل هشت میشود اسی ابو ذر زیرا که آن کسی است که نفس خود را بتعب وارد و کار کند تا بر او اهل بعد از ترک  
 و عاجز آن کسی است که تابع نفس خود است و آن کند و بر خدا آرزو کند و با متابعت بود آرزوی بهشت و مراتب عالیه  
 در شتره باشد از این کلمات قدسیه که از شجره طیبیه رسالت صا در گردیده چند ثمره عارفان حاصل میشود ثمره اول خوف و  
 ریاست بر آنکه مومن این اوصاف باین دو خصلت چاره نیست و نیاید که در دل مومن خوف در جا هر دو در وجه کمال بوده باشد  
 و هر یک مساوی دیگری باشد و ناهید بودن از رحمت الهی و این بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است و باید فرق کردن  
 میان جانم و شدن و خوف و مایوس بودن بر آنکه رجاء عبارتست از امید داشتن بر رحمت الهی و طالب آن بودن اما صرف  
 رجاء در اعمال ظاهر میشود پس کسی که دعوی رجاء کند و ترک اعمال خیر نماید او کا ذلت در آن دعوی بلکه این غره است و از غره بود  
 برترین صفات ذمیه است مثل آنکه اگر از دعوی زنیعت بکنند و خشم کنند و خشم نباشد و گوید که من امید دارم که این ندامت بر آید این عین  
 سخاوت است نه رجاء امید و اگر آنچه در زنیعت ضرورت است بعمل آورد و خشم باشد و آب بر هر روز بر سر زنیعت خود برود و گوید

یوم اول در وقت خوف

ایضا

امیدوارم که حق تعالی گرامت فرماید امیدوار بجاست و در دعوی خود صادق است همچنین در زراعتنا معنوی کسی که اعمال صالحه  
 باشد از طریقی آورد و بر عمل خود اعتماد نکند بفضل الهی امیدوار باشد صاحب رجاست همچنین در خوف اگر خوف او را با  
 باسل خدا شود و ترک عمل کند این ناامیدی از رحمت الهی است و در مرتبه شکر است و اگر خوف او را باعث شود که ترک محراب کند  
 و در عبادت اهتمام نماید این خوف صادق است زیرا که هر که از چیزی خائف و ترسانست البته از آن گریزانست و آن شوق او  
 مثل از بابت آنست که شخصی نزد شیخ ایستاده باشد دست در دهان او کند گوید من از تو میترسم پس کسی که است گوید که از  
 عذاب الهی میترسد چه امر کبایری چند میشود که موجب عذاب است و آدمی بیاید طبیب نفس خود باشد و اگر جادو امیدوار  
 بر خود غالب داند و ترسد که بر حسب سستی در عمل گردد بتفکر و عقوبات الهی و تذکرات آیات و احادیث خوف فرود آید و داند  
 خوف بر او غالب شود و ترسد که با این سبب ترک عمل نماید آیات و اخبار و تفکیر و فضل تاقتی خدا خود را امیدوار گرداند  
 و کسی توهم نکند که نهایت خوف با نهایت رجائات وارد زیرا که عمل خوف در جای که جزو نیست که بزایدتی هر یک دیگری  
 هم گردد بلکه عمل رجائات نیز نیست و آنحضرت است و از وی سچا و خوف نمیشد و عمل خوف نفس آدمی شهرات  
 و در شهرها و گناهان و بیسها اوست پس آدمی از خود میترسد و از خداوند خود امیدوار و چند آنکه در پردها و عیوب و تفکر  
 میناید خوش زیاده میگردد و چنانکه در فضل و نعمتها او تفکر میکند امیدش زیاده میگردد چنانچه حضرت سیدالاستادین دعا  
 در سیاحت اشاره باین معنی فرموده اند که ای سواد من هرگاه گناهان خود را میترسان میثوم و چون در عفو تو میگویم امیدوار  
 میثوم و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است چنانچه سینه معتبر از حضرت صادق استقول است که لقمان فرمود  
 خود را وصیت فرمود که ای فرزند از خدا چنان ترس که اگر ثواب جن و انس او داشته باشی ترا عذاب خواهد کرد و از چنان  
 امیدوار که اگر گناه جن و انس بر گناه او روی ترا هم خواهد کرد و بعد از آن حضرت فرمود که پروردگارت که هیچ مومنی نیست که  
 در دل او دو نوز است یکی نوز خوف و دیگری نوز جا که هر یک که با دیگری بچند بر آن زیاده نمیکنند و سینه معتبر از احق بن  
 استقول است که حضرت صادق فرمود که ای سخن چنان از خدا ترس که گو یا اورا می بینی پس اگر تو اورا نمی بینی او ترا می بیند  
 پس اگر گمان میکنی که او ترا نمی بیند کافر میشوی و اگر میدانی که در همه حال ترا می بیند و احوال ترا میداند و در حضور او صحبت  
 میکنی پس او را از جمیع نظر کنندگان سطر شمرده و در حدیث دیگر فرمود که هر که از خدا ترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که  
 خدا ترسد خدا او را از همه چیز میترساند و در حدیث دیگر فرمود که هر که خدا را شناخت از خوف و ترسان میماند و هر که از خدا  
 میترسد نفس او بدینا رغبت میکند و شخصی بخدمت حضرت صادق عرض نمود که جمعی از شیعیان شما هستند که گناهان میکنند  
 و میگویند که ما امید بر رحمت خدا داریم حضرت فرمود که دروغ میگویند ایشان شیعه ما نیستند باز و های نفس غم داخل شده اند  
 و گمان میکنند که امید دارند هر که امید چیزی میدارد از برای تحصیل آن کار میکند و هر که از چیزی میترسد از آن گریزان باشد

این  
 است  
 که  
 در  
 حدیث  
 آمده  
 است

این  
 است  
 که  
 در  
 حدیث  
 آمده  
 است

علی بن خنیس که از جمله اصحاب است و از خاندان ائمه است و از دنیا است و یوم القيمة یا باذن ترکان هر کجا که  
 له کمال سبب نبی است و در حقش آن که از جنس من است و یوم القيمة یا باذن ترکان بعد از عرض علیه ذوقه یوم القيمة  
 فبقول اما ان كنت مشفقاً فبقوله یا باذن ترکان الرجل یعمل الحسنة فیتکل علیها ویعمل المحققات حتی یاتی الله  
 وهو علیه غضبات و ان الرجل یعمل السیئة فیمرق منها فیات الله عن وجهه یوم القيمة  
 یا باذن ترکان العبد لیدنب فیدخل به الجنة فقلت کیف ذاك باذن ترکان و انی یا رسول الله قال  
 یموت ذلك الذنب نصب عینیه تا منبأ منه فاکرم الی الله عزوجل حتی یدخل الجنة یا باذن ترکان کیس من اذ انفسه  
 و عمل بها بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه و عملها رتی علی الله عزوجل الاما انی ای ابو ذر خداوند عالمیان سیر باید که  
 من جمع میکنم بر بنده خود و در خوف را جمع میکنم بر او و در بی رتس اگر در دنیا از من این است و مخالف نیست در دنیا  
 او را میترسانم و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت این میگردانم ای ابو ذر اگر کسی مثل عمل بنفست و بنفست  
 سیاید او را حقیر شمارد و ترسان باشد از پناه و نجات نیابد از شر روز قیامت ای ابو ذر بستی که بنده را عرض میکنند  
 بر او گنا هانش را در روز قیامت پس او میگوید که پوسته ترسان بودم از این گنا هان پس بسبب این خدا او را می آمرزد  
 ابو ذر بدستیک بنده است که میکند و اعتماد بر آن میکنند و گنا هان میکند و حقیر و سهل میثارد تا آنکه چون روز قیامت بنده خدا  
 می آید خدا بر او خشنمک است و بستی که شخصی گندی میکند و از آن میترسد و در خدا است پس در قیامت این نزد خدای آید  
 و پاک نازد ای ابو ذر بستی که گناه بنده گناه میکند و بسبب آن دخل بهشت میشود ابو ذر گفت که چگونه چنین میشود پر و ما درم  
 فدای تو باد یا رسول الله فرمود که آن گناه پوسته در برابر چشمان اوست و از آن تو بسیکند و از عذاب آن بجزد و پناه  
 تا بسبب آن دخل بهشت میشود ای ابو ذر زیرا که آن کسی است که نفس خود را تبع دارد و کار کند از سر او اهل بعد از ترک  
 و عاجز آن کسی است که تا بسبب نفس خود بسببها آن کند و بر خدا آرزو کند و با تا بسبب است هو آرزوی بهشت و مراتب عالیه  
 درشته باشد از این کلمات قدسیه که از شجره طیبه رسالت صادر گردید چند فقره عارفان حاصل میشود فقره اول خوف و  
 ریاست بر آنکه مومن از انصاف باین دو خصالت چاره نیست و نیاید که در دل مومن خوف در جا هر دو بر وجه کمال بوده باشد  
 و هر یک مساوی دیگری باشد و نا امید بودن از رحمت الهی و امین بودن از عذاب الهی از جمله گنا هان کبیره است و باید فرق کردن  
 میان جانم و دشمن و خوف و مایوس بودن بر آنکه رجاء عبارتست از امید داشتن بر رحمت الهی و طالب آن بودن اما در صفت  
 رجاء در اعمال ظاهر میشود پس کسیکه دعوی رجاء کند و ترک اعمال خیر نماید او کا ذلت در آن دعوی بلکه این نعره است از غرور بود  
 برترین صفات ذمیه است مثل آنکه اگر از امری از رحمت نکند و تخم نکند و تخم نباشد و گوید که من امید دارم که این نذر رحمت بر آید این عین  
 سفاقت است نذر و امید و اگر آنچه در زرع ضرورت است لعل آورد و تخم باشد و آب بدو هر روز بر سر نذر رحمت خود برود و گوید

در اول در خوف و  
 ریاست

امید

رسید مردم که حق تعالی کرامت فرماید بیدار بجاست و در دعوی خود صادق است همچنین در زراعتی معنوی کسی که اعمال صالحه  
 یا شرایط بجا آورد و بر عمل خود اعتماد کند بفضل الهی بیدار باشد او صاحب رجا است همچنین در خوف اگر خوف او را با  
 کمال خدا شود و ترک عمل کند این ناپیدی از رحمت الهی است و در مرتبه شکر است و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند  
 و در عبادت اهتمام نماید این خوف صادق است زیرا که هر که از چیزی خائف و ترسانست البته از آن گریزانست و آن شیء او  
 مثل ارباب است که شخصی نزد شیخ ایستاده باشد دست در میان او کند که درین از وی بیم پس کسی که است گوید که از  
 عذاب الهی بیمت چه امر تکبلمری چند میشود که موجب عذاب است و آدمی بیاید طیب نفس خود باشد و اگر جادو بیدار  
 بر خود غالب داند و ترسد که بر حسب استی در عمل گردد بتفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات و احادیث خوف خود را است که داند و اگر  
 خوف بر او غالب شود و ترسد که باین سبب ترک عمل نماید آیات و اخبار و تفکر بفضل نامتناهی خدا و در آید و اگر گداز  
 کسی توهم نکند که نهایت خوف یا نهایت رجائات دارد زیرا که محل خوف در جای که جزو نیست که بزیادتی هر یک دیگری  
 کم گردد بلکه محل رجائات بزیادتی و محض فضل و رحمت است و از وی بجا که خوف نمیشود محل خوف نفس آدمی مشغول است  
 و خدا بندگان و بیسپاس اوست پس آدمی از خود می ترسد و از خدا داند خود بیدار و چند آنکه در پیرها و عیوین و تفکر  
 مینماید خوش زیاده بگوید و چند آنکه در فضل و نعمتها او تفکر میکند امیدش زیاده بگوید چنانچه حضرت سیدالاستادین در عبادت  
 و بسیار جا اشاره باین معنی فرموده اند که ای سولای من هرگاه بندگان خود را می بینم ترسان می شوم و چون در عفو تو میگویم امیدوار  
 می شوم و باین مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است چنانچه کتب معتبره از حضرت صادق استقول است که لعنوا من  
 خود را و صیت فرمود که ای فرزند از خدا چنان ترس که اگر ثواب جن و انس ادا شده باشی ترا عذاب خواهد کرد و از چنان  
 امید بدار که اگر با گناه جن و انس بدرگاه بوردی ترا رحم خواهد کرد و بعد از آن حضرت فرمود که بپریم میگفت که بیج معنی نیست اگر آنکه  
 در دل او دود هست یکی نور خوف و دیگری نور جاک هر یک که با دیگری نبیند بر آن زیادتی میکند و سبب است از احق بن  
 استقول است که حضرت صادق فرمود که ای سخن چنان از خدا ترس که گو یا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند  
 پس اگر گمان میکنی که او ترا نمی بیند کافر میشوی و اگر میدانی که در همه حال ترا می بیند و احوال ترا میداند و در حضور او صحبت  
 میکنی پس او را از جمیع نظر کنندگان سطر شمرده و در حدیث دیگر فرمود که هر که از خدا ترسد همه چیز را از او بترساند و هر که  
 خدا ترسد خدا او را از همه چیز بترساند و در حدیث دیگر فرمود که هر که خدا را شناخت از خوف و ترسان می باشد و هر که از خدا  
 ترسد نفس او بدینا رغبت میکند و شخصی بخدمت حضرت صادق عرض نمود که جمعی از شیعیان شاکستند که گمان میکنند  
 و میگویند که ما امید بر رحمت خدا داریم حضرت فرمود که دروغ میگویند ایشان شیعه ما نیستند باز و ما نفس خود را عمل شده  
 و گمان میکنند که امید دارند هر که امید بچیزی بیدار و از برای تحصیل آن کار میکنند و هر که از چیزی بترسد از آن گریزان باشد

در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب

و در حدیث دیگر فرمود که من در میان دو خوف می باشم ترس از گنا آن گذشته که نیدانم که خدا آنگاه خواهد آمد  
 یا نه و ترس آینده عرش که نیدانم که چه گنا آن و همالک کسب خواهد کرد پس او هیچ روزی صبح نمیکند مگر خائف و ترسان و  
 او را با صلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی و در حدیث دیگر فرمود که من با میان فایز و نیکو در میان ترسان و امیدوار نیباشم تا گام  
 ننگنه بر آ آنچه از آن میترسم و امید میدارم و از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی جل شانه میفرماید  
 که اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضا من میکنند بجز آنکه اگر سعی کنند و خود را تقرب فرمایند و  
 تمام عمر برای خود در عبادت من بمرامینه مقصر خواهند بود و بکنه عبادت من نرسیده خواهند بود و مستحق نخواهند بود آنچه طلب  
 نمایند از کرامت و نواها من و مستحق بهشت و درجات عالی آن نخواهند بود و لیکن باید که اعتماد ایشان بر رحمت من باشد  
 و رسیدن و افضل من باشند و بگمان نیکی که من از منظر من شوند که در این حال رحمت من شامل حال ایشان میشود و خوشنودی من  
 با ایشان میرسد و آرزوی من جاوده عفو و ایشان پیشوایانند بجز آنکه خداوند بسیار بخشنده بسیار مهربان در حدیث دیگر  
 فرمود که در کتاب علی نوشته است که حضرت رسول بر منبر فرمود که بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که بونی خیر دنیا  
 آخرت میرسد مگر حسن ظن و گمان نیکی که بجز او ندر خود دارد و رسیدگی از پروردگار خود دارد و حسن خلق و معاشرت مردم و  
 ترک غیبت مؤمنان کردن و بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که خدا عذاب میکند مومنی را بعد از توبه و استغفار مگر  
 بسبب گمان بد که به پروردگار خود داشته باشد و رسیدن بجز آنکه تقصیر نماید و بد خلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن و  
 بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که هیچ بنده گمشدنی بجز آنکه نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او با او عمل نماید  
 زیرا که حق تعالی کریم است و بدست قدرت اوست جمع خیرات و نیکبها و حیا میکند و شرم میدارد و از نیک بنده مومن  
 باو گمان نیک داشته باشد و بخلاف ظن او با او عمل نماید و امیدوار یا اطل گرداند پس بجز او ندر خود گمان نیکو یار نیست  
 و شواهد او بطاعات و عبادات رغبت نماید و از حضرت صادق منقول است که حسن ظن بجز آنست که امید از غیر خدا  
 نداری و ترسی مگر از خدا خود و از حضرت رسول منقول است که هر که را گناهی باشد که رود و از آن اجتناب نماید از خود  
 آنی خدا بر او آتش جهنم حرام گرداند و از فرغ اگر روز قیامت او را این گرداند و آنچه در قرآن و عده فرموده است باو  
 که راست و نیکو چنانچه فرموده است که و لمن خاف مقام ربه جنتان کسی که از مقام حساب ایستادن و خداوند خود را  
 او را در بهشت است که حق تعالی با او است خواهد فرمود و حضرت جعفرین فرمود که در حکمت آل داود وارد شده است  
 که ای فرزند آدم چگونه بگلام بهایت تکلم میشود و حال آنکه هر چهار نشانه از گناهی که با او فرزند آدم صبح کرده است  
 دل ز پاقت و تو عظمت پروردگار خود را فراموش کرده اگر پروردگار خود عالم بودی و عظمت بزرگواری او را شناختی  
 همیشه از ترسان بودی و در عبادت او را امیدوار بودی و بچاره فرزند آدم چرا ایستگنی بعد خود را و تنها خود را در آن مکان و حضرت

حسن ظن بجز آنست

و در حدیث



صاوق فرمود که از خدا امید بردار امید یک ترا بر سجا جرات غمید و تیرس از آن ترسی که ترا از رحمت او ما بسنگر و اندو در حدیث و کلام  
فرمود که خلف کیست که خوف الهی بر او سپا نگذشته باشد که سخن گوید و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خرنده را که  
حق تعالی امر فرماید که با تش جنیم بر بند باشد که چون را بر بند جنیم نگاه بقب که در حق تعالی فرماید که برش گردانید پس سوال نماید چرا  
بقضا نظر سکوی گوید خداوند من این گمان تو بستم که مرا بستم هستی فرماید که چه گمان من دشمنی گوید پروردگار گمان من این بود که گمان  
یامرز در بهشت خود مرا ساکن گردانم پس خداوند جبار کفایت فرماید که ای ملک من بعزت و جلال و عظمت ما بزرگواری و قوت شایسته و گنبد  
میخوم که این بنده یک ساعت از عمر خود گمان نیک من نهشته است و اگر یک ساعت این گمان من میشت هر آینه او را با تش  
نمی ترسانیدم باین دروغی که میگوید ما را به بهشت برید پس حضرت رسول فرمود که هر بنده که من نیکو پروردگار خود داشته باشد  
خدا با او گمان او عمل میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ذلکم ظنکم الذی ظننتم بهکم ادریکم فاصبتم من الخاسرین که ترجمه اش  
اینست که این گمان بدیست که پروردگار خود را بدید شمارا هلاک کرد پس صبح کردید از جمله زین کاران ثمره دوم در بیان  
بعضی از قصص خائفان که تذکر احوال ایشان موجب تنبیه مومنان است قصه اول کلین بنده معتبر از حضرت علی بن ابی طالب  
روایت کرده است که شخصی با او پیش کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بخت  
بند شد و بجزیره از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راه زنی فاسقی بود که از هیچ فتنه نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد  
گفت تو از کشتی یا از جن گفت از آنسم پس دیگر با آن زن سخن گفت و بر او پشید و بهیست بجاست در آمد و چون متوجه  
آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی اشاره با سمان کرد که از خداوند خود میترس  
پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز نکرده ام گفت تو هرگز چنین کاری نکرده چنین از خدا  
میترسی و حال آنکه با اختیار تو نیست و ترا بجز بر این کار داشته ام پس من اولایم ترسیدن و ترا او از ترس بجالت بود پس  
برخواست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسو خانه خود روان شد و در خاطر داشت که خوب کند و  
پشیمان بود از کرد و پای خود در آفتاب راه بر اسی بر خورد و با او رفیق شد چون باره راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد و اسیب  
بآن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا چیست  
و کار خیری نکرده ام که جرات کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم آسب گفت که من دعا میکنم تو آمین بگو پس زن کرد بعد از آنکه دعا  
ابری ببارد ایشان پیدا شد و در سایه آن رفیق چون بسیاری راه رفتند راه ایشان از بیم جدا شد و جوان بر سر رفت و زن  
براه دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب اندر آسب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعا  
تو مستجاب شد و دعا من مستجاب نشد بگو چه کار کرده که استحقاق این را است شده جوان قصه خود را نقل کرد و آسب گفت که  
چون از خوف خدا ترک صحبت کردی خائفان آن گنجه شد ترا از زید است سسی کن که بعد ازین خوب باشی قصه دوم کلینی

تذکره از حضرت علی بن ابی طالب

قصه اول کلین بنده معتبر از حضرت علی بن ابی طالب

قصه قاضی و کاروان بنام کور

بسمه تعالی از حضرت جعفر بن محمد الصادق روایت کرده است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادر بی دشت که بصیقل و صلاح موسوم بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد پسران بود و پادشاه شخصی را بچراست که بجاری بفرستد بقاضی گفت که مرد ثلثه سپهر را طلب کن که آن کار بفرستم قاضی گفت که کسی معتمد تر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر را نمود او را بکرد و گفت من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار در تمام کرد و میانه نمود چون مضطرب شد گفت ای برادر من هیچ چیز تعلق در تمام ندارم مثل زن خود و خاطر من با او بسیار تعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و با او در بر سر کارها او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضا وصیت برادر کرد که بر نزد آن زن می آمد و از حراج آن سوال مینمود و بکارها او اقدام مینمود و محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زن آن زن اقتناع و ابکار و قاضی سوگند خورد که اگر قبول میکنی من پادشاه میگویی که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن من این کار قبول نخواهم کرد قاضی به نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد نزد آن زن و گفت پادشاه امر کرده است که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی بکنم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکم آنچه خواهی بکن قاضی هم خبر کرد و آن زن بصحرا برد و گوی گفته و او را سنگسار کرد و قاضی گمان کرد که او مرده است باز گشت و در آن زن معنی باقی مانده بود چون شب شد حرکت کرد و از گوی بیرون آمد و بر سر خود راه بر رفت و خود را می کشید تا به پیر رسید که در آنجا دیرانی بود برادر آن در خوابید تا صبح شد و چون دیرانی در آن کشور زن از میر از قصه او سوال نمود زن قصه خود را باز گفت دیرانی برادر هم کرد و او را بدید خود برادر آن دیرانی پسر خودی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی و جمعی در دشت پس دیرانی آن زن را با او آورد تا جوامع او ستمل شد و فرزند خود را با او داد که تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد آن غلام عاشق آن زن شد و با او در آن وقت و گفت اگر معاشرت من راضی نمیشوی چه در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر من نیست که از من صادر شود پس آن غلام بیامد و فرزند دیرانی را بکشت و نیز دیرانی آمد و گفت این زن بنا کار را آورد و فرزند خود را با او دادی الحال فرزند ترا کشته است دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بخواهم نیکوکارم زن قصه خود را باز گفت دیرانی گفت که دیگر نفس من راضی نمیشود که تو درین دیر باشی بیرون برو و میت در هم بکنی با او و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت این زن را تو کشته کن و خدا کار سازت آن زن در آن شب راه رفت تا صبح بهی رسید و دید که مردی را برادر کشیده اند هنوز زنده است از سبب آن حال سوال نمود گفتند که میت در هم قرض دارد و زودا قاعده چنان است که هر که میت در هم قرض دارد او را برادر میکشند تا او را کند او را فرود نمی آورند پس زن آن میت در هم را داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت که ای زن بیچاره بر من مثل تو حق نعمت ندارد مرا از مردن نجات دادی هر جا که بروی در خط

بنام کور

قصه

می آیم پس همراه بیامند تا بکنار دریا رسیدند و گنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواهند بران کشتیها سوار شوند مردان  
 زن گفت که توقف نساز تا من بروم و بر آن اهل این کشتیها بزرگوار کنم و طعنا بگیرم و بنزد تو بیارم پس آن مرد و بنزد اهل آن  
 کشتیها آمد و گفت درین کشتی شما چه شاع هست گفتند اقسام شاعها و جواهر و غیره و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خاست  
 ما خود سوار میشویم گفت قیمت این شاعهای شما چند میشود گفتند بسیار میشود و حسابش اینست اینم گفت من یک چیز دارم که  
 بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کنیزی دارم که هرگز بان حسن و جمال ندیده ام گفتند  
 با بیفروش گفت سیفرو ششم بشرط آنکه یک از شما برود و او را ببیند و بر آن شاعر بیاید و دو شاعر از آنجا بیاید آن کنیز ندانم  
 و زربین برسد تا من بروم آخر او را تعریف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام  
 پس آن زن آید و هر دو در هم با ایشان شروخت و زر گرفت و چون او برفت و ناپیدا شد ایشان بنزد آن زن آمدند و گفتند  
 که به غیر یا بکشتی گفتند چرا از آنجا تو خریدی ایم گفت آن آقا من نبود گفتند اگر نمی آئی ترا بزرگوار میکنم بناچار  
 برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت چون بنزد یک کشتی رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران این نبودند آن زن آید  
 کشتی شاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند چون بیان دریا رسیدند خدا آباد فرستاد کشتی  
 ایشان با آنجماعت غرق شد و کشتی زن با شاعها نجات یافت و با او را بجزیره برد و از کشتی فرود آمد و کشتی را بست و برگرد  
 آن جزیره برآمد دید که مکان خوشی است و آبها در آنجا سیاه و دریا در آنجا سفید است و درین جزیره میباشم و ازین آب سیاه  
 بخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران نبی اسرائیل که در آن زمان بود که بروی جزیره  
 پادشاه دگر که در غلظت جزیره بنده از بندهگان من هست باید که تو اهل مملکت تو بنزد او بروی و بگنایان خود نزد او قرار  
 کنی و از او سوال کنی که از گنایان شما در گذر تا من بکنایان شما را بیامزم چون پیغمبر آن پیام را رسانید آن پادشاه با  
 مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند در آنجا همان زن آمدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت  
 زن برادش را کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود و تیرسم که بسبب آن جرگه کرده ام  
 میخواهم بر آن استغفار نماید زن گفت که خدا ترا بیامزد و پیشین کسی شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت من پیشین  
 داشتم و زن نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او را ضعیف بود بر من سفارش او را برادر خود کردم چون برستم و از او  
 او سوال کردم برادرم گفت که او را کرده و او را سنگسار کردیم و تیرسم که در حق آن تقصیر کرده باشم از خدا بطلب مرا  
 بیامزد زن گفت که خدا ترا بیامزد و پیشین او را در پهلوی خود نشاند پس قاضی پیش آمد و گفت که برادرم زنی داشت  
 و عاشق او شدم و او را تکلیف بزرگ کردم قبول نکرد و پادشاه او را شتم و بهیچ وجه او را سنگسار کردم آن پادشاه  
 استغفار کن زن گفت خدا ترا بیامزد پس رویشوهرش کرد که بشنوی برانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب

در آن زمان  
 بود که

آن زن را بیرون کردم میسر که در آنجا او را دیده باشد و کشته شده باشد تخصیص من گفت خدا ترا بیاورد و منمین کسی غلام  
 آمد و قصه خود را نقل کرد آن بی زبانی گفت که پیشتر این گفت خدا ترا بیاورد پس آن مرد در کشته شد و قصه خود را نقل کرد  
 دن گفت که خدا ترا بیاورد چون او بی سبب در برابرش بدی کرده بود پس آن زن عابد با شوهر خود را کرد و گفت من بی سبب  
 و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا بگردانید و اختیار با من بود و هر نسبت بخوانم که این اشقی بخوانم را تصرف شیخ و مرا درین جزیره  
 بگذاری که عبادت خدا کنم بی سنی که از دست مردان چکشیده ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال تصرف و طلا و پارچه  
 و این خلقت همی گریخته قصه سوم این بابویه علیه الرحمه نسبت به حضرت علی بن ابی طالب روایت کرده است که در بی همتا  
 شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شکافت و کفن مردگان می زد و پس یکی از سالیگان او بیمار شد و ترسید که میرود  
 آن کفن زد و کفن او را بر باد پس در طلبید و گفت من با تو چون بودم در میان می گذشت به سالیگان بود برای من گفت تو  
 حاجتی دارم گفت بله که حاجت تو بر آورده است پس دو کفن را بیاورد و او گذاشت و گفت هر یک که خواهی بیاورد  
 برای خود بر آورد دیگری را بگذارد که مراد آن کفن کننده و چون مراد من کفن قبر مرا شکافت و کفن مرا بر سر آن بتاش از کفن  
 کفن را کرد و پاره سبانه کرد تا از کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مراد او را در کفن کرد بتاش به خود گفت که آن مرد  
 بیدار مردن چه سبب نمایی گفتش را بیدار شدیم پس در کفنش شکافت تا که او بیدار شد کسی بانگ بر آورد  
 که کفن پس او ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزند آن خود گفت که من چون سپید بودم شمارا گفتند بیا که بوی  
 حاجتی دارم بخواهم حاجت مرا بر آورده گفتند بگو که آنچه فرمائی چنین ایسم که گفتند بگو که چون من میرم مرا سوزانند  
 چون سوزند شوم سوزانها مرا که بیدار در هنگامی که با دستن آید نصف آن خاکستر را بجا نماند صحرای باد و بید و نصف دیگر را  
 بجا نماند دریا گفتند چنین نمانیم که چون میرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آن حال چه میگویند از فرمود که آنچه وصیت کنی  
 بر ما فرمود که آنچه در دست جمع کرد پس آن شخص ازنده کرد و باز داشت و فرمود که ترا چه هست شد که چنین وصیتی کردی گفت  
 تو که از ترس تو چنین کردم که چون از خود من چنین کردی منمینی از آن نوری میگردد و نم دخت ترا با منی  
 میبازم و گنا آن ترا می آمرزم قصه چهارم این بابویه نقل کرده است که در کشته شد رسول در سالیان از کشته نشسته بودند  
 در زیر سبزه رگمی تا که آن کسی آمد و حاجت خود را که در زمین گرم میباید و گویای است خود را که گویای پیش  
 خود را بر زمین گرم میباید و گفت ای نفس بخش که عذاب آن ازین عظیم تر است و تصرف در مثل با و نظر میفرمود این با  
 خود را پوشید حضرت او را طلبیدند و فرمودند که ای بنده خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده ام چه چیز ترا باعث برین شد  
 گفت ترس آنی که با من شد و نفس خود را بر زمین گرمی را چنان دیدم که بدانند که عذاب آنی را که در زمین شد و ترسیدند تا  
 که در زمین فرود آمدند از خدا ترسیدند آنچه شرط ترس است و دیدم که بر سر کار تو سالیگان کرد تا باطلان را با او پس این

بنا

در کفن

بنا

قصه

و هر که بفرود یک فرسخ در دیده تا برک شاد و عاکنه چون نیز یک و آمدند گفت خداوند جامع کن امر همه ابرم بیت و تقوی را تو  
 اگر در این بزرگشت و بسوی بهشت گردان قصه پنجم این باب بود که حضرت رسول زودیت کرده است که در زمان پیش از آنکه  
 فرستاده و بیعت ایشان را بدانی گرفت گفت که پناه بردند تا گاه سنگ از کوه فرود آمد و در غار گرفت راه ایشان را سد کرد  
 که از ایشان گفت که دست نه از این ملک تغییر ز رستی نجات نیدید بیاید هر یک از ما علی بدرگاده عرض کنیم که خداوند  
 که هست میگویی پس بی از ایشان گفت که خداوند اگر تو میدانی که من مزدوری و شتم که بر کسی کار کرده بود که قدری از  
 آنچه در غار فرود آمد در آنجا یافت نمیداد پس من آن برنج را بر سره بود و رحمت کردم و از حاصل آن برای او گداختم  
 و چون در غار فرود آمدند و در آنجا از آن گشتند بر گشتند من آنکه برنج از تو طلب و درم گفتم این گاو با همه آن  
 حاصل آن برنج فرستاده هست و همه مال منست و همه را تصرف او و او دم خداوند اگر میدانی که آن کار را از ترس کردم  
 و نه از باران یا از آن پس اندک آن شک و در شده دیگری گفت که خداوند اگر میدانی که من چه بودم پس بیست و شش  
 فرسخ سفر فرود آمدی ایشان در میان خودی آمد و پیشی دیدم بر و او دم بخواب فرود آمد و در میان او گشتند  
 و شبی تا بیدار شدند با ایشان نیداد و پس گفتند که ایشان را بکنم و خودم که بیشتر از زمان هم در فرود آمد  
 و ایشان و بیدار شدند و درین میان از ایشان پرسیدم آن حال اظهار ایشان کشیدم خداوند اگر میدانی که آن کار  
 را از ترس کردم از آن فرستاده پس گفتند که خداوند اگر میدانی که من فرود آمدنم از ترس تو بودم  
 و دست می کشیدم خودم را از اجزایم گفتند صد و بیست و نیاوری من در میدانم پس صد و بیست و نیاوری از او دم  
 و در میان آن که فرستادم گفت از خدا به من خبر خدا را بناحق مشکلی بر خاسته و صد و بیست و نیاوری که از ترس کردم  
 از آن فرود آمدن او اگر میدانی که آن سنگ و در فرود آمدن فرود آمدنم گفتند پس از خداوند باوقی روایت  
 کرده است که تو بگوئی که در میان ما صد و بیست و نیاوری از ما بکشید پس صد و بیست و نیاوری از او دم  
 با امیرالمؤمنین که از ترس آن فرود آمدنم با او با او گفتند که آن وحده الهی را بر من جبار کن حضرت زین العابدین فرود آمدنم  
 که از حیوانی از طاری شده است که چنین شنیدی با او تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اظهار کرد و در مرتبه چهارم که ثابت شد حضرت  
 فرود آمد حضرت رسول در مثل تو سه حکم مقرر فرموده است هر یک که بخوای اختیار کن گفت آن سه حکم که است فرمود که  
 یا یک حضرت شنیدی که بر او نیت بر نند با ترا از کوهی دست و پاسته بنید از طریق آتش بسوزانند گفت یا امیرالمؤمنین که ام  
 و شوار تر است فرمود که آتش سوزانیدن گفت من آنرا خشمیدار میکنم که و شوار تر است یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که  
 هتیا شو که خدا بر او جاری کنم پس بر خاسته بود که رحمت نماز گذارد و چون فارغ شد گفت خداوند آنکه ای کردم که میدانی  
 از آنجا که تو میبینی و بفرود آمدنم و از رسول فرود آمدنم که مرا پاک کند پس در آنجا فرود آمدنم و بیعت

قصه پنجم

باب دوم

قصه ششم

باب سوم

از عذاب خداوند امن دشوار تر را اختیار کردم خداوند از تو سوال مینماید که این را کفار و کنگه من گردانی و علامه نقل است  
 شوزلی پس گریان برخواست و رفت در میان گوی که از بر او کنده بودند و آتش برودش بر او فرودخته بودند شست پس  
 حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب همگی گریان شدند و حضرت فرمود که برخیز ای جوان که ملائکه آسمانها و ملائکه زمین بگریه  
 در آوردی و خدا توبه ترا قبول فرمود برخیز و دیگر چنین کاری مکن قصه هشتم پس بعد از حضرت امام محمد باقر منقول است که  
 زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود در بعضی ازین جوانان  
 که اگر فلان عابد مشهور این را به بیند فریضه خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت که والله بخانه نروم تا او را از راه  
 نبرم پس با شیب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا شیب پناه ده که در سر تو شیبها برودر سالم  
 عابد را بشود زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در افغانی کشائی ایشان  
 میبینند و نصیحت من میرسانند عابد چون این سخن را شنید در را کشود پس چون زن بخانه درآمد حواصلا خود را افکند و چون  
 عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی اختیار شد و دست باور ساند و در حال مستی که شد دست از او برداشت  
 و بیگی او را در دست گذاشت و زیر آن میسوخت رفت و دست خود را در زیر او گذاشت آن وقت زن گفت که چکار میکنی گفت  
 دست خود را میبویزم بجزای آن خطائی که ازان صادر شده پس آن زن بیرون رفت و رفت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست  
 خود را میبویزد چون بیامد دستش تمام سوخته بود قصه هشتم پس بعد از حضرت صادق است که عابدی در بنی اسرائیل  
 بود شبی در همان او شد پس شیطان او را وسوسه کرد و هر چند بر او زوری آورد عابد یک انگشت از انگشتان خود را آبش  
 سیداشت تا آن خیال از نفسش بیرون رفت و پیوسته در این کار بود تا صبح شد آن زن گفت که بیرون رود که بر تان  
 بودی تا از بر او قصه نهم از حضرت رسول منقول است که در حضرت یحیی در غیرت بود که بیت المقدس را نظر کرد پس با  
 در همانجا ایستاد که پیراهن از او پوشیده اند کلاه با از چشم بر سر گذاشته اند و زنجیر را در گردن کرده و بر ستونهای  
 مسجد بسته اند چون این جماعت را مشاهده نمود بنزد او در شکل مردی گفت ای مادر از پسر من چه از سود کلاه ای از چشم  
 بان تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا کنم با عباد و در همان مادر گفت که چه کن تا بپرستی پیغمبر خدا بیاید و با او  
 سعادت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل کردند که یا گفت که ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این را را  
 نمائی به تو زود غفل خودی بجای گفت ای پدر بگردیده از من خرد سال تر که مرگ را چشیده است گفت بلی پس ترا با  
 یحیی گفت آنچه میگویی چنان کن پس مادر کلاه چشم بر سر او گذاشت و پوشیده و رفت بیت المقدس و با عباد  
 مشغول به عبادت گردید تا آنکه پیراهن او خورد پس روزی نظر کرد بدن خود دید که بدنام نیفتاده است  
 و در آن شب خواب دید که کسی با او میگوید که ای یحیی ای اگر میتوانی از این که برت کاشیده شده است نجات دهی و جلال خودم سوگند

بیت المقدس

تعداد زن و آثار و بیابان

قصه عابد پیراهن

قصه عابد پیراهن

قصه عابد پیراهن

قصه عابد پیراهن

که اگر یک نظر بجهنم کنی پیراهن آهن خورای پوشید بپوش بدس تپس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیار گریه رویش  
مخروج شد بعد که دندانهایش پیداشد چون انبخر بادش رسید باز گریه او آید و عبادتی اسرار میگیرد او آید زنده او ما  
خبر دادند که روی تو چنین کاهیده و مخروج شده است گفت من با خبر نشدم زکریا گفت که ای فرزند چرا چنین میکنی سخن از  
خدا فرزند طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا این امر کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبت هست  
که نیکو زنده از آن عقبه مگر جماعتی که گریه بسیار کنند از خوف الهی گفت بل ای فرزند من چنین گفتم چه بود سعی کن در بندگی خدا  
که ترا با من دیگر امر نفرموده اند پس مادر باو گفت که ای فرزند خصمت میدهی که دو پارچه نمد از بره تو بیازم که هر دو طرف  
روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار کردی پس او دو پارچه نمد را ساخت  
و بر روی او بست راستین و بائش را فشرده و از اشک چنان تر شد و بوی که آب از میان او گذشتنش جای نشسته چنان  
که باین حال در راه بود و نزد دیگران میگذشت و در راه کسی آسمان کرد و گفت خداوند این فرزندش است و این آب و بوی است  
و تو از همه مردم کنه کنان تمام تری پس هرگاه که زکریا میخواست که نبی اسرائیل را سوخته بگو میرجانب چپ در است  
نظر فرمود پس اگر بچینی حاضر بود و با او بهشت و دوزخ را میبرد پس زکریا بچینی حاضر نبود شروع بموعظه کرد بچینی فرمود  
در عبادتی پوشیده آمد و در میان مردم نشست حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داده که  
حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران مینامند و در پایین کوه وادی هست که آنرا غضبان میگویند زیرا که  
از غضب الهی آفرینده شده است و در آن وادی چاهی هست که صد ساله را در عمق آنست دوران چاه تا بوقت باز آمدن  
هست و در آن تا بوقت تمامند و قها و جاجها و زنجیرها و غلها از آنش است چون بچینی این را شنید سر برداشت و فریاد  
بر آورد که و اعقلتا و چلب پارغا فلیم از سکران برخاست و پنجه را ستود تا با آن شد پس زکریا از مجلس برخاست و فرمود  
مادری بچینی رفت و فرمود که بچینی را طلب نما که میسرسم او را نه منی مگر بعد از مرگ او پس مادر طلب حضرت بچینی بیرون رفت  
تا بچینی از نبی اسرار بچینی رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادری بچینی کجا میردی گفت بطلب فرزندم بچینی میروم که نام آن  
جهنم شنیده و در آنجا فرشته است پس زکریا بچینی پانی بسپارد سوال اندک آنرا در آن بهشت و سعادت او  
گفت بلکه بچینی را میخوانم گفت بلی گفت الحال او را در فلان قبه گذارتم که با بائش و آب و بوی او فرشته بود و سر بائش  
بلند کرده میگفت که بعزت تو ای سواک من که آب سرد ترا پوشید نامزدی و مکان خود را نزد تو نه میفرستد چون او  
بیامد و نظرش بر روی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان دستهای خود گذارید و او را بخا سواک کرد و او که با او بخا  
رود پس او بخانه آمد و مادر از او التماس نمود که ای فرزند من از آن کجایی این سوراخ کنی زیرا که پوشیدم پوشی که آن  
ازم تر است قبلی فرمود و پیراهن پوشید و مادر از برای او عقیقه بست و آن حضرت تنهایی فرموده خواب داد بود

پس دیگر آن فرزند بود

حضرت زکریا

ما به گرام نماز شده پس در خواب به باه ملاکه سپید که ای بچی خانه به از خانه این سوزاوی و بعد از آن به از سر سینه چلبلی برون آمد  
 و با گشتن سپید از خواب برخاست و گفت خداوند از لغزش من و گرت دعوت کوسه گندک و کوسه پیله طهمینه و غیره  
 بیت آمدند و با از شر گفت که ای مادر پیرا این مو را بیاید مادر پیرا این مو را با داد و در از آن بخیزد که از سرش  
 حضرت در خواب او گفت که ای مادری کی او را بگذار که پدیده و لشش آکسواد او از ریشش بیاید تا او همیشه آن سر بر است  
 بچی و پیرا این نویسنده کاه پشمین او شنیده و بیت المقدس فرموده چهار روز میانان نهادت میگردد تا شنیده شده  
 قصه که در نظم این بازگشته از زرد بن الزبیر روایت کرده است که گوشت آبی که بر سر بر سر آبی از سر شنیده بود  
 آنست با او که از علمان نهادت اهل بیرون و اهل بیعت عنوان را از آنکه در کشته که ای تمام از سر سره خردم شو با گشت  
 که لشش از سر سره خردم گشتن در عباد شنیده او بود و گفته که کیمیت و ششش خوردن این بیانی با آنست  
 بدون این را گفته همی در از دی در دین بندیش شخصی از انصار با دگت گفت که کجای گفتی که سر بر سر سر با از سر فکت کرده او  
 گوشت من آنچه دیده بودم گفتم شایر هر چه دیده ام از دیگران بگویم شایر هیچی در خلاستان از آن است که شنیده شده  
 رسیدیم که از آنجا که گناه کرده بود در شب درختان خرم پنهان کرده بود با او از در در در آن بیرون که  
 آنس چو سپید گشت از آن که از دوش من بر شستی در برابر زانها فرستادی چه سپید یا بدیدند آنجا که در آن وقت  
 کسوا کرده ای آنهم من در صحبت تو سپید گذشت و گمان آن سر ده ناکه آن سر من خفیم تا آن سر من در آن سر من  
 مردم و بغیر از شنودی تو از زنده نام پس از پی آن حصار فتم و شستم که حضرت پیرا از منین است پس بدشت در آنجا  
 شده و بخفته است اما تا سپید زانگه از زنده چون فراع شده مشغول در آنجا که شنیده شده از آنجا که سر پنهان  
 که آن سر من از خورشید بر آنگر مینمکنه من بر من آسان بشود در وقت و در وقت غفیم تو بر سر من از آن سر من  
 شنیده شده که از زانم در آنجا که بر آن سر من چندا که فراموش کرده بودم و آنجا که سر من در سر من گوئی که  
 کیمین از آن سر من از آن سر من گشته شده و بر سر من که غول است و در آنجا که کیمین از آن سر من از آن سر من  
 جرم و غیره شنیده شده که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که  
 و از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که  
 در آنجا که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که  
 در آنجا که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که  
 در آنجا که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که از آن سر من که

در خواب به باه ملاکه سپید که ای بچی خانه به از خانه این سوزاوی و بعد از آن به از سر سینه چلبلی برون آمد

در خواب به باه ملاکه سپید که ای بچی خانه به از خانه این سوزاوی و بعد از آن به از سر سینه چلبلی برون آمد



گزینم فرمود که از چه می گویی ای ابودردا گفتم آنچه می بینم که تو یا خود میکنی فرمود که اگر بینی مرا که بسو حساب بخوانند در میان  
 کن هرگاه آن لعین نبداب خود داشته باشد و طلا که غلط و زبانه نمند خود را احاطه کرده باشند و نزد خداوند جبار مرا  
 برانند و هیچ دوستان در آن حال مرا و گنارند و اهل دنیا همه بر من رحم کنند هر آینه در آن روز بر من بیشتر رحم فرماید که در آن  
 نزد خداوندی استاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست پس ابودردا گفت که دانستم که چنین است و اهل آن چه حساب  
 پیشتر ندیدم شمرتم سوم درین وقت نفس و فریاد ما آن دست متابعت هر آینه سالها با آن نفس نماند و تا  
 غرض زیاد از شیطان است چنانچه حق گفتا یغفرایید که حضرت یوسف فرمود که بدستیک نفس مرا کشید و در آن روز  
 آنکه را خداوند فرمود و دیگر یغفرایید که هر که از خداوند عالمیان استیذان در محاسبه نزد او برسد و کسی کند نفس خود را  
 از او بپوشد او پس بدستیک او ای اوست و درجا دیگر یغفرایید که در قیامت شیطان بگردد آن خواب داشت که  
 مرا بپوشد سلخه نبود بغیر از یک شمار خواندم و اجابت من کردید پس مرا علامت کنید نفسها خود را دست آینه بود  
 بجای بود با نفس شیطان نفس است از جهات گردان با دشمنان ظاهر و شیار تر است از آن و یک شمر از شمر است  
 از آن که در آن است که با نفس نیست که بقیل استقیم با نفس ارادت آن که مخالف شرع باشد و با نفس نماند  
 و با نفس نماند که با نفس است و اجابت و موافقت او را نقاد حق گرداند و تابع شرع سازد مانند کسی که از آن  
 بهتر بود تعلیم را بزرگوارند و نفس با کمالیت بر آن آسان گرد و چنانچه بسند معتبر از حضرت امام موسی که علم عقول  
 که حضرت رسول شکر می نمود فرستاد چون برگشته فرمودند که مر جابجا علیک جواد کو چاک را بجای آورده و بزرگتر  
 ایشان با قیمت پر سیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر است فرمود که جهاد نفس پس فرمود که بهترین جهاد است که  
 جهاد کند با نفس که در میان او است و او است از حضرت صادق نقل است که فرمود که جهاد با نفس از جهاد با شیطان خود  
 چنانچه جهاد با شیطان است از آنکه بدستیک هیچ چیز دشمن تر نیست از آنکه مردان از متابعت هر آینه خود را در آن  
 زبان شان روان حضرت امام محمد قره نقل است که حضرت رسول خدا فرمود که حق گفتا یغفرایید که لعین و زندقه گوی  
 نور و عار شان در وقت آن سوگند بخورم که هیچ بند خستیار میکند خواهش نفس خود را بر خواهش فرمود که من گزینم  
 او را شرف میارم و دنیا را باز داشته بگیرم در آن حساب دنیا مشغول بگیرم و دنیا را با او اگر آنچه از پر او قدر کرده ام  
 از دنیا و عبرت در جلال و بزرگواری خود سوگند که هیچ بند خستیار نمیکند فرمود که در آن خواهش خود که آنکه ملائکه حفظ  
 او را میگردانم و آسانها درین باره تکفل روز او بکنم و تجارت هر تاجری را بسو بایغزتم و حضرت صادق ۴  
 فرمود که نفس با خود شمشیر خود گذارید بدستیک خواهش نفس در یک وقت و نفس ابی بر الا عین موجب ایضا و خیار  
 نفس است و نفس از خود شمشیر خود باز داشتن دو او در آن دروای نفس است با آنکه اول شریف من خدا را

در آن روز بر من بیشتر رحم فرماید که در آن

دست متابعت هر آینه سالها با آن نفس نماند و تا

لا هاد في الخشوع حتى يكاد ينكح الحشاى ابو ذر اول چیزی که ازین است برداشته میشود امانت و خشوع است تا آنکه از هیچ یک  
 از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمیتوان دیدن بدانکه آیت عبارت از عفت و زهدین در احوال و غرضه ای مردم است و چنانچه  
 در برابر آیت و امانت اشرف صفات کمالست و خیانت موجب نقص و وبال چنانچه آیت است از حضرت صادق منقول است  
 که حق تنها بیج پیغمبر نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود برستی در سخن ادا کردن امانت به نیکو کار و بدکار و باستاند معتبره  
 از آنحضرت منقول است که نظر نکنید بجهول دادن کعب و وجود مردم که این چیز است که عادت با او کرده اند و گارنگ کنند و حشمت  
 بهم میرسانند و لیکن نظر کنید بر است گوان و ادا کردن امانت مردم با ایشان حضرت امام زین العابدین فرمود که شرابا بدو  
 کردن امانت مردم بدستیکه اگر کشنده پیغم مر امین کند بر شمشیر که پدر مر ابان کشته باشد و آن شمشیر را بسپارد البته او را  
 و حضرت صادق فرمود که هر که را امین کند بر امانتی و او بجا حشمت رو نماید نیز از عقده از عقده با آنش از گردن و کشتن دست  
 پس بیادرت نماید با او امانت بدستیکه امانتی که کسی بسپارد به بسپارد به شیطان ابر او میگردد از احوال خود که او را اگر  
 کند و سوسه نماید تا او را هلاک کند مگر کسی که خدا او را نگاهدارد و در حدیث دیگر فرمود که هر که حق بپوشد یا بصیرت  
 روز قیامت پانصد سال او را بر پا ایستاده بدارد تا آنکه نمر از عرش جبار شود و منادی از جانب خدا ندا کند که این  
 ظالمیت که حق خدا را حبس کرده است پس چهل روز او را سبزه زش کند پس در اینجهم برند و از حضرت رسول منقول است که  
 هر که ظلم کند بر مزدور و مزدش را ندهد خدا او را بثلث عملهای او اجابت نماید و بگو بهشت را بر او حرام گرداند با اینکه بولش از  
 سال راه شنیده میشود و کسی که از همسایه اش یک شتر از زمین را خیانت کند و داخل خانه خود کند خدا آن زمین را تمام  
 طوقی کند و در گردن او در روز قیامت و بان سبیت در مقام حساب در آید و فرمود که هر که خیانت کند امانتی را در دنیا و بعد از  
 نهد تا مرگ او را در یاد بر غیر ملت من مرده است و خدا را طوفاقت نماید از دشمنانک باشد و فرمود که هر که مال حیانتی را بخرد و در  
 که این مال خیانت است گناه او مثل گناه آن کسی است که آن خیانت را کرده است و فرمود که هر که حق مسلمانی را حبس کند  
 و بصا حشمت ندهد خدا برکت روزی را بر او حرام گرداند و فرمود که هر که حق کسی نرود او باشد و صاحبش طلب نماید او تا غیر کند  
 هر روز گناه عشاره بر او نوشته شود و بسته صبح از حضرت صادق منقول است که هر که چیزی از مال برود و منوش الظلم حشر  
 شود و با او پس نهد پاره از آتش در روز قیامت بر او کسب کرده است و بسته صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است  
 که حضرت رسول فرمود که هر که مال نمونی را بجنب تصرف شود پیوسته حق کعبی از او بر حمت خویش را گردانیده عمل او  
 دشمن دارد و در ایر کارهای خیرش ثواب ندهد تا او بکند و مالی که گرفته است بصا حشمت رو نماید و حضرت امام محمد باقر فرمود  
 که هر که ظلم بر کسی کند البته خدا او را بگیرد و یاد جانفش یاد مالش و ظلمیکه در میان بنده و خدا باشد حق مردم نباشد چون  
 کند خدا او را می آمرزد و در حدیث دیگر فرمود که ظلم بر قسم است ظلمی که خدای آمرزد و ظلمی که خدای نمی آمرزد و ظلمی

بیان امانت

۱۰۰

که خدا آنرا نیکدار و اما ظلمی که نمی آرزود آن شرک از بر او قرار داد است و اما ظلمی که می آرزود ظلمی است که او  
 بر نفس خود بکند میان خود و خدا و اما ظلمی که نیکدار و نیکدار از آن حق الناس است که مردمان از یکدیگر می طلبند یا از حق  
 و الذی نفس محمد بیده لو ان الدنيا كانت تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما استقى الكافر منها شربة من ماء  
 يا باذرا الدنيا ملعونة ملعون من فيها الا ما ابتغى به وجه الله من امر من شى ابغض الى الله تعالى من الدنيا خلقا  
 ثم اعرض عنها فلم ينظر اليها ولا ينظر اليها حتى تقضى الساعة وما من شى احب الى الله عز وجل من ان يمان بموتك ما امر ان يترك  
 يا ابا ذر ان الله تبارك وهال اوحى ال اخي عيسى يا عيسى لا يحب الدنيا فاني لست اُحبتها و احب الاخرة  
 فانما هي امر المعداد يا ابا ذر ان جبرئيل اتاني فخر ان الدنيا على بغلة شعبة فقال لي يا محمد هذه تغزى  
 الدنيا ولا ينقصك من حنك عند ربك فقلت جبرئيل كساحته لي فجاذا اشبهت شكرت ربى و اذا حبت  
 سنته يا ابا ذر انه المراد الله عز وجل مبداء خيرا فقهه في الدين و زهدا في الدنيا و بقره يعسوب نفسه يا ابا ذر  
 ما زهد عبد في الدنيا الا اثبت الله الحكمة في قلبه و انطق بها لسانه و بقره يعسوب الدنيا اداءها و دواءها  
 و اخرجها منها سالما الى دار السلام يا ابا ذر اذا سرت احاك قد زهد في الدنيا فاستمع منه فانه يلقى اليك  
 الحكمة فقلت يا رسول الله من زهد في الناس قال من لم ينس للقباب و البلى و ترك فضل زينة  
 الدنيا و اثر ما بقى على ما يقضى و لم يعد عند امن ايامه و عدت نفسه في الموت  
 اى ابو ذر حق آن خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پرشبه یا پر کسی کافر در دنیا یک  
 شربت آب نمیداد اى ابو ذر دنیا ملعونست پنجه در دنیاست ملعونست مگر چیزی که مطلب ازان رضا اى باشد و هیچ  
 چیز را خدا دشمن نیدارد مانند بیای حق تعالی دنیا را خلق فرمود و ازان اعراض نمود و نظر لطف لیبی او نفرمود و نخواهد  
 فرمود تا قیام قیامت و هیچ چیز نزد خدا پسندیده تر و محبوب تر نیست از ایمان بخدا و ترک کردن چیزی چندانکه خدا امر فرموده است  
 تبرک آنها اى ابو ذر حق تعالی وحی فرمود به برادر عیسی که اى عیسی دوست مدار دنیا را بستی که من آنرا دوست نیدارم  
 و دوست دار آخرت را که بازگشت همه آنجاست اى ابو ذر جبرئیل به نزد من آمد و خزینهها دنیا را بر من آورد و بر استر  
 اشبهی سوار بود پس گفت اى محمد اینها خزینه های دنیا است بگوید هم و از بهر که تو نزد خدا و نعیم آخرت و چیزی کم  
 نمیشود بسبب تصرف شدن خزائن دنیا من گفتم اى حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی باین خزائن نیست هر گاه که پسر  
 میشوم پروردگار خود را شکر میکنم و چون گرسنه میشوم از سوال مینمایم اى ابو ذر چون خدا خیر و صلاح بنده را خواهد او را بسیار  
 دین خود فقیه و عالم بگیرد و اندر غنبت او را از دنیا بر طرف میکند و او را از او بد میکند و او را البیب های نفس خود مینمایند  
 اى ابو ذر هیچ بنده بزرگ و ترک دنیا تصدق نگیرد مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت میکرد و از زبان

در این کتاب  
 تمام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در این کتاب

اور اجکت و سعادت گو یا میاز و دنیا میگرداند اور بعیب باورد و دود دنیا و اور اسالم لکفر و معاصی از دنیا بیرون  
 میبرد و بخانه سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل میگردد و اسی ابو ذر چون برادر میمن خود را بینی که ترک  
 دنیا کرده است و رغبت بآن ندارد سخن او را گوش به که او حکمت و علوم ربانی را بسوی تو القا میکند من گفتم که  
 یا رسول الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است فرمود کسی که فراموش نکند قبر و بوسیدن خاک شدن  
 در قبر را و ترک کند زیادهای زینتهای دنیا را و خستید کند در هیچ دینیهتها باقی آخرت بر لذتها فانی دنیا و فرود  
 را از خود حساب نکند و خود را از مردگان شمارد و در توضیح این فصل بیست و نهم باب ایراد دنیایم باب اول در بیان  
 مذمت دنیا بدانکه بر چند بهیاء و عیب های دنیا نشان ظاهر تر است که بر احدی مخفی باشد اما چون شیطان در نظر  
 عالمیان آنرا مزین ساخته است و غفلت عقل و شاعران از ملاحظه قبایح آن مرت نموده است ذکر بعضی از این عیوب  
 در مثال که از سقر بان در گاه ذوالجلال وارد شده است موجب بیداری و هوشیاری میشود و از حضرت صادق نقل  
 که حق تعالی جمیع خیرات را در خانه جمیع کرده است و کلید آن خانه را زهر در دنیا گردانیده است و فرمود که حرام است  
 بر دلهای شما شناختن شیرینی لذت ایمان تا ترک دنیا کنید و حضرت امیر المؤمنین فرمود که هیچ خلق معین و یار  
 دین نیست مگر ترک دنیا و زهد در آن و فرمود که علامت رغبت بنواب آخرت ترک دنیا است بدستیکه زهد در  
 کم نیکنند از آنچه خدا از برای اینک قسمت فرموده است و حرص جز بهیاء در تحصیل دنیا زیاده نمیکند آنچه را خدا بر این  
 قسمت فرموده است پس کسی بدین وارد که بهر ذرات آخرت را از برای دنیا ترک نماید و حضرت صادق فرمود که روزی  
 حضرت رسول مجربان از خانه بیرون آمدند یکی بر آن حضرت نازل شد و کلید های خزان و گنجهای زمین را از برای  
 آن حضرت آورد و گفت ای محمد این کلید های گنجهای دنیا است بر در دگارت میفرماید که کجا خزینها و دنیای را  
 خاوری بردار و از در تبه تو نرزد با چیزی کم نشاید و حضرت فرمود که دنیا خانه کیست که در آخرت خانه نهشته باشد و آن  
 برای دنیا جمع میکند کسی که عقل نهشته باشد پاک گفت بحق خدا ندی که ترا برستی فرستاده است که همین سخن را  
 از منی شنیدم که در آسمان چهارم بیافت در هنگامیکه کلید را بر این سیدادند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول  
 گفته شد بر بزرگاله مرده گوش بریده که در منزلت افتاده بود پس باصحاب خود فرمودند که این بزرگاله بچندی باز زد گفتند  
 او را بود بیکد هم می از زید حضرت فرمود که بحق آن بروردگار یکجان من در دست قدرت اوست که دنیا خوار تر است نزد  
 خدا ازین بزرگاله نزد صاحبش و حضرت صادق فرمود که هر گاه حق تعالی خیر بنده را خواهد او را زاهد در دنیا میگرداند و  
 بمسائل دین خود او را عالم میگرداند و عیب های دنیا را با او پیششاند کسی را که خدا این گرامتار با او بفرماید خیر دنیا و آخرت  
 را با او داده است و فرمود که هیچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا درین فساد آن چیز نیست که طلب

این اول در بیان است

غلب

میکند دشمنان حق از غیبت در دنیا پس فرمود که کجاست صبر کننده صاحب کرمی که در این چند روز اندک از سر دنیا  
گذرد و بدستیکه مژه ایمان انمی یابید شما و حرام است لذت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نوزید و فرمود که هر گاه که مومن در  
از محبت دنیا خالی کند بلند مرتبه و رفیع قدر میشود و لذت و چاشنی محبت الهی را میابد و او نزد اهل دنیا چنانست که گویا  
دیوانه شده است و عقلش مخلوط شده است ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت الهی با دل او مخلوط شده است  
و باین سبب بغیر خدا مشغول نمیشود و فرمود که دل که از محبت دنیا و کدورت های آن صاف و خالص شد زمین بر آن  
و تقاضی و تامل با سمان میکند و بجانب رفعت پرواز میکند و حضرت رسول فرمود که طلب دنیا آخرت ضرر میرساند  
و طلب آخرت بدینا ضرر نمیرساند پس بدینا ضرر رسانید که آن سزاوارتر است لغیر رسانیدن و بسند معتبر منقول است  
که جابر جعفی بخدست امام محمد باقر آمد حضرت فرمود که ای جابر و الله که من محزونم و دل من مشغول است جابر گفت  
ضای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چه چیز است فرمود که ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او در آید مشغول  
سگردد و اندل او را از غیر خدا جابری چیز است دنیا و چه چیز بود دنیا که است بغیر از طعامی که بخوری یا جامه که بپوشی  
یا زنی که باو مقاربت نمائی ای جابر بدستیکه مونسان مطمئن نمیشد بدینا و دل نمی بندد بماندن در دنیا و هیچ وقت  
از مرگ این نیستند ای جابر آخرت خانه است در نمی رود دنیا خانه نمیشی و فاست ولیکن اهل دنیا در غفلت اند و مونسان  
میش ازین زمان دانایان و اهل تفکر و عبرت بودند ایشانرا از یاد خدا گریز کرد چیزی نماند که از سر دنیا میشنیدند کور میکرد  
ایشانرا از یاد خدا چیزی نماند که از سر دنیا می دیدند پس چنانچه باین علم فائز شده بودند ثواب آخرت فائز گردیدند  
و بدان که جابر که اهل تقوی و پرستشگاران کثرت و خج ایشان از اهل دنیا آسان تر است و اعانت و یاری ایشان  
نسبت به بیشتر است اگر تو در یاد خدا کج تر بر آن یاری میکنی و اگر خدا را فراموش میکنی ترا آگاه میکنند و بیاد می آورند  
بیان کنند گانند امرای خدا را عمل کنند گانند آنها محبت خدا قطع محبت از غیر او کرده اند و از دنیا وحشت گرفته اند  
بسبب طاعت و بندگی حق خود بدینا خود نظر بخدا و دوستی او انداخته اند و میدانند که چیزی که سزاوار است بشعور داشتن  
و دل با دستن خداوند عظیم ایشان است پس دنیا را بمنزله نرسه دان که فرد آئی و بار کنی یا مانی که در خواب بیالی و چون  
بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد این مثل را برای تو باین سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سائید و چیزی  
که نخله کوران قرارگیری و بر طرف شود ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا فرموده است ترا بر عایت لئلا از علم و علم و دین حکمت  
او و سوال کن از آنچه تو نزد او داری از روزی و طلب تو فنی بر تنگایستی را که او از تو سطلبر و منقول است که ابودر گفت که  
ای طلب کننده علم ترا فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد بدستیکه از روزی که از ایشان سفارقت مینائی مانند  
مهانی خواهی بود که طلب در خانه بماند و روز بمنزل دیگر رود و دنیا و آخرت بمنزله کوه منزل است که از یکی بار کنی و دیگری نزل

در وقت خواب

نمائند و از حضرت صادق منقول است که حق تعالی بجزرت موسی وحی نمود که ای موسی دل خود را بدنیامال گردان مثل  
 سیل کردن طلمان و دوست دارد دنیا را مانند پوستی کسب کند و نیار او را در خود انداخته کن ای موسی اگر ترا بخود و اگر نام  
 اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن است موسی پیشی گیر در خیرات و طاعات بر اهل خرد و ترک  
 کن از دنیا آنچه را آن استیلاج نزاری و دیده خود را اینفکن بسوی هر که فریب دنیا خورده است و او را بخود گذار شسته ام  
 بدان بدستی که هرفته ابتدای آن محبت دنیا است و آرزو کن حال کسی را که مال بسیار دارد که با بسیار مال بسیاری  
 میباشد بسبب حقوق و اهی که ضایع را دارد و آرزو کن هم حال کسی را که مردمان از دراضی اند تا ندانی که خدا  
 از ور ضیعت و آرزو کن حال کسی را که مردم اطاعت او نمایند بدستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او بود  
 بر خلاف حق باعث هلاک او و متابعت او است و در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیر المؤمنین بعضی از اصحاب خود  
 نوشتند که وصیت میکنم ترا و خود را بقوی و پرهیزگاری که سعیت او حلال نیست و امید از غیر او نمیتوان داشت و این نیاز  
 حاصل نمیشود مگر بفضل او بدستی که کسی که از سنای خدا به پرهیز و عیز و با قوت و سیر و سیراب میشود و عقلش از عقل  
 اهل دنیا برتر میشود پس بدنش با اهل دنیا است و دل و عقلش مشغول معاینه آخرت است فراموش نشاند نبودش محبت  
 آنچه را چشمهایش می بیند از زینت دنیا پس حرام دنیا در نظر او نجس و فحش شده است و از شبهات دنیا اجتناب میکند و از  
 حلال خالص نیز خود را مستقر میاید مگر بقدر ضرورت از پاره نالی که پشتش بان قوت یابد و عبادت تو اندک و حاکم  
 عورت خود را بان پو شانند از هر قسم که باید اگر چه گنده و درشت باشد و بر آنقدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد بلکه  
 اعتماد و امید او بر خالق استیاست و چندان جدوسی در عبادت میکند که ندانند او ظاهر گوید است و دیدگان  
 در سرش فرورفته است پس خدا بعضی آنچه از قوت خود در عبادت صرفت کرده است قوتی از جانب خود میدن او  
 که است فرموده و عقل او را شدید و حکم گردانیده است و آنچه در آخرت بر او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که  
 در دنیا با عوض داده است پس ترک کن دنیا را که محبت دنیا آوی را از حق کور و گنگ میکند و گردن او را  
 میگردد و تدارک کن در بقیه عمر خود و تاخیر کن عمل را بفر و پس فردا بدستی که هلاک شدند آنانکه پیش از تو بودند  
 بطول اهل و آرزو با و تاخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگاه با ایشان رسیده و ایشان غافل بودند پس بر چو بهایشان  
 برواشتهند و به قبرهای تاریک نکل نشان فرمودند و فرزندان و االی ایشان را ترک نموده بحال خود پرده خنده پس  
 بخدا از خلق منقطع شو بولی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود بپوسته و با عزی درست که در آن سستی و شکستی نباشد  
 خدا را و ترا از آنست نماید طاعت خود و توفیق دهد بار او را بر چیزی چند که موجب خوشنودی او است و از حضرت امام  
 رضا منقول است که بسیاری از بندگان این است که هیچ اسرائیل آرزو بسیار بشود بر آنچه از دنیا شکافوت میشود چنانچه اهل دنیا آرزو

در عبادت خداوند تعالی

قیامت شد از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد و حضرت امیر المؤمنین فرمود که چگونه در وصفت خانکه که او  
 شقت و غنا است آخرش نیستی و فناست و در حالش حسابست و در حشرش عقابست هر که غنی میشود در آن مغتو  
 و هر که محتاج میشود محزونست و هر که از بس آن سستی میکند بدتش نمی آید و هر که ترکش میکند رو باومی آورد و هر که خواب  
 از احوال آن عبرت گیرد و دنیا شود او را بیب و خود مینامی گرداند و کسی که بر غبت کسی آن نظر نماید کورش میکند و در  
 خطبه دیگر فرمود که نظر کنید کسی دنیا بدیده رید و از آن اعراض نماید بجز سوگند که بعد از آنکه زمانی ساکنان خود را  
 که محل اقامت در افکنده اند بیرون میکند و آنانکه بنده آنها آن مغرور و این گردیده از بخل و مصیبتها مبتلای گردانند  
 آنچه از دنیا پشت کرد و رفت بر نیگردد و آنچه آینه است نمیتوان دانست که چه مقدار است که انتظار آن توان بود  
 شادی و سرورش آینه است بانده و جزون و عبادت و قوت شجاعانش نیستی و ضعف لبش بیب ندانند  
 شمار بسیار آنچه شمار خوش می آید از زمینها آن که اندک زمانی با شما خواهد بود خدا رحم کند کسی اگر در احوال دنیا فکر کند  
 و عبرت گیرد پس بعیب های دنیا بینا شود آنچه از دنیا در پیش است عنقریب از آن ترگمانده است و آنچه از آخرت در پیش  
 است بزودی میرسد و زوال ندارد و بر عمر اعتماد مکن که هر چه بعد در می آید بزودی بسری آید و آنچه آینه است بزودی  
 حاضر میشود و نزدیگست و در خطبه دیگر فرمود که شمارا حذر بفرمایم از دنیا بدو شیکه آن شیرین و بنیر و خوش آینه است  
 مردم را محب خود میگرداند بانگی از لذتهای عاجل که ایشان میرساند و بانگ زمینی خود را خوش مینماید و تسبیح او از  
 راز یور خود ساخته است و بخیله و فریب خود را زینت کرده است نعمت و زینت آن بقا ندارد و از مصیبتها آن باین  
 نمی توان بود فریب دهنده است ضرر رساننده است مانع از خیر است بزودی زائل میگردد و فانیت ساکنان  
 را بخورد راه رویش راه نیز نمیچسبند از آن بزینتی آراسته نشد مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران گردانند و در  
 کس نیاید و بر احوال مگر اینکه پشت کرد بسوی او بخت چه بسیار کسی که بر او اعتماد کرد و دل او را ببرد آورد و چه بسیار کسی  
 با او مطمئن شد و او را بر زمین زد و بسوی صاحب شوکت را بخاری انداخت و بسوی صاحب نخوت را ذلیل ساخت و  
 ذلت است و عیشش ناگوار است و شیرینی اش تلخ است و غذایش سم است زنده اش در معرض دانتست و هیچ اش در معرض  
 بادشاهش بزود بر طرف میشود و عجزش مغلوب میگردد و کسی که از آن بسیار جمع کرده منگوب میشود و کسی که بآن پناه برده  
 مخدول میشود آیا شما نمیدانید که مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده اند که عمرشان از عمرای شما و از تر بود و  
 بیشتر بانی مانده و آنها ایشان در از تر بوده و لشکر و تنیه ایشان فراوان تر بوده است دنیا را برستید چه پستی و آنرا  
 اختیار کرد چه اختیار کردنی پس چون بدر رفتند نوشته با ایشان ندانند که بنزل رسند و مرکوبی ندانند که ایشان را بجا رسانند  
 هیچ شنیدید که دنیا جانی ندهد ایشان کرده باشد و یا ایشان را عاقبتی کرده باشد یا ایشان صاحب نیگردد باشد بلکه

در خطبه امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام

برایشان فرود آورد و بلاهای گرانگوار است که در دنیا و ایشان از بختها و متزلزل ساخت اساس ایشان بصیبهها یعنی ایشان را  
 بذلت بر خاک مالید و ایشان را پاهال حوادث گردانید و یاری نمود مرگ را بر ایشان بستیک و دید چه سکه منکری را که در جمعی  
 که شقاوت او بودند و آنرا اختیار میکردند و امید اقامت در آن داشتند که چون خواستند که از آن سفارت ابدی کنند تو گشته اند  
 ایشان بغیر از گرسنگی و تشنگی و نفرتش و ایشان را گرسنگی و تشنگی و تاریکی و برایشان حاصل نکند مگرند است و ایشان را آید چنین  
 بیوفای را اختیار میکنند و یا خود می پذیرد و دل آن می بندید و بران حرص میورزید پس بدخانه است این خانه بر  
 کسی که آنرا متمم نداند و از آن در ترس و اندیشه نباشد پس بداند و خود هم میداند که این دنیا را ترک خواهید کرد و از آن  
 خانه بخانه دیگر بار خواهید کرد و بدید گیرید در این دنیا از احوال جمعی که میگفتند که تو قتلش از ما بیشتر است ایشان را بقبر  
 بردند و در زیر خشت و خاک پنهان کردند و همسایه استخوانها بوسیده شدند پس ایشان همسایه چند اند که بفریاد بگید مگر  
 نمیرسند و دفع ضرری از یکدیگر نمیتوانند نمود و در یکجا مجتمع اند و هر یک تنها و فردا اند و همسایه یکدیگر اند و از یکدیگر دور اند  
 نزدیکانند که زیارت یکدیگر نمیروند و مجاورانند که نزدیک یکدیگر نمی آید حکیمان و بردبارانند که کینههای شان بر طرف  
 شده است و جاهلانند که حسدشان مرده است از ضرر ایشان ترسی نیست و دفع ضرر از ایشان متوقع نیست ایشان  
 را بدل کرده اند بر زمین و از دستمایه تنگی رفته اند و از روشها بدررفته لطفت قرار گرفته اند و باز بر زمین برخواهند  
 شو که مفارقت کرده اند با برهنه و عریان و با اعمال خود بار خواهند کرد و بسو حیاة دائمی و خانه باقی جنانچه حق سبحانی  
 چنانچه ابتدا کردیم در اول خلق ایشان را بر جوامع گردانید و عده است بر ما لازم و البته چنین خواهیم کرد و این بابو علیها  
 روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفر مراجعت میفرمودند اول در خانه حضرت فاطمه کثرت میبردند و مدتی میمانند  
 و بعد از آن بجایه زمان خود میفرستند پس در بعضی از سفرها آنحضرت فاطمه را همراه دست رنج و قلاده و دو گوسفند از فقره  
 ساختند و برده بردند در خانه او بختند چون حضرت مراجعت فرمودند و بجایه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن  
 حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و سجده کردند و نیز دست حضرت فاطمه گمان بردند که بر آن ایستاده است  
 رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دستها و گوشوارا را راکنند و پرده را کشوند و همه را بنزد حضرت فرستادند  
 و با شخص که اینها را برد گفتند که بگو حضرت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون نزدیک آنحضرت آمدند  
 فرمود که کرد آنچه میخواستم پیش خدا او با و دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر بر پیشه بود خدا در دنیا کافر  
 را شربت آبی نمیداد پس برخاستند و بجایه حضرت فاطمه داخل شدند و روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین در بعضی  
 از باغها سیله در دست داشتند و صلاح آن باغ میفرمودند ناگاه زنی بیدار شد در غایت حسن و جمال و گفت ای فرزندان ابوطالب اگر  
 مرا تزویج نمائی ترا عقی میکنم ازین مشقت و مراد است میکنم بجزا زمین مانده باشی یا در خواهی داشت حضرت علیه السلام

بیت  
 در این دنیا  
 در این دنیا

بیت  
 در این دنیا  
 در این دنیا



که نام تو چیست گفت نام من نیست حضرت فرمود که برگرد شو هرگز غیر از من طلب کن که ترا درین بهر که نیست و با مشغول  
 میل زدن شدند و حضرت رسول فرمود که ماقبل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغییر احوال دنیا پند بگیرد و قدر کسی در دنیا  
 عظیم تر است که دنیا را نزد او قدر نباشد و فرمود که حق تنها کسی است که دنیا را بدینا که تعب اندازد کسی که ترا خدمت کند  
 خدمت کن کسی را که ترا ترک کند و فرمود که رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است و زهد در دنیا مویز رحمت  
 دل و بدست و حضرت صادق فرمود که محبت دنیا سرجمع گناہان و خطاهاست و حضرت رسول فرمود که هر که از دست  
 سن از چهار خصالت سالم بماند بهشت او را واجب میشود هر که سالم باشد از داخل شدن در دنیا و تا بعت خود  
 و شهوات شکم و شهوت فرج بآید و گویم در بیان تشلیق چندک میشود ایان دین در دست دنیا بر تخیل غفلت گنا  
 مسالک حیرت بیان فرموده اند تمثیل اول در بیان آنکه هر چند آدمی بدنیایش مشغول میگردد خلاصی از آن  
 دشوار تر است از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که مثل کسی که حر لیس است برنج  
 دنیا از آب مثل گرم آب برنج است که هر چند آب برنج بر خورد بیشتر می تند باد برودیش بسته تر میشود و خلاصیش مشکل تر است  
 تا بحدی که در آن میان از غم بمیرد پس حضرت صادق فرمود که از جمله موعظه های که حضرت لقمان پیش از فرمود این است  
 که ای فرزند مردم دنیا را برای اولاد خود جمع کردی پیش از تو که آنها که جمع کردند باقی ماندند کسانی که بر سر ایشان  
 میکردند و بدستیک تو بنده مزدوری که بجاری چند ترا امر کرده اند و مزد برای آنها برآورده کرده اند پس عمل خود  
 تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا از بابت گوسفند یک درخت برتری بیفتد و بخورد تا فریب شود و او را  
 بکشد و هلاکش در فریبی آن باشد ولیکن دنیا را بمنزله میله و آن که برهنی بسته باشند که ازان میل گدیزی و آنگاه گداز  
 و هرگز بسوی آن برنگردی دنیا را خراب بگذار و عمارت آن کن بستی که ترا امر بآید آن آن کرده اند و بداند که در این  
 نزد حق تکلیفی استی از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانیت که در چه چیز او را کشته کردی و از عمرت که در چه چیز او را فنا  
 کردی و از مال که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی پس همیشه جواب خود را بگیر و محزون مباش از آنچه از تو  
 میشود از دنیا بدستیک اندک دنیا بقا ندارد و بسیارش بلاها بسیار دارد پس همیشه آخرت خود را بگیر و کسی کن در بندگی  
 و پرده غفلت را از روی بکشاد خود را در معرض نیکیها و احسانها بروردگار خود در آورد و در دل خود توبه را تازه کن تا غافل  
 در عمل و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل رو تو آرد و قضا الهی بر تو جاری شود و مرگ میان تو و آنچه از او دور  
 حاصل گردد تمثیل دوم در بیان آنکه هر چند تحصیل دنیا بیشتر میان حرص بران زیاد میشود و بسند معتبر از حضرت امام رضا  
 منقولست که مثل دنیا مثل آب شود دریاست که هر چند آدمی بیشتر بخورد تشنه تر میشود تا هنگامیکه او را بکشد تمثیل سوم  
 در بیان آنکه طاهر دنیا خوش آینده است و باطنش کشته است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که

بسیار از دنیا است و بیست و یک

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

در کتاب حضرت امیر المؤمنین نوشته است که مثل دنیا مثل مار کشنده است که پشتش در نهایت نرمی ملاکت است  
 و شکمش پُرس است از زهر کشنده عاقل با زهر هوش خرد میاید و طفل نادان جنمی و خط خالیش سیل میکند و با آن یاری میکند  
 تمثیل چهارم در بیان فساد و عت القضا دنیا حضرت رسول فرمود که چرا چکار است با دنیا مثل اسب و دنیا مثل سواره  
 است که در روز بسیار گری بردختی برسد و در سائید آن درخت قیلو کند و برود و آن درخت را بگذارد تمثیل پنجم در بیان  
 بیوفائی دنیا از حضرت امام موسی کاظم منقولست که دنیا از پیرا حضرت عیسی تمثیل شد در صورت زن ازرقی حضرت  
 از آن پسید که چند شوهر گرفته گفت بسیار پرستید که همه ترا طلاق گفتند گفت نه همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که رای بر  
 شوهر باقی مانده است چرا عجزت نیکه نداشتی از حال شوهرها گشته شده است تمثیل ششم در بیان کیفیت سخات  
 از دنیا از حضرت امام موسی منقول است که حضرت لقمان پیش از او صیت فرمود که ای فرزند دنیا دریا نیست عمیق و گداز  
 بسیار در این دریا غرق شده اند پس باید که کشتی تو در این دریا تقوی و پرهیزگاری باشد و آنچه درین کشتی پر کنی از خوش  
 و ستاع ایمان اعمال صالحه باشد و با دین آن تو کل باشی که بدون تو کل بر خدا آن کشتی برآه نمیرود و ناخدا ای آن  
 کشتی عقل باشد و علم آن باشد و عنایتش صبر باشد تمثیل هفتم در بیان پستی دنیا و آنکه سر بلندی در دنیا نیست ضرر بسیار  
 از حضرت امام موسی کاظم منقولست که دنیا بنشیند خانه است که سقفش رساست پوشیده باشد اگر سر بلند میکنی و  
 تکبر مینمائی سر بر طاق می آید و می شکند و اگر سر بزیری افکنی و تواضع و شکستگی میکنی بسیار است بر سر تمثیل هشتم  
 در بیان سوء عاقبت دنیا از حضرت رسول منقولست که مثل دنیا مثل طعامی لذیذ است که آدمی تناول مینماید و در  
 هنگام خوردن لذیذ است و چون بعبده رسید میسوزد و بر او میشود و هر چند طعام لذیذ تر و چرب و شیرین تر است و خوشتر  
 بود تر و کیفیت تر است و آزار و مضربه در خوردنش بیشتر است و در روز الم بر آتش بیشتر مشرب میشود و همچنین از دنیا هر چه  
 بیشتر و بهتر آنرا تصرف میشود در هنگام مردن که وقت دفع آنست بدی و ضررش بیشتر ظاهر میشود یا آنکه خانه که دزد  
 بر آن زند هر چند ستاع آن خانه بیشتر و نفیس تر است حسرت صاحبش بیشتر است همچنین در دجل که بر خانه مال میزند هر چه  
 از دنیا بیشتر جمع کرده است الم مفارقتش شدید تر و صعب است تمثیل نهم در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمیشود  
 و محبت دنیا مانع تحصیل خیرات و سعادت است از حضرت رسول منقولست که مثل صاحب دنیا مثل کسی است که دنیا  
 آب راه رود و چنانچه هر که در آب راه میرود البته قدمش تر میشود همچنین هر که داخل دنیا میشود البته آلوده میشود و در روز محشر  
 کسی که در دنیا بکسب و دنیا میبشوم و از آن حذر مینمایم و منقولست که حضرت عیسی فرمود که بحق درستی بشما میگوم که  
 چنانچه بیمار بسو طعام نظر میکند از مرض و الم بان سیل دنیا همچنین است بیمار محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی  
 را نمی یابد بحق درستی بشما میگوم که اسب را تا سواری بکنی چو بشی آن بر طرف نمیشود و همچنین دل را تا نرم نکنی میاد و مرکب

تمثیل پنجم  
 تمثیل ششم  
 تمثیل هفتم  
 تمثیل هشتم  
 تمثیل نهم

تمثیل دهم

عبادت قناتش بر طرف نمیشود و نقاد حق نیگوید و تمثیل و هم در ذکر تمثیلی که شش است بر توضیح عیب است  
از دنیا نور این مقام قصه بلوهر و یونو آسف را که شش بر حکم شریفه آید و او ختم لیسیده کل است ایراد مینمایم و چون  
نورانی تغییر محسوس و شش است بسبب طول قصه ناظران این کتاب را از این کلمات آن محرم نمیکردیم این باور  
علیه الرحمه و الرضوان در کتاب اسکال الدیمی تمام نقلیست خود از محرمین ذکر باره اینست که باوشلای بود  
مالک هندوستان با آنکه فرزان و مملکت وسیع و مملکت بزرگ بود و در آنجا بود و پیوسته بود  
شرفیافت و با این حال حرص خیزم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و او را تعب و از متابعت هوای نفس  
دقیقه فرو نیکداشت و محبوب تر و خیر خواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بران اعمال ناشایست ستایش  
مینمود و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن تر و باخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را تبرک آنها میفرمود  
و او در حدیث سن و استیجاب جوانی بنصب فرمانروائی ناگزیر بود و صاحب رای اصیل و زبان بسیج بود  
و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان نهایت عاقلانه و چنان مردم او را با این اوصاف شناخته بودند  
لاجرم میگفتند او را که در هر کس صاحب رای او را خاضع و مطیع بود و بر او جمع گردیده بود و کسی  
جوانی دوستی سلطنت و جهان باقی و بیرون شهرت و در پیشرو و نظیر و فخر او بر دشمنان و اطاعت و فرمان برداری  
اهل مملکتش موجب طعنان و زیادتی آن ستمگر گردیده بود پس نگه نظر او میبود و مردمان حقیر میترسیدند و بسبب نوش  
و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عمل و در خود زیاد میشد و او را همه و مقصودی بنیز از دنیا نبود و باسانی او را  
بستر میشد آنچه را می طلبید و میخواست از دنیا و لیکن فرزندان بسیار نداشتند او را جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از او شلای  
او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین اهل دین او را در نظر او نداشت  
و همهت بر افکار ایشان گذاشت و از ترس زوال فلک خود ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت پرستان او مقرر  
خود گردانید و بر آایشان بهما از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفصیل و تشریح بر دیگران داد و بهما ایشان را ستمگر  
کرد پس چون مردم این حال را از مشاهده نمودند سارعت نمودند بعبادت بتان استغاثت با اهل دین پس روز  
پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که آن مرد را قرب عظیم و منزلت بسیار یافته و نزد پادشاه بود و عرض پادشاه  
این بود که با او استماع جوید بعضی آن بود خود با او حسان نماید جواب گفت که ای پادشاه اولیاس خواهرش دنیا را  
از برکنده از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعباد پیوسته است پس این سخن بر پادشاه گران آمد و او را طلب نمود  
و چون حاضر شود نظرش بر او افتاد و او را در زنی عباد و زباده دید او را منع کرد و پشیمان دلو و گفت تو از بندگان من از  
جهان و اشراف اهل مملکت من بودی و عبادت منو کردی و اهل دمال خود را ضایع گشتی و تابع اهل بطالت و زیانکاران

تفسیر در این مقام قصه بلوهر و یونو آسف را که شش بر حکم شریفه آید و او ختم لیسیده کل است ایراد مینمایم و چون نورانی تغییر محسوس و شش است بسبب طول قصه ناظران این کتاب را از این کلمات آن محرم نمیکردیم این باور

تفسیر در این مقام قصه بلوهر و یونو آسف را که شش بر حکم شریفه آید و او ختم لیسیده کل است ایراد مینمایم و چون نورانی تغییر محسوس و شش است بسبب طول قصه ناظران این کتاب را از این کلمات آن محرم نمیکردیم این باور

شده و خود را در میان مردم مضمحله مثل سلسله و حال آنکه من تر برای کارها عظیم خود همیگر داند بودم و میخواستم  
 بتوانستانت جویم بر امور که مرا پیش آید عابد گفتم که ای پادشاه اگر چه مرا بر تو حق نیست ولیکن بخت ترا بر تو حق است پس  
 بشنوی من برالی اگر بختم آنی بعد از آن امر کن آنچه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدستیکه ترک تامل  
 تر بر دشمن عقاست و محال میشود میان آدمی و فهمیدن هشیما پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو عابد گفت که سپهرم از تو  
 ای پادشاه که آیا عابد تو با من بر گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیر کرده ام و جرمی دارم یا نه  
 گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهیان است و من چنین نیتیم که هر کس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند  
 او را بخود واکذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل اوست که دیگری از رعیت مرا هلاک گرداند و چون من اتهام در  
 امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از بره که تو مواخذه مینمایم تر براسه تو زیرا که ضایع کرده خود را عابد گفت ای پادشاه  
 از حسن ظنی که تو دارم گمان دارم که مرا مواخذه نمائی مگر بختی که بر من تمام سازد و حجت جبار نمیشود مگر نزد قاضی  
 حاکمی و کسی از مردم بر تو قاضی نیست ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جبار میسازی و من بعضی از آن  
 قاضیان رضی ام و از بعضی تر ساقم پادشاه گفت که کدام آن قاضیان که میگوئی عابد گفت که اما آن قاضی که من  
 بحکم آن رضیم عقل نسته و اما قاضی که از آن تر ساقم هو او خود هشیما نفس نسته پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو و در  
 بگو خبر خود را من که در چه وقت این را تو ساختی شد و گمراه گردانید ترا عابد گفت که اما خبر من بدستیکه در عاقبت من سختی  
 شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند آنکه که بکارند و پیوسته نشود و ناکرد تا در سختی شد چنانچه می بینی در این فتنه چنان  
 بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکاری آنچه میباید میداند و آن بختش دارد و در امری  
 که حاصل دارد و بکاری آدمی آید ناچیز و باطل می افکارند و آدمی امر باطل و ناچیز را ترک ننماید بان امر ثابت است و حاصل  
 و کسی که نیکنه بیند و ادراک نماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمیشود و آن امر باطل  
 و باقی آخرت است و آن امر ناچیز و باطل دنیا است پس چون این کلام حق را شنیدم در نفس من مستقر گردید زیرا که چون باطل  
 در دم حیات دنیا را مرگ یافته و تو آنگری دنیا فقر و درویشی دیدم و شاد و دنیا را ندیده و دستم و صحت نیار ایبار شام  
 قوت دنیا را ضعف و دستم و صحت دنیا را خواری دیدم و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگی برای مردمان  
 است و آدمی در آن زندگانی یقین ببردن دارد ولی اعتماد است بر زندگی و پیوسته تر صد رحلت است و چگونه و آنگری  
 دنیا فقر و درویشی نباشد و حال آنکه آنچه از دنیا بر آدمی حاصل میشود بر او صلاح آن چیز دیگر محتاج میشود بلکه چیزی که  
 بسیار احتیاج بهم میرساند که بر آن چیز اول ناچار است از آنها مثل آنکه آدمی بر او سوار شود و چهار پای بر  
 چون تفصیل آن نمود محتاج بشود و بعلت آن در بهتر و طولی و میراق ضروری آن چهار پا و بسبب هر یک از آنها بچند چیز دیگر محتاج

آنها تقصیر از کار است و بجز

باید

میشود پس کے نہایت رسید حاجت کسی کہ بر این حال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه دنیا چشم  
 هر کسی که بجدول مطلوبی روشن گردانند در کمین دوست که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم با و برساند چنانچه اگر کسی  
 بود فرزندش شاد شود آنچه اندیشه بسیار از اندوه در مرگ آن فرزند بسیار او و پراگندگی احوال که چندین برابر آن شاد است  
 که با و رسیده است بسبب وجود او و اگر بمالی خوشحال گردد از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه میاید زیاد از سرور که بآن  
 مال بهرسانیده است پس هرگاه حال دنیا چندین باشد شادوارترین مردم تبرک دنیا کسی است که شناخته باشد و نیار  
 بر این حال و چگونه تندستی دنیا بیماری نباشد و حال آنکه تندستی در دنیا از اخلاط ارجح است و صحیح ترین اخلاط و  
 ذیل ترین آنها خونسف در هنگامی که آن قوی تر است و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است شادوارتر است آدمی از آن که  
 ناگهان درم گلو و طاعون مرگی و خوره و درجه سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی  
 موجب ضرر و هلاک بدنند و چگونه عورت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عورتی در دنیا ندیده است که بعد از آن  
 خواری و لذتی نباشد و ایام عورت کوتاهاست و ایام خواری دراز پس شادوارترین مردم بذلت دنیا کسی است که بسیار  
 دنیا را برای او کثوده باشند و همیا کرده باشند و بجا جنت خود را از دنیا یافته باشند زیرا که در هر شب هر روز هر عت و هر لحظه  
 ترسانست از آنکه آفتی بمال او برسد و آنرا فانی گرداند یا بناگاه بلای بخورشان و دوستان او برسد و ایشانرا بر زمین  
 بافته جمعیت او بر خورد و لغارت برود یا نصیبی در رسد و بناها او را از بیخ بر کند یا مرگ او را در رسد و او را از پا در آورد  
 از مفارقت هر چیز که بآن نخل میوزید و در دل او گذارد پس خدمت میکنم کسی که توای پادشاه دنیا را که آنچه را خطا کرد  
 باز میگردد و بال آنرا برگردن آدمی میگذارد و بر هر که جمله پوشانند از زمینند و او را عریان میگردد و هر که با بندگی است  
 میکند و بجزع و بیتابی می افکند و عاشقان طالبان خود را ترک می کند و بشقاوت و محنت میرساند گناه کننده است کسی که  
 اطاعت او کند و مغرور آن شود و عقاب و بار او بدهنده است هر کسی که امین باشد از آن اعتماد بر آن داشته باشد و بر کسی  
 دنیا مرگی است سرکش و بدگرم صاحبی است خائین بے وفادار است اغزنده و منزلیست در غایت گوی و پستی گرا  
 وارنده است که گرامی ندانند است کسی اگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را و محبوب است که هرگز محبت کبشی داشته است  
 ملازمت کرده شده است که لازم بچکبش شده است یا آن خامی کند و آن ضرر و کم میکند و بآن رست میگویند و او  
 دروغ میگوید و وفا میکنند با او در وعده و آن خلعت مده میکنند کسی که بآن رست است از ی کننده است با کسی  
 مطمن خاطر است بآن در این ایام طعام و غذا سید هر کسی ناگاه او را طعم دیگری میکند در هنگامی که او را خدمت میکنند  
 ناگاه او را خادم دیگران میگردد و در این ایام اینکه بخندند او را ناگاه بر او میخندد و در این ایام که او را بر دیگران شامت میفرماید  
 شامت میکند در وقت آنکه او را بر دیگران میگرداند ناگاه دیگران را بر او میگرداند ناگاه و شمشیر را بطنش کشاید و گاهی

آغاز فصل در است و بود

در عین عزت ذلیل میگردد و در هنگامی که او را مکرم دارد یا باشت و ذلت پیرساند در آنجا بزرگی حقیر میسازد و در  
 تناسلی رفعت پستی می اندازد و لقب از اندک فرمان برداری نافرمانی میکند و بعد از سرور سخن از نهوه می افکند و بعد از  
 سیری بگریه جو میگردد و نهاده ایست زندگی میسراند پس آفت یاد بر خانه که حال آن این باشد و کردار آن بر این منوال  
 بوده باشد حاج سرور بر شخصی میگردد و نگاه کرد او را بر خاک نشاند و در شب با نگاه صبح و کشتش را بدست پنج طلا  
 ز قیمت میدهد و شام و شمشاد در بند میگردد با بدو بر تخت پادشاه همیشه می نشاند و پسین بزندنش بکیشا بدشب فروش محل  
 بزمیش میگردد و در بر خاک خوارش می نشاند در اول و زلات لعود و لعب برایش میامی کند و در آخر روز نو گوید  
 بنوحاش میدارد و شب او را بجائی میدارد که دلش یاد و تقرب میجویند و روز او را بختی می افکند که دلش از او گریزان میشود  
 و با او را خوشبو میدارد و شبها نگاه او را بچشم اندازد و میگردد آنکس آدمی در دنیا پیوسته در بیم سطر تمام و قهرای نیست  
 و از خدایا و قهرمانها آن نجات ندارد بر خود را بگریه و نفس از پیچهای تازه دنیا دیده از او خوش آینه دنیا دست  
 از طبیعت و حساب دنیا پس بزد و مرگ در میرسد و دست خالی بیاند و چشم خشک میشود و گزشتنی میگردد و باطل شد  
 باطل میشود و پاک میشود آنچه پاک میشود و دنیا جمعی که طاک کرد دیگران بعضی ایشان میگردد و هر کس بدل هر کس خست  
 و از رفتن کسی پروا ندارد و گریه را در خانه گریه جاسید و همانند جمعی بر یکجایی بنور اندوار اقل را بجا افاضل عاجز از آن  
 مکان دور اند ایشان عاقل میشانند و گریه را از تنگی عیش بفرخی نعمت بکیشاید و از پیاده کو بر مرکب نشاند و از شدت  
 بنعمت و از تعب با شربت میرساند پس چون ایشان را غرق این نعمتها در چهارگانه دنیاگاه متقلب میسازد اول ایشان را اول  
 نعمت را از ایشان میکند و قوت ایشان را بجزر بدل میگردد و ایشان را نهایت بد حال و فقر و احتیاج مبتلای گرداند و از آن  
 گفتنی ای پادشاه در ضایع گردانیدن من اهل خود او ترک کردن ایشان خلا گفتنی من ضایع نگردانیده ام اهل خود او ترک  
 ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و از هر چیز بریده ام بر آن ایشان را لیکن سیه بر دیده من برده و چهل غفلت  
 آویخته بود و گویا که دیده مرا بسحر و جادوی بسته بودند اهل و عزیزان را از یکدیگر گزینشنا ختم و دوست و دشمن خود را نمیدانم  
 پس چون برده سحر از پیش دیده من برخاست و دیده من صحیح و بینا گردید نیز کردم بیان دوست و دشمن یار و بیگانه و  
 دانستم که آنهایی را که اهل و دوست و برادر و دشمنانم مردم جانوران درنده بودند که هرگی در مقام اضرار من بودند و هست ایشان  
 بر درین و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب ایشان مختلف بود و در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف قوت و ضعف  
 بعضی اندک بود و بعضی در شدت و بعضی مانند گرگ بودند در غارت کردن و بعضی مانند گاو بودند در فریاد کردن و بعضی  
 بود و بودند در جیل زندی پس همگی را مقصود اضرار من بود و لیکن از راههای مختلف است پادشاه بدوستی  
 که تو با این غفلت کردی ای از ملک و پادشاه بسیاری فرما بزرگان از اهل و لشکر و حوالی و عویشی و اطاعت کنندگان

ای پادشاه که تو را از این غفلت و بیخبری آگاه کنم

اگر نیک نظر نمائی در حال خود میدانی که تنها و یکی بیکار و دوست ندارد که جمیع اهل درویشی بر او رسیده که جمعی که فرزند  
 تو نیستند و جمیع طوائف دشمن تو اند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار تو اند و حسود چند اند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی با تو  
 هرگز ایسی از یاده است از عداوت جا نوزان درنده و دشمن ایشان هرگز از طوائف دیگر که مسلح تو نیستند بیشتر است پس  
 اگر نیکو تامل کنی و نظر کنی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان تو اند می بینی که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند بر  
 مزد و پیکه در مقام اینند که کار ترا کمتر کنند و مزد ترا بیشتر بگیرند و چون نظر نمائی بخصوصاً در خویشان بسیار نزدیک و گوی  
 رومی بینی که تو جمیع شفقت و رحمت و کار و کسب خود را بر او ایشان بر خود گذارند و نسبت با ایشان بمنزله غلامی گردیده که کسب  
 کسب کند قدر مقرر باقی خود در دو با پنجاه سبک از ایشان از تو رضی نیستند هر چند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت کنی  
 و اگر مقرری ایشان ترا از ایشان بازگیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که یکس تنهایی و بی  
 و استیاد آسین بدرستی که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم که مرا میخورند و بر خود خورون بر اینخواهند پس من دست  
 ایشانم و ایشان دوست خند و هرگز دوستی میلین من ایشان بطرف نمیشود و ایشان ناصح و خیر خواه منند و ناصح و خیر خواه ایشانم و نفاق  
 در میان من ایشان نیست ایشان من رست میگویند و من با ایشان رست میگویم و دروغ در میان منی باشد و یار که میگویم و دروغ  
 با نیست و در بلا یکدیگر را فرود میگردانیم طلب بنمانند خیر و خوبی را که اگر من با ایشان طلب بنمانیم خودشان از من بر ایشان غلبه کنند و خیر  
 از ایشان بازگیرند و بینها شوم بلکه آنچه بر من بدیدند تا آنکه از دیگری کم شود و آن خیر سعادت آخرت است این سبب بیان او ایشان  
 فساد و نزاعی و حسد نیست ایشان بر من کار میکنند و من بر او ایشان کار میکنم سبب اخوت و برادر و ایمانی که هرگز بر من  
 شدن ندارد و این یار از میان او هرگز زائل نیگردد اگر من گمراه شوم بدایت من میکنند و اگر نابینا شوم دیده ام را نوز می بینند  
 و اگر دشمنی قصد من کند حصار دهند و اگر تیری بسوس من بر من میشود و یار دهندگان من اند اگر از دشمنی بر من من ایشان  
 در خاک خانه و سکن نیستیم خواهش ترا از دل بدر کرده ایم و ذخیره ما و اسباب نیار ترک کرده ایم و بر او اهل دنیا گذاریم  
 پس در کثرت مال با کسی نزاع میکنیم و بر که بر ظلم میکنیم دشمنی و حسد و عداوت که لازمه دنیا است از میان بر خاسته است  
 پس این جماعت اند پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من که دوست میدارم ایشان ترا از دیگران قطع کرده ام  
 با ایشان پیوند کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده جاد و رسیده با ایشان نظر میکردم چون ایشان را شناستم و کسب  
 جستم در ترک ایشان که پادشاه نیست حقیقت دنیائی که خیر دلم ترا که ناچیز است و نیست نسبت و حسب و عاقبتش نیست  
 که شنیدی چون دنیا را با این اوصاف شناستم ترک کن کردم و شناستم امری باقی را که آخرت است ترا اختیار کردم و اگر خواهی  
 پادشاه که تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته ام از اوصاف آخرت که آن امر باقیست پس همی شنیدن آن شود با شنیدی غیر  
 شنیدی باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید و گفت دروغ میگوئی و چیزی نیافته بودی غیر تعجب و رنج و شفقت

آغاز قصه کور و است و دیوار

بهره برده میران رود در مملکت سن سباش که تو خود فاسه سی و دو گران این نیز فاسه میگرددانی دستو که شد درین ایام از پادشاه اجده از یک  
 تا امید شد. و بود از فرزند نرینه پسر که ندیده بودند لعل روزگار مثل و مانند او در حسن جمال و چندان از حصول آن فرزند شاد شد  
 که نزدیک بود که از غایت سرور و شادمانی که در آن ایام لعبادت آنها مشغول بود آن فرزند را با بخشیدند  
 پس جمیع خراج خود را بر بختها قسمت نمود و مردم را بعیش و شادی یکسال آن پسر ایو آست نام نهاد و جمع کرد و جشنها  
 و منجمن را بر سر ملاحظه مطلق مولود او و بعد از آن ملاحظه عرض کرد که از طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و منزلت  
 بمرتبترسد که بیکس آن مرزیه نرسیده باشد هرگز در زمین هندوستان و همگی بنجان بر این سخن اتفاق کردند اما یکی  
 از بنجان که گفت گمان من اینست که این شرف و بزرگی که در طالع این پسر است نیست مگر بزرگی و شرف  
 آخرت و بگمان میرم که میشود اهل دین و عباد بوده باشد در مراتب آخرت صاحب درجات عالییه بوده باشد زیرا که  
 این شرفی که در طالع او مشاهده میکنم بشرافیه دنیا نمی ماند پس پادشاه ازین سخن چندان محزون گردید که نزدیک بود که شاد  
 او بجزول فرزند باند و مبدل گردد و منجمنی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع بنجان مستعد تر و راست گو تر و داناتر بود  
 پس امر کرد که شهری را برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایه گان مخدمه نگاران برای او مقرر  
 فرمود و سفارش نمود بایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسا زن تا آنکه زبان  
 ایشان بترک این سخنان معذور شود و این معائنات از خاطر ایشان محو گردد و هرگز ایشان را که چون آن پسر بحد تمیز رسد از زبان  
 سخنان نزد او مذکور نسا زن که سواد اهل او تاثیر کند و با سوز دین و عبادت را خوب گرد و سواد بسیار و اجتناب از تقسیم  
 سخنان بخدمت گاران نمود تا بحدی که هر یک را بر دیگری جاسوس نگهسان کرد و در آن هنگام چشم پادشاه بر اهل دین و عباد  
 ریاده گردید از ترس آنکه سواد پسر او را بجا نبیند و غیب گردانند و آن پادشاه را وزیر می بود که تکفل امور او گردیده بود و جمیع  
 تملک سیر سلطنت را متحمل گردیده بود و با او جنابت نیکی بود با او دروغ عرض نمینمود و بر خیر خواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در  
 هیچ امری از امور اوستی و تکامل نمی درزید و هیچ کاری از کارهای او را ضالع و عمل نیگذاشت و باین حال مردی طبع  
 خوش زبانی بود و بخیر و خوبی معروف بود و همگی رعیت از او خوشنود بودند و او را دوست میداشتند و لیکن امر او مقربان  
 پادشاه حسد او را سیر دهند و بر او تفوق می طلبیدند و مقرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود و روزی از روزها  
 پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود پس وزیر در میان ذره میدی رسید که زمین گیر شده در پادشاهی  
 افتاده بود و برای حرکت نداشت و وزیر از حال او سوال نمود و گفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند و با خیال افکنده  
 پس وزیر بر او رفت کرد و امر و گفت ای وزیر مرا با خود دار و می فطنت نمائی بدستی که از من نغمی عظیم خواهی یافت و وزیر  
 گفت که من ترا محافظت مینمایم هر چند امید نغمی از تو نباشد و لیکن بگو که از تو چه منفعت متصور است که مرا آن وعده میکنی

آنرا از دست تو است و بجز  
 آنرا از دست تو است و بجز

۲۲۶



آیا کاری میکنی یا علمی داری آخر وقت که من رخصت سخن را می بندم که از راه سخن بر صاحبش فساد می شود پس در سخن او  
اعتنائی ننمود و هر فرمود که او را بجا نبردند و معالجه او نمودند تا آنکه بعد از زمانی امر پادشاه شروع در جلد کردن برای دفع نیر  
و تبریر با براندیشید تا آنکه رای همگی باین قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان پادشاه گفت که این وزیر طبع دارد و ملک  
تو که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان نیک میکند بروم و همیشه این مطلب درست میکند اگر خواهی که صدق این مقال  
بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده ساخت گردیده است که ترک پادشاهی کنم و با اهل عبادت بیرونم پس هرگاه  
این سخن را با وزیر بگویی از شادی و سرور او باین اراده رستی سخن من بر تو ظاهر میگردد این تدبیر را برای این  
کردند که رقت قلب او را میدانستند در هنگام ذکر خدای دنیا و مرگ و می دانستند که اهل دین عبادت را تو اضع بسیار میکند  
مجتب بسیار با ایشان دارد پس چنین گمان بردند که ازین راه بر وزیر طبع بسیار بدست پادشاه گفت که اگر من از وزیر چنین  
حالی مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم برستی سخن تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت تو میدانستی که  
چه مقدار حرص و اشتهم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی در این وقت یاد کردم ایام گذشته خود را هیچ نفعی از آن با خود  
نمی یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب همگی زائل خواهد گردید و در دست من هیچ چیز نخواهد ماند  
و اکنون اراده دارم که از هر چه تحصیل آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می کردم و میخواهم که با این عبادت  
ملحق شوم و پادشاهی را با طلبم و اگر ای وزیر چه تو در نیاب صفت پس زیرا در استماع این سخنان وقت عظیم کرد  
گفت ای پادشاه آنچه با نیست و زوال ندارد اگر چه بدست آید من از او است بطلب کردن هر چه فانیست و اگر چه  
آسان بدست آید من از او است ترک کردن کسی پادشاه و نیکو زانی دیده و امید دارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و  
آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه و کینه او در دل گرفت اما اظهار نکرد و لیکن زیر بار گران طبع و  
انحراف مزاج از چهره پادشاه استنباط نمود و بجا که خود غمگین و محزون بازگشت و ندانست که سبب این واقعه چه  
بوده است و در این فکر برای او ساخته بود و فکرش بچاره این کار می رسید پس تمام شب از دلگیری و تفکر خویش  
نبرد پس بیادش آمد سخن آخر که میگفت که من شگاف سخن را می بندم و او را طلب نمود و گفت تو یک روزی بگویی  
که من رخصت سخن را سد میکنم آن مرد گفت که مگر باین گونه چیزی محتاج شده و وزیر گفت بی خبرید هم ترا که من صاحب  
این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روائی و در این مدت از من دلگیری بهم نرسانیده  
ویرا که میدانست که من خیر خواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود خستیدم و لیکن درین روز او را  
از خود بسیار سخت یافتم و گمان دارم که بعد ازین با من بهر شفقت آید آخر وقت که از برای این بی خبری هیچ سبب  
و علتی گمان میبری گفت بی دی شب مرا طلبید و آنچه گذشته بود در لعلی کرد آن مرد گفت اکنون رخصت این سخن را

انگار قصه بود است و بوی

و آنست که آن رخصه را رسد بگیم که فساد از آن حاصل نشود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است بگو  
 یخواهی که پادشاه دست از سلطنت بردارد و پادشاهت را بعد از تو صرف شوی چاره اش نیست که چون صبح شود  
 باها و از چها خورد ایند لزی و کشته ترین لباس عبادت کند گانز در پوشی و سوسه سر خود را تراشی و با خیال بد رخا می پادشاه  
 روی بدستی که پادشاه ترا خواهد طلبید و از همت این فعل از تو سوال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیز است که در روز مرا  
 آن می خواندی و سزاوار نیست که یکبار برای دوست و معاصب خود بپسندد و خود با او موافقت نماید و بر شققت  
 آن امر صبر کنه و گمان من نیست که آنچه بان دعوت نمودی در روز محض خیر و صلاح است و بهتر است از آن حال که داریم  
 پادشاه من بسیار شده ام هر وقت که اراده میفرمائی بر چیزی که متوجه آن کار شویم پس زیر بغل خود آن مرد عمل نموده و نسبت  
 از دل پادشاه بدر رفت آنچه با او گمان برد بود پس پادشاه امر نمود که جمیع محتاجان را از بلاد او بیرون کنند و بکشند  
 ایشان را و بکشد و مخفی شدند پس پادشاه رسد به مردم شکار بیرون رفت چشمش بر او شخصی افتاد از دور امر با حضار  
 ایشان فرمود چون بیاورند ایشان را دو عابد بودند با ایشان گفت که چرا از بلاد من بیرون نرفته اید ایشان گفتند که  
 رسولان تو امر ترا می رسانیدند و اینک ما مردم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا بیاید و بیرون ایشان گفتند  
 که ما مردم نمی بینیم و چاره پادشاه تو شسته نداریم و باین سبب ویران گاه تو بیرون نرفته ایم پادشاه گفت که کسی که از مرگ بترسد  
 چنین شتاب بکند در بیرون رفتن بے توشه و مرکب ایشان گفتند که ما از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در گشت  
 پادشاه گفت که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگویند که رسولان تو آمدند و تو بکشتن بیاورند و ما اینک در خوا  
 بیرون رفتنیم همین است که بختن از مرگ ایشان گفتند که بختن ما از مرگ نه از ترس مرگست گمان میکردیم که از تو می ترسیم  
 و لیکن ازین سبب میزدیم که با او خود بدست خود خود را بکشتن در بیم و نزد خدا عاقبت کردیم پس پادشاه در غضب شد  
 فرمود که آن دو عابد را آتش بسوزانند و امر کرد بگرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و فرمود که هر جا که ایشان  
 آتش بسوزانند پس رئیسان بستان همگی هست خود را مصروف گردانیدند بر طلب عباد و جزا داد جمعی کثیری او را  
 آتش میدادند و باین سبب شایع شد در مملکت هندی که مردگان خود را آتش بسوزانند تا امروز باقی مانده است این  
 سنت در میان ایشان در جمیع ممالک هند قلیله از عباد و اهل دین مانده اند که نخواهند که از آن بلاد بیرون روند  
 غایب و مخفی شدند که شاه قلیله از مردم را که قابل دانند به ایت نمایند پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و کار با پادشاه  
 شد و قدرش در عین علم و کمال و لیکن هیچ چیز از آداب باو تعلیم ننموده بودند که چیزی چند که پادشاهان  
 این مملکت را با او آداب ملوک و ذاکر مرگ و زوال دنیا نیستی نزد او مذکور ساخته بودند و حق تعالی بان پسندید  
 و در آن مملکت فرموده بود که عقلها در تن حیران بود و مردم از آن تعجب می نمودند و پیران و بزرگان

انما اراد ان یسألوا  
 انما اراد ان یسألوا

انما اراد ان یسألوا

ازین حال و مرتبه آن پسر خوشحال باشد یا آرزو وزیر اگر پیشتر رسید که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که آن  
 بخدمت و نادریشان او خبر داده بود پس چون پسر بفرست در یافت که او در آن شهر محسوس گردانیده اند و از بیرون رفتن با رضایت  
 میمانند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع میمانند و پاسبانان بجز است و حفظ او قیام نموده اند بلکه در خاطر او کسب  
 و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود گفت که این جماعت صلاح مرا بهتر میدانند چون من تجرید و شکر زاده  
 شد و علمش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست و مراد او را مور تقلید و پیروی  
 نمودن من را در نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد او آید این امر را از او سوال نماید و باز اندیشه کرد که این امر را  
 از جانب پدر من است و او مرا این سر مطلع نخواهد کرد پس باید که از کسی معلوم کنم که امید است کشف این امر از او شده  
 باشم و در خدمت او مرد بود که از سایر خدمتگاران مهربان تر بود نسبت با او و پسر پادشاه با او انس زیاد از دیگران  
 داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود پس ملاطفت و مهربانی را نسبت با او زیاد کرد و در کوشی از شها  
 با نهایت همواری و ملائمت با او آغاز سخن گفتن کرد و گفت تو مرا بمنزله پیری و مخصوص ترین مردمی بمن و بعد از آن  
 سخن را گاه از روی تطبیح و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه گفت که گمان میکنم که با او شایسته است بعد از پدر من تعلق  
 خواهد داشت و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود  
 یا بد حال ترین مردم خواهی بود نزد من آخر و گفت که من بچه سبب خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد  
 تو گفت اگر امری از تو سوال کنم و حقیقت آنرا بمن نگویی و از دیگران معلوم من شود به بدترین عذابها که بران قادر  
 باشم از تو انتقام بگیرم آخر و آنرا صدق از سخاوی کلام پسر پادشاه استنباط نمود و یافت که در فال و عده خود خواهد کرد پس  
 حقیقت حال را تمام از گفته سخنان و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر  
 پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این سر را خفا کرد تا روزی که پدر بنزد او آمد گفت ای پدر اگر چه من کوردم اما تحقیق  
 میدانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را میدانم که پوسته بر این حال نخواهم بود و تو نیز بر این منوال پایدار  
 نخواهی ماند و باشد که روزگار ترا از حال خود بگرداند پس اگر مراد تو آنست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی دارم  
 ایکی بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا اشتیاق نشد به نفس  
 من بغیر این حالت که دارم پس بدان که نفس من بقرار است از شوق آن چیزی که بیان من و آن حاصل شده بود  
 هیچ خیال دیگر بغیر از آن ندارم و دل من هیچ چیز بغیر آن آرام نگیرد و خاطر من از هیچ چیز دیگر منفع نمیشود و هیچ چیز دیگر  
 در نفست نگیرد و آری پدر مرا ازین زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه منفعتی داشته تا من از آن اخترا  
 نایم و رضای ترا بر همه چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان استماع نمود و دانست که او از حقیقت احوال آگاه

در این روز از آن کس که  
 در خدمت او بود

گفته است و عیس و منج او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میگردد پادشاه گفت ای پسر مطلب من از  
 منع کردن تو این بود که آزاری تو نرسد و چیزی که کرده طبع تو باشد بنظر تو نیاید و نه بینی مگر چهره را که موافق طبع تو  
 باشد دشمنی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و هرگاه خواهش تو در غیر اینست من هیچ چیز را بر رضای تو  
 اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه که پسر را سودا کنند با نهایت زینت و دور گردانند از راه او هر امر ناخوشی و بیجی راه و تو را  
 راه برای او بسیار لطف و طرب را از وقت و کنی و غیر آن جمیع کنند پس چنین کردند و او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار شد  
 و روزی موکلان از او غافل شدند برای عبور نمودن و دو کس از گدایان دید که یکدیگر از آنها قدم کرده و پیشش و رنگش زرد  
 شده بود و آب و رنگش رفته بود و نظرش بسیار قبیح و بیج شده بود و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته بر راه  
 پسر و چون پسر پادشاه ایشان را دید بر نزد پادشاه و از حال ایشان سوال نمود گفتند که آن صاحب درم و مدوی در گذرد  
 و ارد که اینجالت در او ظاهر گردیده است و آن دیگری آفتی بدیدها او رسیده است و نوزش بر طرف شده است  
 پرسید که آیا این کوفتهها علتها در میان مردم بسیار میباشند گفتند بل گفتی که ازین بلا ایمن باشد گفتند  
 پس در آن روز غمگین و محزون و گریان بجان باز آمد و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود و  
 چند روز در اینحال و اندیشه بود و بعد از چند روز دیگر سوار شد در اثنای راه مردی پیر را مشاهده نمود که از پیری سخنی شده بود  
 و هیأتش تغییر کرده و موهایش سفید شده بود و رنگش سیاه شده بود و پوستهای بدنش در هم کشیده شده بود  
 و گاهها را کوتاه میگذاشت از ضعف پیری از دیدن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند اینجالت پیر است  
 گفت در چند وقت آدمی با نیرت میرسد گفتند در صد سال پیش آن پرسید که بعد ازین دیگر چه حال میباشند گفتند  
 مرگ گفت پس آدمی آنچه از عمر خواهد برسد از تیر نیست گفتند نه بلکه در آنک وقت اینحال میشود که می بینی پس پسر  
 پادشاه گفت که او سی روز است و سال دوازده ماه است و انقضای عمر صد سالست پس چه زود تمام میکند روزگار  
 و چه زود با خیر میسراند ماه سال را و چه بیعت فانی میگردد سال عمر را پس بجان برگردید و درین سخن ای مگر میگفت و  
 در تمام شب خواب نکرده و اول زنده پاک و عقل مستقیم داشت که بفکر امری که می افتاد از آن غافل نمیشد و فراموش  
 نمیکرد پس باین سبب حزن آمده بود و غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهرهای دنیا گذاشت و با آنحال با پدر خود  
 مدارا میکرد و حال خود را از من نمیگفت و لیکن هر که سخن میگفت گوش میداد که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت شود  
 کرد پس روزی خلوت کرد بآن مردی که راز خود را از او پرسیده بود و از او پرسید که آیا کسی را میشناسی که حال او  
 غیر حال ما باشد و طریق دیگر طریق ما داشته باشد آن مرد گفت بلی جامعیتی بودند که ایشان را محبت آدمی گفتند ترک  
 دنیا کردند و طلب آخرت میکردند و ایشانرا سخنان و علمها بود که دیگران هم شناسای آنها نبودند و لیکن مردم با ایشان

در آن روز غمگین و محزون و گریان بجان باز آمد

پس

عناد و زینت و دشمنی کردند و ایشان آب آتش سوختند و پادشاه یکی ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ظاهر باشد زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و منتظر فرج می کشند که تا چون عینیت الهی آمدین رولج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا در زمان ذلکتهما باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد بر این خبر و چون آمده او بطول کشید و مانند کسی که چیزی را گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره ندانسته باشد و در شخص آن باشد و او را بجز عقل و علم و کمال و تفکر تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیا آن پسر در اطراف عالم منتشر شد و این خبر بمردی رسید از اهل دین عبادت که او را بلو سفینه در زمین سرانندیب و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا پس برپا نشست و بجانب سولا بط آمد و قصد در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زنی بختار برآمد و آمد و شد میگردید بر خانه پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان یاران پسر پادشاه بودند و نزو او ترود و داشتند پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سجده پادشاه بود و تقربش نزو او زیاد از دیگرانست سعی در آشنائی او نمود و در خلوتی با او گفت که من مردی ام از سو و اگر آن سرانندیب و چند روز است که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم بسیار گران بها و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میجو استم که این را با او اظهار کنم و ترا برای اظهار این معنی پسندیم و متاع من بهتر است از گوگرد و آهن که پسر پادشاه و کور را بنیاسیند و کوشنویسیند و دو سه همه در دست و از ضعف آدمی را بقوت می آورد و از دیوانگی حفظ میکند و در کور یاری میدهد و کسی را سزاوارتر ندیدم باین متاع ازین جوانی که پسر پادشاه است اگر مسامحت و انانیت در وصف این متاع را نزو او ذکر کن اگر متاع من بکار او آید مرا نیز او بپوشاید و بنامیم و اگر متاع مرا او بیند قدرش خواهد داشت آن مرد و بگفت که تو سخنی میگوئی که ما هرگز این نوع سخن از کسی نشنیده ایم و نیکو عاقل مینائی ولیکن مثل من کسی تا حقیقت چیزی را ندانم نقل میکند تو متاع خود را بمن بنما اگر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که من می توانم در دیده تو ضعف مشاهده میکنم میرسم که اگر متاع من نظر نائی دیده تو تاب دیدن آن نیابد و ضایع شود ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح و جوانست و بر دیده او این خوف ظلم نظری بکنده متاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه ندارم و اگر نخواهد نقصانی و تبیی بر او نخواهد بود و این متاع عظیمست و گنجایش ندارد که پسر پادشاه را ازین محروم گردانی و این خبر را با و زسانی پس آن مرد نیز پسر پادشاه رفت و خبر بلو هر ا عرض کرد پسر پادشاه در ویش افتاد که همان مطلب که دارد از بلو حاصل میشود و گفت چون شب شود البته آن مرد و تاجر را نزد من آورده در پنهانی او را بیاورد که چنین عظیمی را سهل نمون پس آن مرد امر کرد بلو هر که همتا شو بر ملاقات پسر پادشاه بلو هر را برداشت پس آنرا که کتابها خود را در آن پدید آورد و گفت متاع من درین کسب است پس او را بردید خدمت پسر پادشاه و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت

عنوان این کتاب است

تعظیم و تکریم سلام اورا جواب گفت و آن مرد بیرون رفت و حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای شهزاده مرا  
 زیاد از علما و بزرگان اهل بلاد تحت فرمودی پسر پادشاه گفت که ترا بر این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از تو  
 دارم حکیم گفت اگر تو این گونه با من سلوک کردی پس بنده مستحکم پادشاه بود و بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف بودند  
 با لشکر خود برای میرفت و بعضی از او دو کس اوید که جاها گشته پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون  
 نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرو آمد و ایشان را تحت فرمود و با ایشان معانجه کرد چون وزیر این حال را مشاهده نمودند  
 بسیار غمگین شدند و بنزد برادر پادشاه آمدند چون او بسیار حیرت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن و گفتند که هر روز  
 پادشاه خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را آرسو کرد و خود را از مرکب بزرگوارت برآورد و مردیست بی قدر و ارادت  
 که او را ملامت نمائی بر این اعمال که دیگر چنین کاری نکنند بر او پادشاه بگفته وزیر را عمل نمود پادشاه ملامت نمود پادشاه در جواب  
 سخنی گفت که او را سعادت نشد که سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر بخانه خود باز گشت تا چند روز بر این گذشت پس پادشاه  
 امر کرد مشاوی خود را که او را اسنادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در در خانه برادر در و در هر طریق آن پادشاهان چنین بود که مرگ  
 را دیده کشتن بود و شنیده چنین میکردند پس ازین ترافوت و کثیوان در خانه برادر پادشاه بلند شد و او چنانکه مرگ پوشیده بود خانه  
 پادشاه آمد و دیگر گریست و سوگوش خود را می کند چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد  
 داد و میگوید سبقتا بر آورد و بلند کرد دست خود را بتضع وزاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بخیر و جرمینانی از  
 منادی که ترا کرده است بر در خانه تو با من مخلوقی که خالق تو نیست و برادر است و تحقیق میدانی که گناهی نزد من اری که  
 مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم و من  
 و نامت از شما بگناهای که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که در لیس من ترا بر اینخته اند و فریب داده اند  
 زود باشد که خطای ایشان بر خود ایشان ظن بپروردگار پس امر کرد پادشاه که چهار تالوت از جوب ساختند و  
 فرمود که دو تالوت طلا زینت کردند و دو تالوت بقراند و دو تالوت قیر را طلا و یا قوت و ز بر جد مملو ساختند و تالوت  
 طلا را از مزار خون و فضله و مو بر کرد و سه هر دو را حکم بست پس جمع نمود و زرا و شرافت را که گمان میکرد که ایشان را بران عمل  
 ملامت کرده اند پس تالوتها را بر ایشان عرض نمود و فرمود که آنها را قیمت کنند و زرا گفتند که بحسب ظاهر حال در یافت  
 ما این دو تالوت طلا قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی دآن دو تالوت قیر قیمت ندارند بسبب بستی و زبولی پادشاه  
 گفت که این حکم شما برای آن مرتبه بستی است از علم که شما دارید و شایان علم میدانی پس امر فرمود که تالوتها  
 قیر را کشیدند بسبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد پس گفت مثل این دو تالوت مثل آن دو کسی است  
 که شما حقیر و خوار شمردید و با بس ایشان را و ظاهر ایشان را سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم

تعلیم و تکریم سلام اورا جواب گفت

که شما حقیر و خوار شمردید و با بس ایشان را و ظاهر ایشان را سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم

و حکمت و راستی و نیکوئی و سایر صفات کمال که آن کلمات معنوی بسیار بهتر است از یا قوت و عروارید و سایر چه اهر  
 پس امر فرمود که تا بوسه طلا را کشودند اهل محلی آن کثافت و زلاله زود را گردان نیاوردند و بر خود بیزیدند و از گند و آن نمانداری  
 پس آن شاه گفت که این دو مایه مثل قوی است که زیت یا قوت است ظاهر ایشان بجامه لباس باطن ایشان محو است از انواع بیبا  
 از جیل کور می دروغ ظلم و ستم و قساوت شرارت که بسی زیاده تر از شیخ تر و بدتر است از این است اما پس بجز زود و شرارت گفت که منظور  
 ترایتم و خطا خود را نمیدیم و نپنداریم که باقی با شاه بهر از آن بود که این بود مثل تو می پس با شاه در آن صحبت که در می هر فرمود  
 پس با شاه بگریه و در چون این سخن با شنیدست نشست گفت زیاد که مثل را بر این حکیم بود گفت که در میان سخن می در خوشم  
 نیکوئی را بر اکثرین سخن کنی از آن برگرفت و پاشید یعنی از آن تا بر کنار زدی قدم و بعد از آن که مانی مرغان نر می برانید بعضی از آن  
 برنگی می افتد که از خاک برسد و آن نشسته است پس بر شوی و در حرکت می دید چون شیشه سنگ سینه خشک شود و باطل میگردد و بعضی  
 از آن بر زمین پخش می افتد که چون سیر و دیدن خوشه میکنند و نزدیک سیر رسد پار و ادون خار بر آن می چید و آنرا ضایع و باطل میکنند و آنچه  
 از آن خوشم بر مینی افتاد که پاک است بهر چند آنکه باشد سالم بیاند و بر و بند میگردد و اگر با شاه در میان مثل حاصل حکمت است و خوش  
 مثل انواع سخنان حکمت است اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان نر بود و مثل آن سخن است که بر گوش خورد و در دل نر کند و اما آنچه  
 افتاد و سنگ دیشاش خشک که در مثل آن سخن است که کسی نر نشنود و خوشی بر او رود و بر و در یاد و در غم از آن باطل آن نماید و  
 آنکه آن نشود و اما آنچه روید و خار آنرا باطل گردانید مثل سخن است که شنود و آنرا در یاد و در غم از آن باطل آن نماید و در غم از آن باطل آن نماید  
 خار و خاشاک شومات و خوشه های نفسان از آن گردانید و در غم از آن باطل آن نماید و در غم از آن باطل آن نماید و در غم از آن باطل آن نماید  
 مثل سخن است که عقل نر او را یاد و حافظه آنرا ضعیف نماید و غم نیکو از اجاری خسته بعمل آورد و این قوی میشود که ریشه است و در ششها  
 و صفات ذمیه را از دل برکنده باشد و صفا گردانیده باشد نفس در از بر بسیار است گفت که ای حکیم من ای پدوام که آن سخن حکمتی  
 رودل من کشتی از آن می باشد که نمک و مسک باشد و نفع و بد آنست نه شسته باشد پس مثل بر او نیاورد و فریب دادن اهل دنیا بسیار  
 بود بر گفت که شنیده ام که مردی تا قبل مستی در رفا بود و الا ان میگرفت فیصل از بی اوستافت تا آنکه نزدیک رسید آن مرد و منظر شد و خود  
 در چاهی آویخت و در شام در کنار آن چاه رسیده بود و در آنجا جنگ در پاها او بر سر آمد چند واقع شد که در میان آن چاه سر برود  
 در چون بان در شام نظر کرد دید که دو موش نبردگ شولند بکنند و ششهای آن در شام یکی سفید و دیگری سیاه و چون نظر نریزیدی خود کرد  
 دید که چاه را یعنی از سوراخ با خود سر برین کرده اند و چون نظر نریزیدی چاه از خست دید که از پاها او بر سر آمد چند واقع شد که در میان آن چاه سر برود  
 چون سر بالا کرد و دیگر در سر آن و شام آنکس آن لوده است پس شغول شد بلب لب آن غسل لذت شیرینی آن غسل در رفاصل  
 گردانید اما آن مادر که ندانند که چه وقت در آنجا نهند گزیدند از فکر آن اثر و پاک نشدند حال و چون خواب بود وقتی که در یک او در آنند  
 از آن چاه و نیاست که بر پشت از آنجا و بالا و صیحه و با آن سخن هم آری است و آن موش شب روزانکه شامی نر و در آن سخن

تفسیر از اسرار و معانی

دقانی میکنند آن چهار نوعی اختلاط چهار گونه اند که بنیز از سر برگ کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که بنیاد اندامی که در هر وقت  
 بیجان می کنند که صاحب خود را بلاک کنند و آن اثر دماغ است که شکر است و پوست و طلب می ست و آن غسل که آن در دنیا و شکر بود  
 و از هر چیز با او را غافل گردانیده بود و لذت و خوشامی و تمنا و عیش و شاک دنیا است از لذت خوردن آشامیدن بوسیدن دیدن شنیدن  
 و لمس کردن بوی خوش گفت که این مثل بسیار عجیب است و بی سابق است با احوال دنیا و دیگر شغلی بجز با بر آدنیا و اهل آن که فریبک نر خورده اند  
 و عمل حقیقی شمارند و دنیا چیز خرد را که با ایشان نفع می بخشد بگویند که گفت که نقل کرده اند که مری راسته رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را  
 برگزیده بود و جمیع مردم و بر خاطر او ترکیب سختی با او شد و تمام بسیاری شد و بر او خود را به ملک باطلی نگذاشت و شب روز در کار او شغول  
 و رفیق دوم در منزلت نزد او از اول است تر بود اما دوست میداشت او را و مری و ملاطفت می نمود با او و خدمت اطاعت او می نمود  
 و هرگز از او غافل نبود و رفیق سوم را جفا میکرد و حقیر شمیرد و بر خاطرش گران بود و آن رفیق از محبت مال و بهره نداشت که از آن که  
 تا گاه آن مرد در واقع روداد که محتاج با عانت آن رفیقان شد و میران غضب پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه بر ندان بر دنیا  
 بر دو رفیق اول گفت که میدانی که من ترا چگونه برگزیدم و همگی اوقات خود را صرف تو می نمودم و در دوستی که مرا بتو احتیاج افتاد  
 چه مدد از تو می نمودی و رسید رفیق گفت که من صاحب تو نیستم و مرا مناجاتان یکی هست که گرفتار ایشانم و امر در ایشان منزلت دارند  
 پس از تو لیکن تو نزد من و جانی هست که از آن منتفع نمیتوانی شد شاید آن دجانه را بود و هم پس آن مرد پناه برد رفیق دوم و گفت  
 بر تو معلوم است که میت و ملاطفت من نسبت تو بود و پوسته مستر رشادی ترا طلب نمودم و امر در روز احتیاج من است تو نزد تو چه نفع است  
 برای من آن رفیق گفت که آن قدر بکار خود گرفتارم که تو نمیتوانم پر خشت خود و فکری از بر آخو و کین بد اگر آشنائی میان من و تو  
 بریده شد و احوال طریقین غیر طریقیت است شاید که من گامی چند با تو نفاقت کنم که نفعی از آن تو عاید نگردد و بعد از آن برگردم مشغول  
 امری چند شوم که آنها اتهام پیش از تو دارم پس پناه برد رفیق سوم که با او جفا میکرد و او را حقیر شمیرد و با او انقعات نداشت در ایام  
 وسعت و رحمت و با او گفت که من بسی از تو شرمندم و منفعلم و لیکن احتیاج و مضطر امر را بس تو آورده است آیا درین وجه نفع من  
 بیستانی گفت همراهی و محافظت تو مینایم و از تو غافل می باشم پس شکر است با تو ترا دوستی و غلبی و درین مصاحبتی ام که ترا فریب کند از من  
 و دیگر میباشی از تقصیر کسی که در باب حسان ملاطفت من کرده بدستیکه آنچه از تو من عاید شده است بر تو ضبط نموده ام بلکه همین راضی  
 نشده ام و تجارت از بر آخو کرده ام و نفعهای بسیار بر سائیده ام اکنون چندین برابر آنچه پیش از او از برای تو نزد من موجود است  
 بشارت با تو را که امیدوارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضا پادشاه گردد و از تو درین فزونی باعث خلاصی تو شود ازین عظیم  
 که ترا در پیش آمده است پس آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده نمود گفت نمیدانم بکدام یک از این امر صحت بیشتر خورم  
 بر تقصیر کسی که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رفیق و شوقی که در کار رفیق بد کرده ام پس بگویند که رفیق اول است رفیق دوم  
 اهل منزلت و رفیق سوم عمل صنایع بود است گفت این سخن است حق و ظاهر پس رفیق شغلی بجز با بر آدنیا و اهل دنیا که فریبک نر

بسیار است



خوردند و دل با ولایت اند بگوهر گفت که یک شهر سے بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع  
نداشت پیدامی کردند و بر خود یکسال پادشاه و فرمان فرمای میکردند و آن مرد چون به احوال ایشان مطلع نمیدگان سیر که همیشه  
پادشاه ایشان خواهد بود چون یکسال میگذشت امر از شهر خود بران دست خالی و بی چیز بد میگردد و بلا و شقی مبتلای شد که  
هرگز بخاطرش حظ و زکوة بود و پادشاهی او در آن مدت موجب بال اندوه و مصیبت و میگردد پس آن شهر و یکسال مشهوری  
بر خود امیر و پادشاه کردند آن مرد بفرستی که دست دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است باین سبب با ایشان آنس گرفت طلب  
مردی که از مردم شهر خودش دو از احوال آن شهر با خبر بود در باب معامله خود با اهل آن شهر با صحبت کرد آن مرد گفت که بعد از  
یکسال این جماعت ترا ازین شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان خواهند فرستاد صلاح تو در آن است که آنچه میتوانی در دست  
داری از مال اسباب اقمه خود را درین عرض یکسال بیرون فرستی بان مکانی که ترا بعد از یکسال با آنجا خواهند فرستاد که چون  
بعد از موجود ترا بیرون کنند با آنجا روی اسباب عیش رفاهیت تو متیا و آماده باشد همیشه در آنجا بخت و نعمت شای پس  
آن پادشاه بفرموده آن شخص عمل نمود و چون یکسال بر او گذشت او را از شهر بیرون کردند از اموال خود بقتع کرد و بدین  
و نعمت روزگار میگذاشت پس بگوهر گفت که امی پس پادشاه من امید دارم که تو آن مرد باشی که بغریبان بیگانگان آنس نکرد و  
به پادشاهی چند روزه فریب نخورد و من آن کس ششم که بر او استن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راه مالی کنم در احوال  
و اهل آنرا بر شتاسم و ترا در معادنت میکنم بوز دست گفت که دست گفتی امی حکیم بدستیکه من همان پادشاه غریبم و تو آن  
کسی که پیوسته و طلب و بودم پس دست گفت که از احوال خرت را که جان خود سوگند میخورم که آنچه در باب دنیا گفتی بعضی  
صدق و تو هست من نیز از احوال دنیا امر چند مشاهده کرده ام که نیستند هم زوال و فحاشی دنیا را ترک کن در خاطر مقرر  
گرفته و در نظم بسیار حقیر و بی قدر گردیده است بگوهر گفت که امی پس پادشاه ترک دنیا کلید در سعادت آخرت است پس هر که  
طلب خرت نماید و درش را که ترک نیاست بیاید بزودی پادشاهی آن نشه را بیاید و چگونه زود نوزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی  
چنین عقلی بگوهر است کرده است و منی که دنیا هر چند بسیار باشد جمع کردن آن بر این بدنه قائمست و هر آن ثبات دارد  
و نه تمام هیچ ضرری را از خود دفع نمیتواند کرد و گری آنرا میگردد و برودت آنرا بنده میزند و با کمال هم آنرا از هم بیاید و  
آب غرقش میکنند و آفتاب میوزاندش و هوا تجلیش میبرد و جانوران زنده اداری درند و مرغان بتقارار او را سوراخ میکنند  
و باهن برید میشود و بصد هم میشکند و قطع نظر از عوارض خارجی بجز نیست مرکب از انواع بیماریها و در با و الهام و مرضها  
و در گرد این بلاهاست و نظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسانست و سلامتی خود را با احتمال میداند و ایضا بخت آفت  
قرین است که آذنا خلاصی ندارد و هیچ بنی گرسنگی و تشنگی و گرا و سرد و در و ترس و مرگ آمانچه از آن سوال نمودی از  
آخرت پس بدستیکه امید دارم که آنچه را از آنک یابی در این دنیا بسیار بایی در آخرت بوز دست گفت که گمان سے برم که

بگوهر از آنست که در این دنیا...

آن جماعتی که پدرم ایشان را با تشویر اندوخته و از بلاد خود خارج کرد و به سیاحت و ایامان تو بودند و در طریقه تشریف داشتند گفت بی یزید است گفت  
 که شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و بدست ایشان بگوهر گفت چنین بود و یزید است گفت که آیا سبب این  
 چه بود ای حکیم بگوهر گفت اما آنچه گفتی در بد گوئی مردم نسبت بایشان چه توانست گفت در باب جماعتی که است گویند دروغ  
 گویند و در آن باشند و جاهل نباشند و از ایشان بمرم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و روزی گریه و فطام کم کنند و با انواع  
 بارها میباشند و در سبزه نهند و تفکیر نمایند در اعمال دنیا و عبرت گیرند و دل به مال اهل زیسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نهشته باشند  
 و یزید است گفت که چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بگوهر گفت  
 که مثل ایشان را این بیت شل سگی چندست نخامد و زنگارنگ بر مردی جمع شده باشند بر آن خوردن آن مرد را بر روی  
 یکدیگر زاری و کینه و بر یکدیگر زنده و درین هنگام مردم به نزدیک ایشان سه گلی بست از نزاع بر میدارند و متفق میشوند و بر آن مرد  
 میزنند و بر سر او میزنند و میزنند با آنکه آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست با ایشان سازند و آن جفیه نداد  
 ولیکن چون آن مرد را بیگانه و غریب دیدند از خود دوری و از او بدگوشی میکنند و با یکدیگر افسوس گفتند و با یکدیگر اتفاق میکنند  
 هر چند پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشته اند پس بگوهر گفت که آن مرد و مثل سباع دنیا است و آن سگها زنگارنگ مثل  
 انواع اهل نیاست که بر آن دنیا با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را میزنند و با یکدیگر نزاع میکنند و اعتبارات آن مرد می نماید  
 و آن شخصی که سگان بر او حمل می آورند و در آن جفیه ایشان کاری نیست مثل صاحب نی است که ترک دنیا کرده است از دنیا به کنار  
 رفته است و با ایشان را مرد دنیا سازند و در دنیا را با ایشان گذاشته است و با این حال اهل دنیا با ایشان دشمنی میکنند و با  
 بیگانگی که از ایشان دارد و اگر پادشاه اگر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع بهت ایشان بصرون است بر جمع دنیا و بسیار  
 آن و معاشرت کردن با اعتبارات آن و غلبه بشن و آن چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است از دنیا دور  
 کرده است با این سازند و خوشتر و غصه بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر دنیا سازند و میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را و دنیا را  
 این جماعت یزید است گفت ای حکیم بطلب من آئی و از آن گوئی سخن بگو بگوهر گفت که چون طلبی هم بر آن جنید که بدن را  
 از خلط فاسد و خالی کرده است و خدا بد آن توفیق بداد کند و آنرا فریاد کرد و اول بسیار شنیدی نماید بعد آنکه مرده است و توفیق مولا  
 گوشت و خون است زیرا که میدانم که با وجود خلط فاسد و در بدن این غذا با تقوی باعث توفیق مرض و زیادتى فساد  
 بدن میشود و تقوی بر آن توفیق نمیشد بلکه در اول مساک پر سیر میفرماید و بر آن دفع خلط فاسد و در ابر او تدبیر میکنند چون  
 خلط فاسد را از بدن او زایل گردانند و با تجویز طعامهای مقوی میکنند و در این هنگام مفرط طعام را می باید و فریبی شود  
 و توفیق با بدو تحمل بار با گران می تواند شد به شیت الهی یزید است گفت ای حکیم مرا خبر ده از جگونی اهل و شراب و بگوهر گفت  
 که حکما نقل کرده اند که پادشاهی بود با مملکت وسیع و لشکر بسیار و مال بسیار و بر آن زیادتی ملک ال شوجبه جنگ قتال شده

بگوهر گفت که اینها همه از آن است که در دنیا است و در آخرت نیست

چون

پادشاه دیگر و با هیچ لشکر و سپاه مسلح و اموال زنان و فرزندان بجانب روان شد و بعد از تقاضای معرکه قتال  
 پادشاه مخالف بر او طغریافت و بسیاری از ایشان را کشت و پادشاه باقیه لشکرش را فرستاد و بازن و فرزندان و دیگر غنیمت  
 تا چون شب درآمد جزینستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و سپاه خود را با یکدیگر با آواز سپاه دشمن  
 بر مکان ایشان مطلع گردید و همیشه با نهایت خوف در آن نستان بسر برد و هر لحظه صدای سم سپاه دشمن گوش ایشان  
 می رسید و موجب زیادهای خوف ایشان میگردد و چون صبح شد در آنجا محصور ماندند بیرون نمی توانست آمد زیرا که عبور آن  
 از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب محراب بیرون نمی توانست آمد پس او و عیالش در آنجا می تنگ ماندند با نهایت  
 آزار و مشقت از سرما و ترس و گرسنگی و طعامی نداشتند با خوردن شتند و فرزندان هم در او از سرما و گرسنگی میگرفتند و زیادهای  
 دور و در این حال ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدت هلاک شد او را در آب انداختند و دیگر فرزندان را گدازانیدند  
 پس آن پادشاه بازن خود گفت که ما هر شترن بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما بیدار بماند بهتر است از اینکه همه بمرگ  
 رسیده که یکی از این طفلان را کشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این امر را بنا  
 اندازیم مگر طفلان را غرور ضعیف میشوند که از گوشت ایشان سیرتوان شد و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رود و از غایت  
 طاقت حرکت نماندند با شیم پس آن پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشته گوشت او را  
 خوردند بگوهر گرفت که اسی پس پادشاه چه گمان دارد و چنین حالی با این مرد مضطرب بسیار خواهد خورد و از بابت گرسنگی که اطفال  
 رسد یا اندکی خواهد خورد و مانند مضطرب که بضرورت فقر را خورد و یزد آسف گفت که بگمان من این است که از آنجا که نهایت  
 دشواری خواهد خورد حکیم گفت خوردن آشامیدن من در دنیا همین سوخت یزد آسف گفت کاشی حکیم بگو که این امری که تو مرا  
 بسوی آن میخوانی آیا چیز نیست که مردم آنرا بعقل خود یافته اند و به چیز احتیاج کرده اند از سر آخوردی حق و جان تو و مال و مردم را  
 بآن خوانده است و اجابت او کرده اند بگوهر گفت که این امری که من ترا بآن دعوت مینمایم از آن بلندتر و لطیف تر است که از اهل من  
 ناشی تواند شد یا ایشان بعقل خود در بیان تو اندک و زیرا که کار اهل دنیا نیست که مردم را با اعمال دنیا و زینت و عیش و زنا بابت  
 دوستی و نعمت و مهر و محبت و هم پشوا و لذت های آن بخوانند بگوهر گفت من میگویم امریست بیگانه از اطفال این دنیا و عمل است که اهل  
 از جانب حق تعالی ظاهر و موجد او بهستی است بهار است که اعمال اهل دنیا را در هم میکند و مخالف طریق ایشان است و زشتی  
 و بدی ایشان را ظاهر میگردد و ایشان را از هوا و هوس خود پشهای خود بیادوت پروردگار خود میکشاند و کسی که او را بکار این امر نمود  
 خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است و لیکن از غیر ایشان مخفی میدارد و پنهان میگردد و آنرا تا آنکه  
 حق تعالی حق را ظاهر و موجد او بداند بعد از نهالی و غفادین حق را نصیب بخشد و بلند گرداند و در حقیقت باطل اهل جهل و فساد را  
 پست گرداند و بر خاک مذلت نشانند یزد آسف گفت که است گفتی ای حکیم بگوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بعلت تقصیر و غرور

نقد شاه خوار و از حسن خلق

پیش از آمدن پیغمبر آن حق را می یابند و بان راغب میگردد و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبر آن شنیدند عوت ایشان طاعت  
می نمایند و توای پیسر پادشاه آن کسی که عقل و فرست خورد و مقصود صلی کرده بود و آسف گفت که آج همی دیگر هستند غیر از گروه شما  
که مردم را شرک دنیا خوانند بوسه گفت که درین بلاد گمان ندارم اما غیر این با جمعی هستند که بزبان اظهار حق بنمایند و اعمال ایشان  
با اعمال اهل حق نمی مانند و این سبب است که او ایشان مختلف شده است و آسف گفت که بچه سبب حق تعالی شما را بحق سزاوارتر گردانید  
است از ایشان و حال آنکه آن امر غریب سالی از یک عمل و نفع شما با ایشان سیده است بوسه گفت که جمیع راهها حق از جانب  
خداست و حق تعالی جمیع نیکوکاران را بسو خود خوانده است پس جمعی قبول کرده اند و بشر این عمل نموده اند و دیگران با آن راه حق  
بفرموده کسی هدایت نموده اند ظلم نمی کنند و خطائی نمایند و دقیقه از دقائق شرع و دین فروری گذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند اما  
اما آنرا چنانچه باید بر پانصد اند و بشر الطایف عمل نمی نمایند و با پیش نرسند و ایشان را قامت حق و عمل شرایع ملت غرضی است  
نیست پس که دابست و تو این شریعت را غایب میکنند و طبعهای ایشان گراستش فرق در میان این گروه بسیار است  
زیرا که کسی درین راه صالح کند مثل کسی نیست که از آنجا نفلت نماید کسی که امور ملت را فاسد گرداند مثل کسی نیست که آنها را با صلاح  
آورد و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق مثل کسی نیست که جمع کند و بسبب آنها شرک حق نماید و از نجات است که با حق سزاوارتریم  
آن جماعت باز بوسه بر سر این سخن آمد و گفت بزرگان آن جماعت جاگرمی شود و اگر از امور دین ترک نیاید دعوت نمودن مردم بسو  
خدا اگر آنکه فرگشتند آنها را از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لیکن بشرق در میان ایشان آنست که ایشان بدعتها  
در دین احداث کرده اند و طالب دنیا گردیده اند و دل بر اعتبارات آن گشته اند و تفصیل این حال حقیقت اینست که پیوسته  
سنت الهی چنین جاری بود که پیغمبر آن بسو خلق بیفرستاد و در هر قرنی از قرنها می گذرند بزبانهای مختلف که خلائق را بدین حق  
دعوت نمودند و چون دین ایشان رواج میگرفت اهل حق با ایشان میگرویدند همه بیک استقامت می بودند و راه حق واضح بود و دین  
و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود و چگونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتی بر مردم گام  
نمود و تمام خلق میسازند و حجت الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالمت دین احکام شریعت را بر آنها ایشان بر پانصد و طایفه  
در اهل آن پیغمبر می شد حق تعالی او را بسو او رحمت خویش میسر و مانند آنی بعد از حجت آن پیغمبر است او بر طریق او می آمدند  
و دین او را انبیا میسازند و بعد از مدتی مردم تابع شهادت نفسانی گردیده بدعتها در دین احداث میکردند و اهل جهالت  
ببطل علم غالب میشوند و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرایع اهل جهل خود را مخفی میکرد و علم خود را بر  
ظاهر نمیکرد و چنان بود که ناسخ را میسازند و بنزل و او ایشان را پیسازند و طایفه از ایشان که در میان مردم بودند  
اهل جهل و باطل ایشان را بسک میسازند و این سبب است که در هر روز علم نهان میشود و جهل ظاهر میگردد و بدعتها بیشتر میگردد  
و بعد از آن پیغمبر زیاد میشود و جهالت زیاد میگردد و بدعتها میسازند که مردم پیغمبر اهل را پیسازند و جهالت غالب تر می شود

توضیح اینست که در این کتاب

و

و علمای کثر و مخفی تر میشدند پس عالم دین الهی احکام شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جاوه شریعت منحرف میکردند و با آنچه  
 دست از کتاب دین برنیداشتند و اقرار به کتاب الهی نمینمودند اما بتاویلات باطل موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند  
 و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آنرا ترک نمیدادند و حکام شریعت را ضایع نمیدادند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان  
 اهل دین پدید میسر است پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما با جماعت موافقت داریم و لیکن در کیفیت احکام  
 و سیرت آن بایشان مخالفیم و در هر امری که مخالفت انموده اند ما را برابر ایشان جمعی است و واضح است و بر بطلان طریق ایشان گویان  
 عادل و ایم از کتابهای که خدا فرستاده است و درست ایشان است پس هر یک از ایشان که حکمتی تکلم میشود آن حجت است بر ایشان  
 و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان میکنند گواه است بر بطلان ایشان زیرا که آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریق است  
 و مخالفت آداب و طریق ایشان است پس از کتاب الهی نمیدانند مگر فطری را و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند  
 که آنرا بر پا توانند داشت یزدان است گفت که چرا پیغمبران در بعضی زمانها بسوخت میشوند و در بعضی زمانها با سوخت نمی شوند و چرا در بعضی  
 پیغمبری نبی باشد بگوهر گفت که مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و اراده تغییر  
 و آبادانی آن زمین نماید و مرد کاروان ساعی امین خیر خواهی را بآن زمین فرستد و آنرا امر نماید که آن زمین را آبادان کند و مغان  
 و درختان بکار و انواع زراعت را بعمل آورد و درخت مخصوصی چند تخم میدهد باورد و در آنجا بماند تا یک پادشاه فرموده  
 و دیگر چیزی در آن زمین بعمل نیاید و در آن زمین نهری جاری گرداند و حصاری برگردان زمین بر آورد و از فساد  
 و خرابی مفسدان آنرا محافظت نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجلیه آبادانی در آورد و موافق فرموده پادشاه درختان زراعت  
 بکار و نهری بسو آن جاری گرداند و درختان قدر آنها برود و بیکدیگر متصل گردد و بعد از آنکه زبانی آن مرد را مرگ در رسید  
 و کسی را خلیفه و جانشین خود نماید و وفات کند پس جمعی بعد از او بمیرند و اطاعت آن جانشین کنند و در خرابی آن زمین بگو  
 و نهش را بر کنند و بشکند و درختان تر عثمایی آن زمین پس چون خبر شود پادشاه را از مفراتی آن جماعت و خرابی آن زمین  
 رسولی دیگر تعیین نماید که اجزای آن زمین کند و صلاح آن نماید و آبادانی اول برگرداند و بر این نوم است فرستادن حق تعالی  
 پیغمبران و انبیاء را که چون یکی رفت و بعد از او مردم فاسد شد باز دیگری را بر او صلاح ایشان بفرستد و آسف گفت  
 که آیا آنچه انبیا و رسول از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعیست یا شامل جمیع خلق است بگوهر گفت که هر گاه انبیا و رسول  
 از جانب خدا بسوخت گردیدند جمیع مردم را دعوت بنمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد و دخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی  
 ایشان کرد و از ایشان نیست و هرگز خالی نمیشد زمین از فرمان رسول و جمیع امر اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و انبیاء  
 ایشان و بسا این امر مشلی است که مرغی بود در ساحل دریا که از آن قدم می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت کسی در لیس مرغی بود  
 بر وجه آوردن بسیاری آن و در بعضی از زمانها آنرا میسوزند و نمیش نمودن و آن جزیره بسج را خود را در آن دید که

فصل در بیان جمیع خلق است یا شامل جمیع خلق است بگوهر گفت که هر گاه انبیا و رسول از جانب خدا بسوخت گردیدند جمیع مردم را دعوت بنمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد و دخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد و از ایشان نیست و هرگز خالی نمیشد زمین از فرمان رسول و جمیع امر اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و انبیاء ایشان و بسا این امر مشلی است که مرغی بود در ساحل دریا که از آن قدم می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت کسی در لیس مرغی بود بر وجه آوردن بسیاری آن و در بعضی از زمانها آنرا میسوزند و نمیش نمودن و آن جزیره بسج را خود را در آن دید که

جای وطن نمود تیرین دیگر سفر کنی آن زمان منقطع شود و از خون اینک با او نسل او منقطع شود و نغمهای خود را متفرق گویند  
 پایشان مرغان گیرند آن مرغان غم آلود با غم های خود در ریال گرفتند و ججا آن مرغ نیب با همه مرغان گیر آمدند و چون مدتی به آمد آن  
 به ججا با همه باو گیر قدم افست گرفته و در میان ایشان موهبت بهر سید و چون ایام فترت از وطن خود منقطع شد با او آورد و رحمت نمود  
 شب بسز زمین خود آمد و برایشانهای مرغان مجرمی نمود و او از خود را گوش جو جهای خود و جهای مرغان دیگر سبب این پس  
 جو جهای آن چون حدایش را شنیدند از پی آن رفتند و جو جهای مرغان دیگر که افست گرفته بودند جو جهای آن از پی ایشان  
 رفتند و آنچه از مرغان جو جبه آن نبودند و با جو جبه آن افست نداشتند از پی او از آن رفتند و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت  
 جو جهای خود و جو جهای دیگر از کانی جو جهایش آمده بودند و نام خود گردانید و با خود افست داد و چنین پندیران عوت آن را بر همه مردم  
 عرض بنمایند و اهل حکمت و عقل جابت ایشان می نمایند زیرا که فضیلت و شجاعت را میداند پس مثل آن مرغ که از زود مرغان گیر را  
 مثل مرغی است که به مردم را پناه حق میخواند و مثل آن تخم که متفرق گردانید برایشان مثل حکمت است و آن جو ججا که از نغمهای آن مرغ  
 حاصل شدند مثل علما و اولیای است که بعد از نبوت پیغمبر برکت او هم میرسد مثل سائر جو ججا که جو جبه آن مرغ افست گرفته بودند مثل  
 جاعلی است که اجابت و عوت علما و حکما و اولیایان می نمایند قبل از نبوت پندیران زیرا که حق تعالی پندیران را بر جمیع خلق تفضیل داده است  
 و از بسک ایشان از جهت او بر زمین و معجزات کلامی چند مقرر فرموده است که دیگران ندانند است تا آنکه رسالات ایشان در میان  
 مردم ظاهر گردد و رحمت های ایشان حریق تمام شود و بعد از نبوت پندیران هیچی دیگر میداند ایشان که بیشتر اجابت علما و اولیایان  
 اهل دین نیکو دند و این بر آن است که حق تعالی دعوت پندیران از روشنی و وضوح و تاثیر دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست  
 و در آست گفت که ای حکیم تو گفتی که آنچه پندیران می آورند کلام الهی است آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است بکلام مردم بگو گفت که نمی بینی  
 که چون مردم میخوانند که بعضی از حیوانات یا مرغان نغمه ها میگویند که نزدیک بنیاد و در شومید و گفتند یا پشت گفته و حیوانات مرغان سخن  
 ایشان را نمی شنود صد چند بر آن نمایند آنما از صغیر و اصوات وضع میکنند که بان وسیله مطلب خود را با ایشان نغمه ها میگویند و اگر گفت  
 خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید همچنین شدگان چون عاجز اند از فهمیدن کلام الهی و ملائکه و در دسترس حقیقت و کمال و طاعت و مرتبه  
 آن سخن نماند شبیه به سخنان ایشان کلام خود را با ایشان در ستاده و بان سخنان که در میان ایشان شایع است حکمت را با ایشان  
 فهمانیده است مانند آن آوازهای که مردم برای فهمیدن حیوانات وضع کرده اند و این اشغال این مصطلحات که در میان  
 ایشان جاری است و قایق حکمت را بر ایشان واضح و لاجر گردانیده است و رحمت خود را با ایشان تمام کرده است پس این  
 کلمات و اصوات بر کت و غلوم و حقایق بدنی است و سکینت و حکم و حقایق بجا کلمات و اصوات جانیست و در حقیقت  
 لیکن اکثر مردم نفی کلام حکمت نمی توانند رسید عقل ایشان بان احاطه نمی تواند نمود و این سبب تفاوت و تفاسیل  
 میان علما و مردم باشد و در عالم علم را از عالم دیگر اخذ نموده است تا آنکه منشی میشود و علم الهی که از خلق رسیده است بعضی از علما

توضیح بر آیه اول سوره بقره

ع

آن قدر از علم و دانش که است میفرماید که او را از جمل نجات می بخشند تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشان است نسبت  
 مردم معلوم و تحقیق که از آنها منتفع میشوند و بکنه آنها نمی رسند از باب نسبت ایشان است با کتاب که از روشنائی و حرمت آن منتفع  
 در تقویت ابدان و شستن امور معاش خود و دیده ایشان از دیدن قرآن کتاب عاجز است مثل دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه است  
 که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع میشوند و جهات میابند و اصل منبع او پل نیب و مثل دیگر  
 مانند ستار پاروشن است که مردم از نور آنها هدایت میابند و نمیدانند که از کجا برمی آید و در کجا پنهان میشود و بدینیک حکمت و علم حق شریفتر  
 و رفیعتر و بزرگتر است از جمیع آنچه ما آنگاه آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم که بحد در با جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و تنگاری  
 از جمیع شرور و بدیهاست آب حیات است که هر که از آن بیاشد هرگز نمیرد و تنگا جمیع درو هاست هر که خورد از آن مداوا نماید هرگز  
 خسته نگردد و در راه رستنی است که هر که بان راه برود هرگز گمراه نشود و در همان حکمی است از جانب خدا آنچه که هرگز گمراه نمیشود و هر که  
 در دست دارد از آن هرگز گمراه نگردد و هر که چنگ در او زند تنگا گردد و در هدایت یابد و پیوندا و باقی تعالی هرگز گمراه نشود و آسمان گفت  
 که چنانچه حکمت و علم که از آن باین درجه از فضل و شرف و رفعت و قوت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردیم جمیع مردم از آن منتفع  
 نمیکردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل کتاب است که جمیع مردم از سفید سپاه و کوچک بزرگ طالع میگردد پس هر که خواهد از آن  
 منتفع گردد و نفع خود را از آن منتفع نمی نماید و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمیکردند پس اگر کسی نخواهد از آن کتاب  
 منتفع شود او را بر آن کتاب محبتی نخواهد بود زیرا که آن کتاب منع فیض خود از کسی نکرده است و همچنین است حکمت در میان مردم که هر کس  
 را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده و لیکن اشغال مردم از آن تفاوت است چنانچه مردم در ارتفاع نبود آن کتاب  
 بر سرهم انداخته میابند و دیده روشن از نور آن صورت آن کتاب بر وجه کمال نفع میابند و اشیا را بان می بینند و بعضی کوراند و حساس  
 نمیکند جدی که اگر چندین کتاب تمام از آنها بهره نبرند بعضی ضعیف بعضی از آنها که پیش از آن میروند و بنیام چنین سخن حق و  
 کلام حکمت آفتابی است که بر دلها میتابد بعضی که صاحب بصیرت اند و دیده ایشان روشن است آنرا میابند و بان عمل می نمایند و از  
 اهل علم و حکمت معرفت میگردند و بعضی که دیده اول ایشان کور است بسبب کار حق سخن حق را قبول نمی کنند و با عمل نمی نمایند  
 مانند آن کور چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد و بعضی که در لباس ایشان آفتابهای نفسانی بیابند و دیده اول ایشان  
 ضعیف و کند گردیده است از نور خورشید علم و حکمت بهره نمی گیرند و علم ایشان است و عمل ایشان اندک است و چندان نیز میان  
 نیک بد حق و طبل نمیکند و بدانکه اکثر مردم در بنیانی خورشید علوم و معارف کوراند که از آن بیخ بهره نبرند و آسمان گفت  
 که آیا کسی میباشد که اول سخن حق را بشنود و اجابت نماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بگویم گفت بی حال اکثر  
 مردم نسبت به حکمت چنین است آسمان گفت که آیا مردم هرگز ازین سخنان حکمت چیزی شنیدند است بگویم گفت که گمان ندارم  
 که شنیده باشد شنیدن کورستی که در دل او جا کرده باشد و خیر خواه مهربانی در این باب با سخن گفته باشد و آسمان گفت که چرا حکما

در بیان حکمت و علم که از آن باین درجه از فضل و شرف و رفعت و قوت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردیم جمیع مردم از آن منتفع نمیکردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل کتاب است که جمیع مردم از سفید سپاه و کوچک بزرگ طالع میگردد پس هر که خواهد از آن منتفع گردد و نفع خود را از آن منتفع نمی نماید و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمیکردند پس اگر کسی نخواهد از آن کتاب منتفع شود او را بر آن کتاب محبتی نخواهد بود زیرا که آن کتاب منع فیض خود از کسی نکرده است و همچنین است حکمت در میان مردم که هر کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده و لیکن اشغال مردم از آن تفاوت است چنانچه مردم در ارتفاع نبود آن کتاب بر سرهم انداخته میابند و دیده روشن از نور آن صورت آن کتاب بر وجه کمال نفع میابند و اشیا را بان می بینند و بعضی کوراند و حساس نمیکند جدی که اگر چندین کتاب تمام از آنها بهره نبرند بعضی ضعیف بعضی از آنها که پیش از آن میروند و بنیام چنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها میتابد بعضی که صاحب بصیرت اند و دیده ایشان روشن است آنرا میابند و بان عمل می نمایند و از اهل علم و حکمت معرفت میگردند و بعضی که دیده اول ایشان کور است بسبب کار حق سخن حق را قبول نمی کنند و با عمل نمی نمایند مانند آن کور چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد و بعضی که در لباس ایشان آفتابهای نفسانی بیابند و دیده اول ایشان ضعیف و کند گردیده است از نور خورشید علم و حکمت بهره نمی گیرند و علم ایشان است و عمل ایشان اندک است و چندان نیز میان نیک بد حق و طبل نمیکند و بدانکه اکثر مردم در بنیانی خورشید علوم و معارف کوراند که از آن بیخ بهره نبرند و آسمان گفت که آیا کسی میباشد که اول سخن حق را بشنود و اجابت نماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بگویم گفت بی حال اکثر مردم نسبت به حکمت چنین است آسمان گفت که آیا مردم هرگز ازین سخنان حکمت چیزی شنیدند است بگویم گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدن کورستی که در دل او جا کرده باشد و خیر خواه مهربانی در این باب با سخن گفته باشد و آسمان گفت که چرا حکما

درین مدت مدید هم برابرین حال گذرشته اند مثال این سخنان حق را با او گفته اند بگویم گفت زیرا که ایشان محل سخن خود را  
 میمانند و بسیار باشد که ترک کنند گفتن سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بیشتر شنود و بیشتر با او میترسند و بیشتر قبول کند بر او ایستد  
 او را قابل این سخن ندانند و بسیارست که دانائی با کسی در تمام عمر معاشرت نماید و در میان ایشان نهایت این مروت و مهربانی  
 باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا درین حکمت و آن حکیم و دانشمندی بود و بر او بر حال و عیال باشد و بسبب  
 اینکه این قابل ندانند اسرار حکمت را با او گویند چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود در نهایت عقل و نظرت و مهربانی بود و رعیت پیوسته  
 در صلاح ایشان میگوشتید و با او ایشان میسرید و آن پادشاه وزیرش در پشت موصوفت بر صدق و راستی و صلاح و در صلاح بود  
 رعیت اعانت او میداد و محل اعتماد و شوره او بود و وزیر در کمال عقل و دینداری بود و در هر کاری بود و تبرک نیار غیب بود  
 و خبرت علماء و صلحان و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق از ایشان فرار گرفته بود و عقل و بزرگی ایشان از او بسته بود و محبت ایشان از  
 بدل جان قبول کرده بود و او را نزد پادشاه قرب منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه  
 بر اینستوال سلوک می نمود و لیکن آنرا مردین اسرار حکمت معاشرت چیزی با او ظاهر نمی نمود و بر اینحال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر  
 هرگاه که بخدمت پادشاه می آمد بغایت سجده بتان میکرد و تعظیم آنها می نمود و غیر آن از امور لایق مصلح و لوازم کفر از رکاب می نمود و بسیار  
 تقیه و حفظ نفس و از ضرر پادشاه و وزیران رعایت شفاق و مهربانی که بان پادشاه داشت چو است از گمراهی و ضلالت او و گمراهی و  
 عیالین بود تا آنکه روزی با او دران دیار خود که اهل دین و حکمت بودند و در باب هدایت پادشاه مشوره نمود ایشان گفتند که خدایت  
 که بسا و تائیدی در او کند و ضرر بود اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل هدایت است و سخن ران تا شیر خواهد کرد و در امر دین جان آفرین  
 بگو و از کلمات حکمت او را آگاه سازد که با او سخن گوید و در حق او توبه و اهل دین میگردند زیرا که با پادشاهان غم و غیبت از قدر ایشان این  
 نیاید بود و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود و پادشاه اظهار خیر خواستی اخلاص نمود و نظر فرصت بود که در محل مناسبی  
 او را نصیحتی نماید و او را هدایت نماید و پادشاه بان کفر و ضلالت در نهایت جهل و کور و لامیت بود و پیوسته در مقام عیبت سپرد و صلاح  
 امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال بیان پادشاه و وزیر بر اینستوال که گشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم گلی نجو  
 رفتند بود و پادشاه با وزیر گفت که بیاسوار شویم درین شهر گردیم و بینیم که احوال مردم چیست و پادشاه با وزیر گفت که این  
 ایام پادشاهان باریه است در این وقت بی بسیار نیک است و هر دو سوار شدند و در نواحی شهر میگشتند و صدای سیر نیز می رسیدند و نظر  
 پادشاه بر خوشی افتاد که از این ایام بدی می یافت بوزیر گفت که از این سخن تو ای می باید رفت که خبر این را معلوم کنیم پس از مرکب  
 فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند به بعضی کلاهها شوشی می یافت چون نظر کردند مردودیشی بدقیافه دیدند که جامه بسیار  
 کلاه پوشیده و از جامه های گران قیمت بود و در کمال از فضل و سرگین بر او ساخته بران تکیه زده است و پیش روی او ابروی سفید  
 پادشاه را که آتش و شوره در صورت است که تکیه می نمود و درانی در شستی خلقت و بدیعت و کنگلی لباس شبیه خودش در برابرشش

سخن پادشاه و وزیر

از کتاب



ایستاده است و هرگاه که شراب می خلد آن زن ساقی او میشود و هرگاه که طنبوری نواز و آئین برایش میرقصد و چون شراب می نوشد زن او را تحت میکند و تا سگویی نهو یک پادشاه استایش کند و آن مرد نیز زن خود را تعریف میکند و هر چه زنان تقاضایش میدهند آن هر دو یکدیگر را بحسن و جمال میتانید و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه و وزیر دست میدید چنین بسیار استاده بودند و در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می نمودند بعد از آن برگشتند پس پادشاه وزیر گرفت که گمان ندارم که ما در او تمام عمر انقدر لذت و سرور خوشحالی رود و او باشد که این مرد و زن از این حال خود از دورین شب و گمان دارم که ایشان بهر شب درین کار باشند پس وزیر چون این سخن شنید از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد و گفت ای پادشاه بیشتر سم که این نیامی و پادشاهی تو در این جهت و سرزیر که این لذت های دنیا دارم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دخی امید اندیشی این مزب و این شخص نماید و خانها که سی در بنا و استیجایش میکنند و طرب آن جماعتیکه ساکن سعادت و سنازانی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار و نظر می نماید و بدنها مانند آن کسانیکه با کمالی و نصرت و حسن جمال مغوی را نصیده اند چنان نماید که این دو به قیامت زشت و نظر می نمایند و چون سعادتندان از لذت شادمانی بعیشهای دنیا اند تعجب باشد از لذت این دو شخص بحال خوشی که دارند پادشاه گفت که آیا می شناسی جمعی را که این صفت بیان کردی موصوف باشند وزیر گرفت بل پادشاه گفت که گیتند ایشان وزیر گرفت که ایشان جمعی اند که بدین آلهی گرویده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آنرا دستر اند و پیوسته طالب سعادت و آخرت اند پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گرفت که آن قیوم و لذتی است که شدت و جفا بعد از آن میباشد و تو اگر گیت که بعد از آن فقر و احتیاج نمی باشد و شاد است که در عقب آن هرگز اندوی نیست و معنی است که بیماری از پیش نیست و خوشنود است که هرگز باند و چشم زایل نیگردد و اینی است که تبرس مبدل نمیشود و زندگی است که مرگ بعد از آن بحال است و پادشاهی بنیر و ال است آخرت خانه هستی و قیامت و دواز زندگی و جفا به انتهاست تغییر احوال در آن نمی باشد خدا از ساکنان دار آخرت برشته است و در پیروی و تعجب و جفا بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را ای پادشاه اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا بر او دخل شدن آن خانه و فایز شدن آن سعادت فرزانه راهی بود سبب و سببی و چیل مبدل وزیر گرفت بل آن خانه میباشد برای هر که آنرا از راهش طلب نماید هر که آنرا طلب بر آید البته آن طغر میاید پادشاه گفت که تو چه پیش ازین مرا چنین خانه را نمی نمودی و او صا آنرا بر من بیان نیگرددی وزیر گفت که از جلالت و عظمت پادشاهی تو خد میکردم پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف کردی واقع باشد سزاوار نیست که آنرا صلح کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و می تحصیل آن نتوانم بلکه باید جید کنیم تا خبر آنرا شخص نایم و بان طغر با هم وزیر گرفت که فرصت بیفرمانی که کردی وصف آخرت را بر او بیان کنیم تا چنین تو زیاد کردی پادشاه گفت که اگر تا امر میکنم که شب و روز در این کار بشی و نگذاری که من با من و دیگر مشغول گردم و دست ازین سخن برندار بدستی که این امر میبغوی است که آنرا سهل میتوانی

از جمله این است که...

در چنین اعراسی غافل میتوان شد و بعد ازین سخنان وزیر پادشاه راه نجات پیش گرفته سعادت ابدی یافتند و بدو گفت  
 که من از اندیشه این ماه نجات بیخ امروگیر مشغول نخواهم شد تا آنرا بدست آورم و بانو چنین اندیشه کرده ام که در میان شب بانو  
 بگریزم هر وقت که اراده رفتن نمائی بگوهر گفت که کجا ترا طاقت آن هست که با من بیائی و کی صبر میتوانی کرد بر زناقت و مصاحبت  
 و حال آنکه مرا خانه و احوال نیست و چهار پائی و بار بر دامنم و مالک نقره و طلاستیم و از آنکه چاشت و شامی بانو بر نیدارم و  
 بغیر این کتک پوشیده ام چانه تمامم و در شهر با قرا نیکم گر اندک زمانی و از شهر بشهر بگریزم و برگز از منزلی کرده نانی بانو و بنز  
 دیگر نرسیم یوز آسف گفت که امیدوارم که آن کسی بتوانائی و صبر پائی مورد اوده است بمن نیز کراست فراید بگوهر گفت که اگر البته صحت  
 مرا اختیار میکنی و بغیر این رضی نمیشوی مانند آن تو اگر می خواهی بود که و اما دمی آن مرد فقیر اختیار نمود یوز آسف گفت آن قصه بیان  
 که چون بوده است بگوهر گفت که نقل کرده اند که جوانی بود از فرزندان غنسیا و دختر عمی داشت صاحب ثروت مال و حسن جمال پدرش  
 اراده نمود که آن دختر را بقتل آورد آن جوان ازین چیزی کراست کرد و عدم رضا خود را به پدر اظهار نمود و پنهانی از شهر بیرون رفت  
 و متوجه شهر دیگر شد در عرض راه گذران جوان بنجانه مرد فقیری افتاد در آن خانه دختر عمی دید که استاده است و دو جامه که در بر دارد  
 آن دختر او را خوش آمد و از سوال نمود که تو کیستی گفت من دختر مروپری ام که درین خانه می باشم آن جوان آن مرد سپید را طلب نمود چون  
 بیرون آمد دختر او را بر آغوش بستگاری نمود آن مرد گفت که تو از فرزندان غنسیا و تو نگه رانی و دختر فقرا و سگینان نمی توانی خواستن  
 جوان گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است و دختر صاحب ثبات مال و جمال را میخواهند که من تزویج نمایم از آن گریختم بر پا  
 اگر آنرا نمیخواستم و دختر ترا پسندیدم و دختر خود را بقتل در آوردم که انشاء الله از من خیر و نیکی مشاهده نمایی نمود و مخالف رضای  
 نخواهم بود مروپری گفت که چگونه دختر خود را بقتل در حالی که رضی نمیشوم که دختر را از پیش ما بیرون بری و گمان ندادم که اهل تو هم  
 رضی باشند که این دختر را نزد ایشان ببر جوان گفت که من نزد شامی نامم و دختر شمارا بیرون نمیرم مروپری گفت که پس بی زینت  
 خود را بیا و بیا و در خود او پیش و بنجانه او آئی آن جوان چنین کرد و چند کتک از جامه ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست  
 پس آن مرد سپید احوال و سوال نمود و با او صحبت داشت که عقل و دانش را بیاید تا آنکه بر ظاهر شد که عقلش کامل است و دلگرا  
 اندوی سخاوت و خیر و می نکرده است پس با او گفت که چون تو را اختیار نمودی و با رضی شدی و در پیشی آمد پس بدی به خیر  
 با من بیای پس او را بسودا بر آورد چون بان سر و بار درآمد دید که در پشت خانه آن مرد سپید خانها و سگینا هست نهایت بیعت و نهایت زیاده  
 که در مدت عمر خود مثل آنها نمیده بود و او را بر سر خزانها برد که آنچه آدمی بان محتاج میباشد در آنها میتابود پس کلید تمام خزاین  
 خود را بان جوان داد و گفت جمیع این خزاین و ساکن اموال و اسباب متعلق دارد و اختیار همه باست و آنچه خواهی کن  
 که نیکو جانی هستی تو در آن جوان بسبب ترک خواهش تمام خواجها رسید یوز آسف گفت که امیدوارم که من نیز مثل آن جوان  
 باشم و طریقه او را اختیار نمایم و آن مرد سپید عقل آن جوان را گفت و با او عهد نمود و چنین بیایم که تو نیز در مقام تفشیش امتحان

در این قصه جوانی بود که در راه نجات  
 با او بود و در راه نجات  
 با او بود و در راه نجات

عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه چیز بر تو ظاهر گشته است بگو بگفت که اگر این امر بدست من میبود از ایشان عقل و محضر  
دیدن اکتفا می کردم ولیکن برگردن من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای  
مقرر ساخته اند که در استعلام تو فریق هر کس بنهایت باید رسید و رازهای کمون سینهارا باطرافت حیل و تجارب استعلام نماید  
و من نیز رسم که اگر منی لغت سنت ایشان نمایم احداثی در راه حق کرده باشم و من شبانه پیش تو میروم و شبانه  
تو می آیم پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی که از من شنیدی پند گیر و از روی فهم و عقل تفکر نما و بسیار پند بگیر که هر چه از تو  
تصدیق کنی و بهر فکری زود در ذهنی مشورتا آنکه بعد از تامل و تفکر بسیار حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد و در راه راستی که  
سپاه و امواج و تشابه استیلا که از حق بگسلد و باطل سیل زهر و در سالی که در دوران شبیه عارض شود بعد از تامل بسیار  
با من مطارحه کن و هر گاه که عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام کن و در این شب به سخن اکتفا نموده پس یوز استیلا در راه  
من و در بیرون رفت و شب دیگر نیز داد آورده بر او سلام کرد و او را دعا کرد و بخشست از جمله دعاها او این بود که سوال میکنم  
حقاوندی که اول است و قبل از همه شایا بود است و هیچ چیز پیش از تو نبوده است و آخر است و بعد از همه چیز زاید بود هیچ  
چیز با او باقی نمی ماند و باقیست که هرگز فنا با او نماند و دنیا بدو در پیش و بزرگاریست که عظمت او را ندانند و نیست و یکتا و باقیست  
که احدی در خداوندی با او شریک نیست و قاهر است که امر اجتناب نماند و در نزد او همه چیز است که در تفریش که با او شریک  
نساخته است و قادر و توانا است که شکست و شکست هرگز نماند و در همه چیز که هرگز شکست نماند و با او شریک است و با او شریک  
شعبه ندارد و پادشاه است که در پادشاهی سعادتی ندارد که ترا پادشاه عادل از پادشاهان پادشاهان این دین سازد و دیگر و آنکه  
ترا قاید مردم بسو تقوی و پر مهر گاری و در پیشی بخشش مردم از گوری غمناک و در تری و ترک دنیا و ترک دنیا است فراید و ترا  
دوستدار صاحبان عقل و خرد و دشمنان را با لبها طعنه ای که در آن ترا بگو برسانند و ترا با نپ و عدو خرد و دوست بر زبان  
پس منبرش از درجیات عالی بخش و مسائل رفیع و نامردی که پیش از او ایستاده اند و در خود ظاهر و پدید است و خوف ترا  
او در دل ما کمون مخفی است و دیده های ما پیوسته است او با ما است و کرد و تنها از تو طاعت او خاضع و ذلیل است و هیچ  
امور ما بتوفیق و هدایت اوست پس بفرم آنست که از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شود و رغبت او بسو خیر و بگو آنست  
در باوه گردید و از کمال حکمت و دانایی آن حکیم که در پیر سید که ای حکیم ما خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است گفت  
دوازده سال بود است ازین سخن بچشم و گفت فرزند و از او سال طفل میباشد و من ترا در سن کهولت شصت سال  
می بینم حکیم گفت که از ولادت من نزدیک شصت سال گذشته است ولیکن تو از عمر من سوال نمودی و عمر زندگانیت  
و زندگانی نبیاشد که در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن مان که با نیخالات موصوف گردیده ام تا حال دوازده سال است  
پس از آن بسبب جهالت و قلت عمل از بابت مردگان بودم و ایام مرگ از عمر خود حساب نمیکنم پس پادشاه گفت که ای حکیم چگونه

قصه شام از او بود از سخن او در این کتاب

کسی را که بخورد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم گفت که بر آن مرده اش میخوانیم که با مرده گان شریک است در کوری  
 و کوری و گنگلی و ضعیف بودن حیات و قلت بی نیازی پس چون در صفات با مردگان شریک است و زمان هم باید موافق  
 ایشان باشد بود آسفت گفت که هر گاه تو این حیات ظاهری را حیات نیندانی و باین قسم زندگانی چندان مسووستی میباشد  
 که بر طرف شدت این حیات را هم مرگ ندانی و از آن گراست نداشتی باشی با وجود حیات معنوی که داری بگوهر گفت که اگر  
 باین زندگانی اعتنا می نمودم و از زوال این گراست میداشتم خود را بچنین جمله نمی افکنم که بیدار تو ایم با وجود آنکه میدانم که  
 پیر تو چه مقدار بر اهل دین ما خسته دارد و در مقام اضطرار و دفع ماست پس از آنجا بدان که این مرگ را مرگ نیندایم و این زندگی  
 را حیات نیندایم و از مرگ گراست ندایم و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک کند تا و بهر با خود از آن زندگی  
 کرده باشد و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را بدست خود گشته باشد آبی بسپارد شاه مگر نمی بینی که آنرا که در دین کامل گردیده اند  
 چیزائی را که مردم زندگی دنیا را بر آن بخوابند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان تحمل شده اند که جز بزرگ  
 ازان نمی آسانند و فارغ نمی گردند پس کسیکه از لذتها زندگانی تمتع نگردد و زندگانی بچکارا و می آید کسی که او راحت نباشد مگر  
 مرگ چرا از مرگ گریزان باشد بود آسفت گفت که راست میگویی ای حکیم آیا سروریشوی که فراتر از مرگ در یاد بگوهر گفت که  
 اگر مشب مرگ را بیایم خوشحال تر میشوم از آنکه فردا بمن رسد پس سنی که کسی که نیک و بد را فیه و بجز هر یک از دو حق تعالی  
 دانست البته ترک میکند عمل بد را از بیم عقاب و عمل می آورد و عمل نیک را با امید ثواب و کسیکه تقین بوجود خداوند نگاه دارد  
 و بوعدهای او تصدیق کرده است البته مرگ را دوست میدارد برای امید واریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد  
 و دنیا را نخواست و از آن گراست دارد از ترس آنکه بسا دایم شوتهای دنیا فریفته گردد و مرگ ب سعیت حق تعالی شود پس  
 بزودی بخوابد که از شرفته دنیا زمین گردد و بسا عاقبت عقبی فائز شود بود آسفت گفت که چنین کسی که تو میگوئی گنجایش دارد  
 که پیش از اجل خود را بپاک گرداند بر آسفت رسید به نجات و رسیدن بسا عاقبت ای حکیم بر آسفت من شلی بیان فرما از بر آسفت  
 روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بجا خود بگوهر گفت که مردی باقی داشت که در آبادانی آن میگوشید و سی تمام در خدمت  
 آن باغ مینو دناگاه روزی کنجک را دید که بر رود ختی از درختها بستان داشت و سوه آنرا بخورد از آن بختم آمد و تکم نصب  
 کرد آن کنجک را شکا کرد و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی بقدرت کامل خود آن کنجک را بسخن در آورد و بصاحب باغ  
 تو همت بر کشتن من گذاشته و در سن آنقدر گوشت نیست که ترا اگر شکا بکنند با از ضعف قوت بختد یا ترا بدایت تمام با مرگ  
 از بر آسفت تو بهتر باشد از کشتن من گفت که آن چیز است کنجک گفت که مرار با کن تا من ترا سه کار تعلیم نمایم و سه صحبت کنم  
 که اگر آنها را حفظ کنی از بر آسفت تو بهتر است از اهل و مال تو آن مرد عده کرد که چنین خواهیم کرد و ما خبره از آن سخنان کنجک گفت  
 که آنچه تو میگویم حفظ نما و عمل کن و اندک دخیل بر آنچه از تو فرست شود و ما در کن چیزی را که حال است و از عقل دور است و طلب

در دنیا را نخواست و از آن گراست دارد از ترس آنکه بسا دایم شوتهای دنیا فریفته گردد و مرگ ب سعیت حق تعالی شود پس بزودی بخوابد که از شرفته دنیا زمین گردد و بسا عاقبت عقبی فائز شود بود آسفت گفت که چنین کسی که تو میگوئی گنجایش دارد که پیش از اجل خود را بپاک گرداند بر آسفت رسید به نجات و رسیدن بسا عاقبت ای حکیم بر آسفت من شلی بیان فرما از بر آسفت روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بجا خود بگوهر گفت که مردی باقی داشت که در آبادانی آن میگوشید و سی تمام در خدمت آن باغ مینو دناگاه روزی کنجک را دید که بر رود ختی از درختها بستان داشت و سوه آنرا بخورد از آن بختم آمد و تکم نصب کرد آن کنجک را شکا کرد و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی بقدرت کامل خود آن کنجک را بسخن در آورد و بصاحب باغ تو همت بر کشتن من گذاشته و در سن آنقدر گوشت نیست که ترا اگر شکا بکنند با از ضعف قوت بختد یا ترا بدایت تمام با مرگ از بر آسفت تو بهتر باشد از کشتن من گفت که آن چیز است کنجک گفت که مرار با کن تا من ترا سه کار تعلیم نمایم و سه صحبت کنم که اگر آنها را حفظ کنی از بر آسفت تو بهتر است از اهل و مال تو آن مرد عده کرد که چنین خواهیم کرد و ما خبره از آن سخنان کنجک گفت که آنچه تو میگویم حفظ نما و عمل کن و اندک دخیل بر آنچه از تو فرست شود و ما در کن چیزی را که حال است و از عقل دور است و طلب

مکن چیزی را که بدست تو نیاید تحصیل آن توانی نمود آن مرد چون آن سخنان را شنید کجشک را را کرد پس برو از نمود  
 و بر شاخ درختی نشست آن مرد گفت که اگر بدانی که از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است بر آئینه خواری دست  
 که از چه چیز بسیار عظیم گردانید محروم گشته آن مرد گفت که آن چه پیر کجشک گفت که اگر مرا می کشی از حوصله من مروری پس  
 بیرون می آمد بقدر تخم قاز و بسبب آن در تمام عمری نیاز باشد و سرای عظیم هم میرساند آن مرد چون این سخن را شنید از رها کردن  
 آن قامت بسیار برد و عکسین و لیکن اظهار نمود و گفت از گذشته سخن بگو که گذشته گزشت بیات من ترا بجانم برود ترا  
 گرامی دارم و جانیکو بر تو تعیین نمایم کجشک گفت که ای جاهل من میدانم که چون بر من طغریابی مرا نگاه نخواهی داشت  
 و از آن سخنان که من بقدر خود تو گفتم هیچ منفعت نشد من گفتم که برگزیده تاسف نخورد امریکه شکر نیست تصدیق مکن  
 و آنچه را بان توانی رسید طلب مکن امکان تو اندوه بخوری بر امریکه گذشته است و از دست بدر رفته است و طلب مکنی  
 بازگشتن امریکو خود و بدانی که ترا میسر نشود و تصدیق میکنی که در چندین دن من مروری باشد بقدر تخم قاز و حال آنکه  
 جمیع بدن من بقدر تخم قاز نیست بگو هر گشت که بچنین این گروه گمراه پناه است خود ساخته اند و میگویند که اینها ما خلق  
 کرده اند خود محافظت آن بهمانینند از ترس اینکه بسا دادند از آنها بر دو گمان میکنند که بتان حافظه نگه دارند ایشان  
 و اموال و مکاسب خود را خرج هضم میکنند و گمان میکنند که بتان از حق ایشانند پس طلب مینمایند از بتان چیزی که از  
 ایشان حاصل نیگردد و اینها نمیرسند و با مر سجا که عقل حکم به بطلانش میکند تصدیق مینمایند پس آنچه بر صاحب باغ لازم  
 بود از سفاهت و بلاست برایشان نیز لازم می آید یوز آسف گفت که راست میگوئی ای حکیم بدستیکه من همیشه حال  
 این بهمار بقول خود میدانم و هرگز میل لعبادت شان نکردم و امید چیزی از ایشان بدستم پس خبرده مرا از آن چیز که مرا  
 بسو آن بخوانی و بر آنرا پسندیده آن چه چیز است بگو هر گشت که بداران دینی که من ترا آنم بر دو چیز است  
 یکی شناخت حق جل و علا و دیگری عمل نمودن با هر چند که موجب خوشنودی اوست یوز آسف گفت که حق تعالی را چگونه  
 باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که شناسی خداوند خود را با اینکه یکتاست و شرک ندارد و همیشه در بگامی خود  
 پروردگار بوده و آنچه غیر اوست همگی تربیت کرده اویند و آفریدگار است و آنچه غیر اوست همه مخلوق اوست و از فریب  
 اویند و آنکه او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و او صالح اشیا است و هر چه غیر اوست مصنوع و ساخته شده  
 و آنکه او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیا غیر او تدبیر کرده شده اویند و او باقیست و آنچه غیر اوست فانست او عین است  
 و غیر او خوار و ذلیل است و آنکه او خواب ندارد و غافل نمیشود و نخورد و نمی آشد و ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و چنانچه  
 نیگردد و آنچه خواهد میاید و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت و فرمان اویند و آنکه اشیا  
 اگر تم عدم بل با در وقت خلق نموده است و همیشه بوده است و پوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمیشود

حکیم از آنکه از آن است و حکیم را

و احوال مختلفه دروهم نیرسد بگذشتن زمانها تغیری در او حادث نمیشود و از جای بحالی نمیگردد و هیچ مکانی از و خالی نیست  
 و در هیچ مکانی نیست و نسبتش بجمع مکانها مساویست و بمکانی نزدیک از مکانی گریز نیست و آنست که هیچ چیز را مخفی نیست  
 تو آنست که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و باید که بدانی که هر بان و رحیم و عادلست و بر اطاعت کفندگان خود  
 ثوابها میاگردانیده است و بر عاصیان عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل کنی با مور که موجب رضا و خوشنودی  
 او میگردد و بقتاب نمائی از چیزها بیکه باعث غضب و خشم او میشود بگذر است گفت که کدام عمل است که موجب رضا خداوند  
 یگانه آفریننده اشیا میگردد بگو هر گفت که رضا آتی در است که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بمردم برسانند  
 آنچه را توقع داری که ایشان بپورسانند و از مردم باز دارند آنچه میخواهی که ایشان بپورسانند و از مردم بپورانند با خلق موجب  
 خوشنودی اوست و متابعت آثار انبیا و عمل نمودن از سنت مطهره ایشان بپورنفتن عین رضا پروردگار است بپور  
 گفت که ای حکیم دیگر باره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال او با خبر گردان بگو هر گفت که چون بدم دنیا را که در اختیار  
 و زوال و تقلب است دیدم دل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانیهای معصایب و لوازم و بلاها نهد و همگی در گرد و مرگ  
 نمانند و در بیم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری است و در جوشش پیر و دعنا و تو اگر گریش بفقیر و در شوی مبدل میگردد و در شش  
 باندوده و عودش ببنده است و در حشش شدت منقلب میگردد و در نیشش نخوت و حیاشش بپوشش میشود و دیدم که عمر بسیار کوتاه  
 و مرگ در کمین است و قدر اند از آن آید برات ایزدی پیرا قضا بگو هر کس که در کمان پیوسته اند و بدنها در نهایت ضعف است  
 تا توانی اند از هیچ بدنی و تناسخ و ایام دارند و دفع هیچ لمبیه از خود نمیخوانند که از مشاهد که اینحال یقین دهم که دنیا قطع خواهد  
 است و گشت میگردد و خالی میشود و آنچه از دنیا دیدم در دستم احوال آنچه را ندیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم و  
 واضح نمایی و آشکاره پنهانتر را نشانم و از گذشته اش احوال آینه اش را شخص کردم پس چون نیار شناختم از وضوح  
 و چون بعبیهها او بینا گشتم از آن گویم ای پندت می بینی کسی از دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و رحمت و عیش و رخا  
 که مردم بر حال او رشک بپزند در شاک جوانی و عزادت بدن شادمانی و رشک قرا عالمیان است در دنیا سلطنت و  
 کامرانی و نعمت بدن فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه دنیا از او بر میگردد و در هنگامیکه در عین سرور و بخت و زینت  
 و راحت است و از همه احوال خوشوقت تر است پس بدل میکند عزتش ببندها و شادیش ببندها و نعمتش بر بندها و از آن  
 را بر پستی و فقرتی نعمتش را پستی و شدت و جویش را پیری و درختش را پستی و حیاشش را برگ پس آفرامی افکنده در سوراخ تنگ  
 پستانه است و سار کین غریب و از دوستان جدا میگردد و ایشان از وفارقت میمانند و برادران یاران او را و میگردد از  
 ایشان خالی میماند و فریب خورده بود از دوستی دوستان در این حال دفع رشق از دمی نمایند و عورت و ملک پادشاه  
 و در حال او را بچاره میسر و آن کسی که بعد از او بر سر ملک می نشیند و چنان از خاطر آفرامش میگردد که گویا هرگز دنیا

در دنیا هر چه است و در آخرت  
 هر چه است و در آخرت هر چه است

بنوده و هرگز نماند زینجا که دیده و هرگز او را جای و نماند در دنیا بنوده و هرگز مالک بنوده از زمین نگشته پس ای پسر  
 پادشاهی دنیا را خانه خود بدان پس سخن خود قرار ده و مزایع و مسکن او را ترک کن اکت بر او و گفت بر سر او باد بود آن گفت  
 که اکت بر دنیا و بر کسی که فریب آنرا بخورد باین مسوئله احوال آن در وقت نموده گفت ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شقاوت است  
 سینه غمت بگو هر گفت بدستی که عمری کوتا هست و شب و روز بزودی آنرا طی میکنند و رحلت از دنیا بزود و سرعت و سستی  
 و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته البته بسفر آخرت رحلت بنماید پس آنچه جمع کرده است  
 پراکنده میشود و آنچه بر آن دنیا سعی کرده ضایع میشود و بناها که محکم ساخته خراب میگردد و دانش از زبانها و یادش از خاطر با میرفت  
 میشود و حسش کم میشود و بهش میبوسد و شرفش بستی مهمل میگردد و تنگها دنیا و بال او میشود و کسبها دنیا باعث زیانگاری  
 از وی گردد و پادشاه او بپادشاه دیگران میرسد و فرزندش بفرزندان دیگران تبصره در آوردند اما نماند و پادشاه  
 شکسته میشود و آثارش مندرس میگردد و دانش اقسمت میکنند و با طش را بر می چسبند و دانشش شاد میشود و مالکش خراب  
 میشود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر مینهد و بر سر برود و نقش گیری می نشیند و از تمامها خود بیرونش میزند بر همه و غار و همه را  
 و باز تار که ال قبرش می افکنند در تنگها و طوبت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و درستان باور نماند  
 گداشته که هرگز از آن حشت بدرنمی آید و از آن غریب نمیشاید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل و انار را نماند از آنست که در  
 سیاست و نادیب نفس و مانند امام عادل و در اندیش باشد که نادیب میکند عامه خالق را و با صلاح می آورد امور و عیب او را  
 میفرماید ایشان را امور که صلاح ایشان در آنهاست و نهی میفرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشانست عقاب میکند  
 که مخالفت و عصیان میوزد و توانش میکند کسی را که فرمان او برد همچنین سر او را گشت که عاقل نفس در نادیب گند در جمیع  
 و خواهرها و شهوتها او و بدارد او را بر امور که با دفع می بخشد هر چند از آنها که است داشته باشد و بر او شور باشد و چنانچه  
 او را بر اجتناب کردن از اموریکه با ضرر میرساند و باید که بر نفس خود ثواب عقاب میقرر سازد که چون امر خیر از او آید  
 خوشحال و مسرور گردد و چون امر شر از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملاست نماید و از عمل چیزهایی که لازم است برساند  
 عقل است که نظر نماید و تفکر کند در اموریکه بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را در حق و صواب دانند آن عمل نماید و آنچه را خطا  
 دانند ترک نماید و خود را از آن منع نماید و باید که خود را در علم و دانش در آنچه در حق و صواب دانند آن عمل نماید و آنچه را خطا  
 حق تلقا می فرموده است اهل عقل را و دست کرده است اهل جهل و خود بینی را و عقل هر چیز را او را که میتوان نمود بنویسند آنرا بحمل  
 بلاک میشوند مردم و معتقدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیز است که عقل ایشان او را که آن نموده باشد و تجربه با ایشان بان  
 رسیده باشد و بصیرتها ایشان آنرا دریافته باشد در هنگامی که ترک هوا و خواهشها نفسانی کرده باشند و عقل با خود نفس  
 مزوج نباشد و صاحب عقل را نماند از نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و عمل تواند آورد و حقیر شمارد و ترک کند هرگاه

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

قدرت نداشته باشد زیاد برکن بلکه آنچه از اعمال خیر میرسد مقدور گردد میاید که نعمت شمارد و این یکی از خیرهاست و سلاهی  
 پهنائی شیطان است که نمی بیند و ادراک نمی نماید آنرا مگر کسی که نیکو در کربای او تدبیر نماید و ازین کربلاست نمی ره مگر کسی که  
 حق تعالی او را نگاه دارد و از جمله سلاهیها و چیزهای کشنده شیطان و دهر است که کشنده قزاقها و سلاهیها و سلاهیها است  
 که در دل مرد عاقل و سوسه بینا بیاید که تو عقل و بصیرتی مدار که از عقل و دانائی نفعی تو عاید نگیرد و غرضش ازین سوسه است  
 که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند و دانش کمالی را در نظر او سهل نماید و زینت دهد بر او و مشغول شدن غیر علم  
 از او و لعبت نیاید اگر آدمی ازین راه فریب او را خورد و متابعت او نمود بر او ظفر میاید و دیگر از دست او رانی مشکل است  
 و اگر در این باب قبول و سوسه او نمود و فریب او را خورد و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید بجز بیه دیگر قصد او نیاید باینکه  
 چون آدمی اراده عمل از اعمال خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش باین احاطه نموده و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض  
 مینماید بسیار از اعمال و کمالات و علوم را که فوق طاقت و ادراک اوست تا او را بسبب عدم ادراک آنها غمگین و دل تنگ گرداند و  
 باین سبب و سوسه می کند که عقل تو ضعیف است و طاقت ادراک این امور ندارد و بر دریافت تو اعتماد نیست پس عیب  
 خود را بچ میفرمائی و ثمره بر عمل تو مترتب نیست و باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمالی چند که در خود حوصله و طاقت است  
 و باین حربه و سلاح بسیار از مردان این میدان ابر زمین افکنده است و از فضائل و کمالات محروم گردانیده است پس  
 ای پوز است بر خود باش از شر شیطان ترک کن طلب علومی را که نمیدانی و در آنچه دانسته فریب شیطان را نخور که عمل آنهاست  
 بدستیکه تو در خانه ساکنی که شیطان با او انجیلها گوناگون بر او انجیلها مستوی گردیده است و انواع مکرها را نشان داده اند  
 و بعضی را بر دها بر گوشها و عقلمها و اوها ایشان دیده که ادراک حق نمیکند و بر ضلالت خود مانده اند و بهر چیز که جاہل اند طلب علم  
 آن نمی نمایند مانند حیوانات و بدستیکه عالمه خلق را انده بیگ و طریقها مختلف است بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود مینمایند  
 خون و مال مردم را بر خود حلال کرده اند و گمراهی و باطل خود را در لباس با حق مردم مینمایند که دین مردم را بر ایشان شنبه گردانند  
 و فریت میدهند ضلالت خود را در نظر جمیع که ضعیف بعقل اند و از دین حق ایشان را بر سگدانند پس شیطان لشکرهای او تمام  
 تمام میوزند در هلاک گردانند مردم و گمراهی ایشان اعلان سستی در این کار مینماید و عدد لشکر شیطان انبیا از حق تعالی  
 احصا نمیشود و چون تو فقی و عاون آئی و جنگی دن در متابعت دین حق رفع کربای ایشان نمیدان نمود پس از ضد هر  
 مینمایم که ما را تو فقی طاعت خود کردی است فریاد و بردشنان خود ما را نصرت ده بدستیکه یار بر ترک معاصی و فعل طاعات  
 از جانب حق تعالی است و بدون تو فقی او امری نیست که در آست گفت که ای حکیم حق بماند و کما شانه را بر آستین خود  
 و صفت کن که اینچنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می بینم بگو هر گفت که صد عو و جل دیدنی نیست و بدین معنی نگوید  
 و عقلمها بکن و صفت او نمیرسد و زبانها آنچه سزاوار است دستایش اوست قیام نمیشود و بندگان احاطه بکمال او نمیشود

صفت شیطان و او است در حکم آدمی



مگر چیزی چند که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبرش از آنچه از صفات کمالیه خود و غیر آن بیان کرده است و در هم های خلایق  
 او را که عظمت پروردگاری او نمی توانند نمود و جناب مقدس او از آن رفیع تر و رفیع تر و بزرگوار تر و لطیف تر و پاکیزه تر است  
 که عقلمان و در هم مانزد یک بارگاه جلال و کبریا بی معرفت و شناسا میشدند و آنرا ندانند که پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان  
 ظاهر گردانیده است آنچه خواسته و صلاح ایشان اوران دانسته است و از وصف ذات و صفات مقدس خود بیان  
 فرموده است آنچه اراده فرموده است و عقلمان خلایق طاقت اورا که آن داشته است در ایشانرا بر شناخت خود در یافتن  
 پروردگاری خود را نیافته فرموده است باینکه از کتب عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده بود آنست گفت که چه  
 حجت است بر وجود پروردگار بگوهر گفت هرگاه بی بینی امر مصنوع ساخته شده را و نه بینی آن کسی که او را ساخته است البته  
 عقل تو حکم میکند که کسی آنرا ساخته است همچنین آسمان زمین آنچه در میان آنهاست دلالت میکند بر هالعی که ایشانرا  
 ساخته و آفریده است و چه حجت از آن قوی تر و ظاهر تر میباشد بود آنست گفت که انبرای حکیم که آیا بقضا و قدر الهی است  
 آنچه مردم میرسد از بیارها و در راه فقر و احتیاج و کمالات یانه بلوهر گفت که اینها همه بقضا و قدر حق تعالی است بود آنست  
 گفت که انبرای که کار با بدگنانان مردم همه بقضا و قدر است یانه بلوهر گفت که حق تعالی از اعمال سیرایشان میرسد زیرا که  
 ثواب عظیم بر ساطیعان مقرر فرموده است و عقاب شدید بر سیرا کما صیان عده نموده بود آنست گفت که انبرای که کسیت  
 عادل ترین مردم و کسیت ظالم ترین مردم و کسیت ذریک ترین مردم و کسیت احمق ترین مردم و کسیت شقی ترین مردم و کسیت  
 ترین مردم بگوهر گفت که عادل ترین مردم کسی است که بر مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد و با برترین و ظالمترین  
 مردم کسی است که ظلم جو خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و ذریکترین مردم کسی است که تیرید و استعد او آخر  
 خود را درست کند و سیرترین مردم کسی است که همگی همت خود را صرف دنیا نماید و گنانان و خطایا کار او باشد و سعادتمندترین  
 مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی ترین مردم کسی است که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار  
 او گردد پس حکیم گفت که کسی که با مردم بخوی سعادت نماید و خطرا بد ایشانرا که اگر با او آن نحو سعادت نمایند جزا دهند او را اما  
 هلاک و ضرر او گردد او خداوند خود را خشم آورده و مخالفت رضا او نموده است و کسی که با مردم چنان سعادت نماید که اگر با او  
 سعادت نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است و توفیق تحصیل رضا الهی یافته و از غضب او چناناب  
 نموده است بعد از آن گفت که ترنهار امر نیک و حسن با بشمارید هر چند او را در بدان بینی و کار هیچ و در اینیک همان هر چند  
 در نیکان مشابه نمائی بود آنست گفت که انبرای که کلام یک از مردم سزاوارتر از سعادت و کلام یک از ایشان سزاوارتر از  
 بیبختی و شقاوت بگوهر گفت که سزاوارترین مردم سعادت کسی است که بطاعتها الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب  
 نماید سزاوارترین مردم شقاوت کسی است که بمعصیتها الهی را بجا آورد و طاعتها الهی را ترک نماید و شهوات نفس خود را

حکیم گفت که انبرای که کلام یک از مردم سزاوارتر از سعادت و کلام یک از ایشان سزاوارتر از بیبختی و شقاوت بگوهر گفت که سزاوارترین مردم سعادت کسی است که بطاعتها الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب نماید سزاوارترین مردم شقاوت کسی است که بمعصیتها الهی را بجا آورد و طاعتها الهی را ترک نماید و شهوات نفس خود را

بر رضا آئی اختیار کند بود آسف گفت که کدام یک از مردم خدا را فرمان برادر تر اند بگوهر گفت که آنکس که بیشتر متابعت فرموده  
 آئی کند و در دین حق را سرخ تر باشد و از گنا آن و اعمال قبیح از همه کس دور تر باشد بود آسف گفت بیان فراخساست و بسیار  
 بگوهر گفت که حسناات صدق و ریشی نیت و گفتا که کردار هست و سیئات بدی نیست و چه گفتار کردار است بود آسف گفت که  
 نیک و صدق نیت که هم است بگوهر گفت که استمال و میان روی در قصد و همت است بود آسف گفت که صحبت بدی گفتار  
 گفت دروغ گفتن بود آسف گفت که صحبت بدی کردار گفت صحبت بدی پروردگار نمودن بود آسف گفت که بفرما چگونه  
 حاصل میشود سیانه روی در قصد و همت گفت با اینکه پیوسته تکرار در اول روزهای دنیا باشی و دستگیری بر ترک گمراهی که تو  
 غضب آئی و در بال آخر روی میگردد بود آسف گفت که سخاوت کدام است گفت که سخاوت در هر فردی صورت کردن آن است  
 در راه رضا آئی بود آسف گفت که چه چیز است موجب گرامی بودن گفت که تقوی بر سبزه کاری از آنچه خدا از آن نهی  
 فرموده است بود آسف گفت که کدام است بخیلی گفت منع کردن حقوق از مالش و گرفتن اموال از غیر بخش پرسید که چه  
 کدام است گفت که میل کردن است بسیار دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهایی که باعث فساد آن کس است و عقاب آئی بر آنها  
 شریک میشود پرسید که راستی کدام است گفت است که خود را فریب ندی و با خود دروغ نگویی پرسید که حماقت کدام است  
 گفت است که دل بد نیافزانی به بندگان و آخرت که ایم و باقیست ترک نمایی پرسید که دروغ چیست گفت آنکه او می  
 با خلق دروغ گوید و خود را آن فریب دهد و پیوسته به او شهرت نفس خود مشغول و خوشحال باشد و موردین خود را بشمارد  
 اند از دلبالون اهل پرسید که کدام یک از مردم کار در صلاح و شایستگی است گفت آنکس که عقابش کاملتر باشد و نظر در عواقب امور  
 بیشتر میکند و دشمنان خود را بهتر میشناسد و خود را از شر ایشان بیشتر محتاطت بنماید پرسید که آن عاقبت که گفتی در آن نظر  
 مینماید چیست و آن دشمنان که فرمودی از ایشان حد مینماید کرد و کیست گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان  
 حرص و غضب و حسد و حییت و شهوت و ریاضت و حاجت در باطلت پرسید که کدام یک از این دشمنان که شهردی قوی تر است  
 و آخر از ازان شوار تر است گفت در حرص خشنودی نینماید و موجب شدت و غضب میگردد و در غضب جز  
 غالب است و شکر اندک و در موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد مورت فساد دینت و بگمانی بخداوند خود میگردد  
 و حییت باعث لجاجت عظیمه گنا آن شنيع میشود و کینه سبب طول عداوت و سلب رحم و شفقت و شدت قهر و سطوت میباشد  
 در ریاضت کمری برتر است و بسیار نفعی میباشد و از همه دروغها بدتر است و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز میکند  
 و حییت را قطع مینماید پرسید که کدام یک از کرامی شیطان در هلاک کردن مردم تمام تر و تاثیرش بیشتر است گفت آنکه سبب  
 شهوات نفسانی بر مردم شتبه و مخفی گرداند نیک بردار و ثواب و عقاب را و عواقب امور ناشایست را پرسید که حق تعالی چه  
 قوت با آدمی که راست فرموده است که آن تواند غالب شد بر این صفات زمینه اعمال قبیح و خواهشها هلاک کننده گفت

بسیار از این است و نظیر آن

بسیار

از قوت عقل و علم است و عمل کردن بهر دو و صبر کردن نفس بر ترک خواستهها خود میدوشتن ثوابها بیکدوشن و در  
 شده و بسیار یاد کردن دنیا و نزدیکی مرگ و پوسته در صدر بودن که بسبب سوختن دنیا امور باقی آخرت از نیکس فوت نشود  
 و عبرت گرفتن از عاقبتها بدی که بر سر گذرشته نیاتر بسبب گردیده و خود را بر آداب و سنن اهل عقل و شستن و نفس را از عاداتها  
 بر باز داشتن و بعبادتها نیک و مخلوقا حسن عبادت فرمودن طول امل را از خود دور کردن و صبر پیشه ای نه نمودن بقدر کفایت  
 از روزگاری شدن و بقضا های آسمی بودن تفکر در شدت عقوبات آخرت نمودن و تسلی و اوان خود بر چیزهایی که در  
 دنیا از آدمی فوت میشود و ترک از کتاب امور که با تمام نمیرسد و دنیا شدن با موری که بازگشت او با آنهاست از امور آخرت  
 و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن ببقین دست که بر کاخیر و شر ثواب عقاب است و در نشستن حقوق آسمی و خلق  
 و نیکخواه مردم بودن و نفس را از متابعت هوا و ترکیب شدن شهواتها نگا به شستن کار بار از رو فکر و تدبیر کردن که اگر انسان  
 بر آن مشرب شود چون افکار و تریب نموده سعادت را باشد اینهاست قوتها و لشکریالی که با اینها بر آن دشمنان غایب میتوان  
 شد آینه گفت که کدام یک از اینها تر است تا یاب تر است باو بر گفت که تو اضع و فروتنی و نرمی سخن با بر لاریان سخن  
 پرسید که کدام عبادت بهتر است گفت که دل بیا و خدا و محبت او داشته باشی پرسید که کدام حاصلت فغنلت گفت محبت  
 پرسید که کدام سخن بهتر است گفت امر عبودیت و نیکبها و نخی از سکر و بدیها پرسید که کدام دشمن است که رخصش شود از  
 گفت گناهان پرسید که کدام یک از فضیلتها افضل است گفت راضی شدن با آنچه کافی باشد از رو و پرسید که کدام از  
 آداب بهتر است گفت آدالی که از دین و شمع ظاهر شود پرسید که کیت که جفا کار تر است گفت پادشاه ظالم و دلی کرد  
 رحم نباشد پرسید که چه چیز است که نهایت نیرد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا بر نیشود پرسید که کدام است چیزی  
 که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت متابعت رعنا مردم نمودن در چیزی که موجب غضب آسمی است پرسید که کدام چیز است  
 که زودتر از حال بحالی میگردد و وثبات نمیدارد گفت دل پادشاهانی که کارهای ایشان بر او دنیا باشد پرسید که کدام یک  
 از گناهان سوار تر است گفت بیان آسمی شکستن با خدا مگر کردن پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع میگردد گفت محبت  
 عاشق پرسید که کدام چیز خائن تر است گفت زبان دروغ گو پرسید که چه چیز است که بیشتر نهان میباشد گفت بدی با  
 کننده که مردم را بطاهر خود فریب دهد پرسید که چه چیز شبیه تر است با حال دنیا گفت خوابها بر ایشان پرسید که کدام  
 یکس از مردم پسندیده تر است گفت آنکس که گالش به پروردگار خود نیکوتر باشد و ترک محرمات آسمی بیشتر نماید و غفلتشن  
 یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز در دنیا بیشتر موجب نشستی چشم و خوشحالی میگردد گفت فرزند صاحب  
 وزن سازگار موافق که با او باشد و تحصیل آخرت پرسید که کدام در دست که علامت سلطنت در دنیا گفت فرزند بوزن بر آن  
 ازین دو بلا حاصل نمیشود پرسید که در کدام آسایش و رحمت بیشتر است گفت راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و تحت حمایت

فقرت و فقرت و فقرت و فقرت

فرمان پادشاهان صالح بودن یوز است گفت که ای حکیم خاطر خود را با من در که میخواهم از تو سوال نمایم از چیزی که در تلم من بدان از  
 همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حق تعالی مبارک را خود دنیا گردانید و دستم از او خود چیز بچند را که نسیب استم و روزی که در مرا از او بدین  
 چند که از آنها نماند بگویم بگویم گفت که پسر من آنچه خودی یوز است گفت و خبر ده از حال کسی که در طفولیت بیادشای سید با او بود  
 یک چیزی باشد و بیانات دنیا پوسته پرش یافته باشد و با آنها محتاج شده باشد و نعمت و رحمت نشود نما کرده باشد تا من پسر در دست خود  
 خدا را شناخته باشد و یک نخل خود را از شهرت و بیانات نفس باز داشته باشد بلکه پوسته هست و معرفت باشد بر آنکه هر که از نهایت سواد  
 اخصا ملوئیه هر شش تحصیل نماید و در ششها نفس بر همه چیز خرج دهد و در صلاح خود را در غیر آنها نماند و چند آنکه از عمرش زیاد شود و در شش  
 بلین هم زیاد کرده و دنیا و لغت تر شود و این بل نفسش را در شش ترک و در بلین باطن در دست دلد و امر آخرت را نماند و حال  
 از آن فراموش کرده باشد آنرا بسبب تعاقب طلب به کثرت فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش یاده گردد نسبت بجماعتیک مخالف این دنیا  
 بدین حق ثابت اند و از ترس حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکنند یا چنین شخصی این  
 اوصاف را پیدا کند که در آخر عمر غریب باطل را ترک نماید و از آن اتمال قبیحی نجات یابد و میل کند بجا نیت امری که فضیلت آن است  
 و تحت حقیقت آن در سخت و فراید و بهره او در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه را تو سیدانی از دین حق در برسد و تبه که  
 گمان گذشته اش آموزیده شود و امید او با آن خردی داشته باشد بگویم گفت که دستم که صاحب این اوصاف است  
 و دستم که این سوال را بر آنچه کردی یوز است گفت که این دریافت و فرست از تو بعید نیست با آن درجه فهم که خدا  
 بتو کر است فرموده و آن رتبه علم که ترا بیان مخصوص گردانیده بگویم گفت که صاحب این اوصاف با شایسته است که  
 پر رقت و باعث قهر این سوال محبتی است که با او در او است که در امر او بعین می آید بسبب شفقت بر او  
 و رعایت حق او از ترس آن که میاد معذب شود و آخرت بعد از این که در سبب آن و تقابل شانه مثل او را و عده فرموده است  
 و میخواهی که مثاب شو تو در این تمام و او انبی حقی را که حضرت با ایشان جلالت عظمی بر او پدید بر تو لازم گردانیده است از  
 شفقت بر او و گمان دارم که در خاطر دار که نهایت سنی و که در تمام بجا آوری در هر ایت پر خود و خصوصی او از تو است  
 و عطا بهای آتشی در ساینده او بسلاست در حمت و نعمت ابدی که حق تعالی در ملکوت مسافات بر او ملبیان کند  
 فرموده است یوز است گفت که یک حرف در خطا کردی و آنچه در خاطر من بود بیان کردی پس آنچه اعتقاد دارم در امر مردم بیان  
 فرما که میترسم که او را برگ در رسد و بجزت و نرسد گزین شود در هنگامیکه شبانی او را هیچ شرفی نباشد و از من هیچ نفعی باو  
 نتواند رسید پس مراد این امر صاحب بعین گردان در این عقده را از خاطر من بجا که بسیار غمگینم درین امر و چاره اش  
 میدانم بگویم گفت که اعتقاد او را نیاب است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمیدانیم و بچسبنا ما امید به لطف  
 و احسان تو نیکو و آنچه در رسد بهایت بر کس از ایمان آورده است هر چند که کس طاعتی و گره باشد زیرا که حق تعالی خود را بر او

در تمام این اوصاف را

و

وصفت فرموده است بر حمت و مهربانی و شفقت و ما باین نحو اورا شناخته ایم و باین اوصاف بیان جا آورده ایم و هم  
 فرموده است جمیع عاصیان با استغفار و توبه و باین سبب ما امیدواریم که عظیم و حصول مقصود تو و ابریم اگر مشیت الهی باین تعلق  
 گرفته باشد و بدان که تو آسف که نقل کرده اند که پادشاهی بود در زمانها گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق فشر گردیده بود  
 و بسیار ظالم و مهربان عادل بود بر رعیت خود و پیوسته در اصلاح ایشان بیکوشید و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح  
 و نیکی زندگی و جهان بانی کرد پس چون اجل او رسید و پادشاهت را بر جا حلت کرد رعیت بر او بسیار حیرت کردند و او را فرزند می نمودند  
 اما یکی از زنان او حامله بود و بچنان و کاهنان حکم کردند که این فرزند را پرست ایشان کسی را بر خود پادشاه کردند و انتظار  
 ولادت آن پسر سپیدند و در روز پادشاه سابق امور مملکت را جا که می ساختند پس موافق قول بچنان پسر می تولد شد  
 و اهل آن مملکت بشادی و سرور که ایشان از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بهبود و لعب و ساد با و انواع تنعمات بخش  
 کردند و بسوق و مساجد روزگار گذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند با  
 گروه گفتند که این فرزند عطیه بود که حق تنها بشما که است فرموده است و او را این بود که در برابر این نعمت شامق شکر را  
 شکر کنید که سبط این نعمت است و شکر را کسی شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و کفر  
 راضی کردید و خدایا بخشم آورید اگر اعتماد شما نیست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او بکنید  
 آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا سیدانیم و او بر ما باین نعمت منت گذاشته علما گفتند که پس اگر سیدانید که  
 خدا این نعمت را بر شما که است فرموده پس چرا او را بخشیم می آورید و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان  
 الحال آنچه را باید کرد و غیر باید تا نصیحت شما را قبول کنیم و بفرموده شما عمل نماییم علما گفتند که بسیار ترک نمایند است  
 شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسیار با و لهو و لعب و بطاعت و عبادت طلب نشود و بی پروا  
 شود بکنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و طاعت او کرده اید شکر خدا را بجا آورید تا حق این شکر را بسیار جزو رحمت  
 در جواب ایشان گفتند که به شما کتاب تحل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد علما گفتند که ای صاحب جلال و جلال جگوه  
 اطاعت کردید کسی که هیچ حق بر شما نهشت و سعیت میکنید کسی اگر حق و جبب لازم بر شما دارد و چون بود که قوت  
 داشته بر فعل کارهایی که نزاره از خود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در اعمالی که شکو و پسندیده و نزاره است ایشان گفتند  
 ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس عظیم و قوی گردیده است و لذتها دنیا بر غالب شده و چون این دو در نفس است  
 کارهای بد بر آسان شده و عمل شقیتهای آنها میتوانیم شد و نیات خیر در نفس ضعیف است و باین بسبب طاعتها بر ما  
 گران دشوار است پس از هر نفسی شویید که به هیچ روز بروز از یک یک اعمال ناشایست خود برگردیم و بطاعت و ابریم و بار  
 بر ما گران بکنید علما گفتند که ای گروه بخوان شما در زمان اهل جرات برابر اهل ضلالت ای شمشیر ایشانند از شقاوت

در جواب این نعمت را شکر کنید

و بدبختی بر شما آسانست و سعادت و فیروزی بر شما گران رعیت گفتند گمای دلا ایان بشو او ای حکیمان شما از سر زشت شما با سر زشت  
پروردگار خود پناه ببریم و از شدت و عقوبت شما بپروردگار عفو الهی بگیریم پس شهنشزانش گفتند ما را بصدقت و سستی و عیب گویند  
ما را بجهالت و سستی زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان است و ما زنده است پس اگر اطاعت او نایم از آن پان ما عفو میفرماید اگر  
اطاعت او کنیم عبادت ما را مضاعف میگردانند پس سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقصد آنچه از زمان مخالفت او کرده ایم  
و سپردن خواهرهای خود نمودیم تا آنکه حق تعالی ما را با رزوهایی دنیا و عقبی برساند و بر ما رحم فرماید و خلعت مغفرت بر ما بپوشاند  
چنانچه بطلبی طلبت بر الباس هستی پوشانید و از ظلمت آباد عدم بساحت وجود کشانید پس چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق  
ایشان نمودند و گفته ایشان راضی شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و مالها در راه خدا دادند  
و چون یکسال ششماه شد کاهشان گفتند که آنچه این گروه بر آن بود در زندان است بر این میکنند که این پادشاه مدعی فاجره کرد  
باشد تا عیاش و نیکو کردار گردد و در روز چهارم دستگیر باشد و بعد از آن تو وضع شکستگی شیوه او گردد و همچنان نیز ایشان را  
ازین قول اتفاق نمودند از ایشان پرسیدند که اینحال را از کجا دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهشان گفتند که چون این  
رعیت بسبب این مولود در اول مشغول امر و لعب شدند و در آخر عبادت و بندگی رو آوردند و هستیم که این مولود نیز حاصل  
چنین خواهد بود و همچنان گفتند که چون در مولود او از هر دو مشتری هر دو در قوت بودند و زهره تعلق با اهل طرب بلالت نمود و مشتری  
تعلق با اهل علم و عبادت هستیم که این در حال با او خواهد بود پس این مطلق در نهایت قوت و تنومند و قدرت نشود تا که در جوانی  
نشاء پادشاهی یا نشت آغاز بدستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعدی و تطاول نمود و محبوب ترین مردم نزد او می  
که در این امور موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را بغیبت نماید و مغرور شود و بگوید  
و صحت از کوه تازی و طغریرینا لب نصرت بر دشمنان دشمنی و خود بینی کسور و رسا داد نه نهایت رسید و آنچه میخواست از قدرت  
از او بیند و کسور رسا بدو شنید تا آنکه بنی سی و دو سالگی رسید پس جمع کرد از آن بسیار سپهران و لشکر که از او لا پادشاهان  
نزد او جمع شدند و در هر یک از این حرم نمودند که کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان  
خود را با کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان و کسور رسا در میان  
او بنا کنند که در پیش از صحنهای طوی باشد و صحنات جواهر در آن بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع  
باشد و فرود که سقف و دیوارها آنرا بلبلان زینت بند و بالوان جواهر مرصع نمایند و هر فرود که آنچه در خوان او بود از نقاشی سول  
و جواهر و اسباب بیرون آورند و در مجلس او تبریب تمام میکنند و قرآن او که جمیع لشکر و اعیان سپهسالاران نویسنده گان و لسان  
و در بنان اشرف و بزرگان عالمان دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زینت حاضر شوند و فرود که شجاعان عسکر  
و دلیران لشکرش بر اسبپان خاصه نقیض او سوار شوند و از بر سر صحنه از صنوف امر او در راه لشکری در عیایا و عادت خلق

و بدبختی بر شما آسانست و سعادت و فیروزی بر شما گران رعیت گفتند گمای دلا ایان بشو او ای حکیمان شما از سر زشت شما با سر زشت

مکانی باناصبی مقرر فرمود که صفها کشیده در جای خود قرار گیرند و غرض او این بود که بنظر فیضی بر آید و عظمت و  
جلالت پادشاهی و سبب سلطنت و جمعیت خزان دولت و کثرت کثرت جزو و عساکر خود را بنظر آورد تا سرور و  
و طرب او زیاده گردد پس چون چنین مجلسی مرتب آماده ساختند پادشاه بجلس آمد و تاج مکتل بجا هرگز آن بهای بر سر نهاد  
و بر تخت خود بالا رفت و بر تمام اهل ملک خود مشت شد چون نظر لشکر بر او افتاد هر یکی او را از سبب تعظیم سجده کردند  
پادشاه طرز مشاهده آن سبب بی پایان و کثرت طبعان فراموشداران سرور عظیم حاصل گردید پس شخصی از نظام  
خاص خود گفت که رعیت ملک خود را با حسن چو مشاهده نمودم و شاد و خورسند گردیدم اکنون بخواهم که شکر خود را  
بنظر آورم و از مشاهده جمال خود نیز سرور گردم پس آئینه طلب نمود و در آئینه آنگه در آن بینگریست مشاهده نمود  
خود در آن آئینه می نمود نظرش ناگاه بر سو سفیدی افتاد که در میان سوراخهای او ظاهر گردیده بود مانند زانغ سفید که  
در میان آن سوراخ سیاه نمودار باشد چون پیش بر آن سو سفید افتاد از مشاهده آن حال پادشاه بسیار خائف و هراسان گشت  
در نهایت ترسان گردید و از ترس و اندوه بر چهره اش ظاهر و هویدا شد و سر درو شادیش بازده و غم بدل گردید پس آن  
پادشاه هوشمند با خود اندیشه کرد که این نشانه سو سفید دلالت میکند بر اینکه جوانی با خرد رسید و ایام سلطنت و کاروانی تمام  
انجامید و این سو سفید رسول نماید لیت که خبر زوال پادشاهی را برین بخوازند پیش آهنگ مرگت که خبر مردن  
پادشاه را بگوش جانم میرساند زیرا که هیچ در میان آن تو نیست شد و هیچ نگهبانی دفع آن نتواند نمود و ناگاه این سو سفید  
و خبر مرگ و زوال پادشاهی را برین ساند و بزود سرور با نود بدل خواهد کرد شادی و عیش مرا ختم بکنای خواهد کرد  
و بنای قوت و توانائی مرا در هم خواهد شکست و حصارها محکم و لشکری فرادان بر آن دفع این نغمی نخواهد بخشید نیست  
راینده جوانی و قوت و میان و زائل کننده تو انگری و عورت نیست برانگنده کننده جمعیت عزیزان قسمت کننده پادشاه  
میان دوستان نیست باطل کننده همیشه او که سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها نیست  
بست کننده صاحبان رفعت و خوار کننده اصحاب عبرت و شوکت اینک در سینه و بار خود را فرود آورده در در خانه  
و دام خود بر آسید من گستراننده در کاشانه من پس آن پادشاه که در کلهها بر دوش گرفته بر روی تخت سائیده بود از بس  
بهرینه مضطرب از تخت خود فرود آمد و لشکری خود را جمع نمود و مستعدان خود را نیز و یک هم خواند و گفت ای گروه من بگویند پادشاه  
بودم شمارا و پادشاه چه نوع سلوک کردم و در ایام دولت من شمار چه حال بودید ایشان در جواب گفتند که ای پادشاه بسنده  
اطوار نیکو کردی و نعمت بر ما بسیار دادی و از شکر احسانها تو عاجزیم و ای یک جا تنها خود را در راه فرمان بردار کردی و ما را  
بخیله بخواری بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت که دشمنی که از من نهایت بیم و خوف دارم بسرا من آمده و بهیچیک از شما او  
مانع نشدید تا برین مستولی شده با آنکه شما مستعدان من بودید و شمار میاید و او ششم ایشان گفتند که ای پادشاه آن دشمن کیست

این سو سفید را در آئینه مشاهده نمود

و او را میتوان دید پادشاه گفت که خودش دیده نمیشود اما آثار و علائمش را میتوان دید ایشان گفتند که ما هر که در شمشیر  
 تو میمانیم ایم و حق تعالی را فراموش نکرده ایم در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند و دشمن خود را با ما نماند و دشمن  
 او تو کنی پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده بودم و بجای شما اعتماد کرده بودم و شمارا بمنزله پسر میسازم بر آن  
 دفع دشمنان خود و ما را اگر انما به شما بخشیدم و شمارا بر همه کس برگزیدم و شمارا بنحو اختصاص تمام دادم که مرا از شما  
 حفظ و حرمت نماید و بر اعانت و یاری شمارا این امر شایسته محکم بنا کردم و قطعها استوار کردم و آنچه که بر آن دفع اعدا و در کار  
 شماست بشما اعطا کردم و نعم تحصیل مال کردید که ما از شما بر شما بخشیم که شما را اندیشه بغیر از محافلت من نباشد و گمان من این بود  
 که با وجود شما آسبی بر من نخواهد رسید و با آنکه شمارا برگزیدم و بشما پند بر میان خود من را نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت  
 شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است اگر این از دست بیفتد شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در محکام کار و فکر  
 روزگار خود خطا کرده ام که شمارا با این نعمت یاد خود در دنیا و آخرت با هم اگر شما قیام بر دفع آن بودید و غافل شده اید پس شایسته خواهد  
 و منفصل بر من بود و اید ایشان گفتند که ای پادشاه پسر که ما را از دست تو بر کنی ما را از دست تو بر کنی ما را از دست تو بر کنی  
 خود شمشیر آبی نخواهم گذاشت که ضرر آن جز در دنیا حیات و در دنیا و آخرت یکدیگر بدیده در دنیا با ما علم بدان نداریم قوت شمشیر  
 آن وفا میکند پادشاه گفت که آیا من شمارا گرفته ام پس چرا ای پسر که من دشمنان از من بکشید گفتند ای پادشاه گفت که پس  
 چه قسم دشمنان مرا محافظت مینمایند از دشمنی که من ضرر رساننده دشمنی که ضرر رساننده  
 پادشاه گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه میدارید یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده گفتند از هر دشمنی که ضرر رساننده  
 پادشاه گفت اینک سول هرگز در سینه و در خنجر خنجر را در کوسه بستی بدین زوال ملک و پادشاهی من سید هر دو سید یکدیگر من  
 نخواهم که آنچه تو آبادان کرده و میران کرده ام و آنچه بنا کرده خراب کنم آنچه جمع کرده پراکنده کنم و آنچه با صلاح آورده خراب  
 کنم و آنچه را اندوخته قسمت کنم و کرده های ترا بر هم زرم و تدبیر ترا باطل گردانم و این سول خبر آورده است از جانب  
 که عسکر بیب و دشمنان بر تو شایسته نخواهم کرد و از فضای تو دور و باو کینه های سینه ایشان ترا در او خوارم کرد و زود باشد که لشکر ترا  
 پراکنده کنم و کنس ترا در حشت تبدیل کنم و تراب از عورت خوار گردانم و فرزندان ترا بستم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا بویست  
 تو شام برادران اهل و خویشان ترا در پیو دای بدن ترا از هم بپاشم و دشمنان ترا در خانه ها تو بشام آن کرده  
 که ای پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت مینمایم نمود ما هرگز و کنگه دوزل را با چاره  
 نمیتوانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خود او را نیز دفع نمیتوانیم نمود پادشاه گفت که آیا چاره پسر که در این دشمنیست گفتند  
 نه پادشاه گفت که دشمنان دارم ازین دشمن محروم تر یا دفع آنها میتوانم نمود پادشاه گفت که علم اندانها گفت در او با او غمها و اها  
 گفتند ای پادشاه اینها بتدبیر خود در عظیم ایشان قاصد میمانند و سببشان از بدن و نفس بر آن کینه میزند و سببشان

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



بر دفع آهنا قار نیست و بحاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمیکردند پادشاه گفت آیا قادر هستید بر دفع امور که  
بعضا و قدر الهی بر من بقدر شده است گفتند ای پادشاه کیست که آنچه در پنج قضا انگند و مغلوب او گردد و کیست که بقدر  
حق تکلیف ستیزه نماید و قهور آن نشود پادشاه گفت که پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر  
پس چه نفع از شما بمن میتواند رسید ایشان گفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بجاتی امور را  
و آنچه سیکونی حق است اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه گفت اراده دارم که بروض شما اصحاب و یاران بگویم که محبت  
ایشان با من دائمی باشد و وفادار عهد و پیمان ایشان باشد و برادر ایشان همیشه با من باقی باشد و مرگ پیوند من با ایشان  
قطع نکند و بعد از مندر شدن بدن صحبت من با ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگی ترک یاری من نکند  
نمایند و از من دفع نمایند ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجزاید که آن مرگ است گفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که  
او صاف ایشان را بیان کردی گفت ایشان گروهی چندند که ایشان را بر اصلاح شما فاسد گردانیدم گفتند که چنان خود را  
از ما باز گیر و با ما در ایشان هر دو نیکی و ملاطفت کن که با پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهر با آنها ترا عظیم و شامل  
یافته ایم گفت صحبت شما تمام است و اطاعت شما موجب کرمی و کورسیت و موافقت شما زبان مالک میگردد و گفته چندان  
است ای پادشاه گفت زیرا که صاحب شما با من در بسیار ملک و مال و کسباب دنیا است و موافقت شما با من در  
جمع خزان و کسباب عیش و نعمت است و اطاعت شما در امور است که موجب غفلت از امور آخرت است و شما را در  
آخرت دور افکنند و دنیا را در نظر من نیست و او را اگر خیر خواه من میبودید مرگ ایسا در من می آوردید و اگر بمن شوق و مهر  
میبودید زغال و خستی و فنا و کنگر را در خاطر من جا میدادید و امر بانی را بر آس من تحصیل مینمودید و مرا با مرغان مشغول  
پرستیکه آنچه شایع من میدانید بر آس من ضرر است و آنچه گمان دوستی میکند محض دشمنی است و هیچ اموری که شما بر  
من تحصیل کرده اید همه را بشما گذاشتم و مرا با آنها حاجتی نیست و بکار من نمی آید گفتند ای پادشاه پسندیده افکار بیکو  
سخن ترا فهمیدیم و عدم داریم آنچه بفرمانی اجابت کنیم و ما را اصلاح بر تو حاجتی نیست زیرا که محبت تو تمام دنیا است و لیکن ما کس  
ما در برابر سخن تو موجب فساد ملک ما و باطل شدن دنیا و شامت دشمنان ما میگردد و بر ما کار بسیار دشوار شده است  
و در چاره کار خود حیران شده ایم بسبب تغییر رسد که ترا اصلاح کرده و این امر که تازه بران عازم شده پادشاه گفت که آنچه  
شما را خاطر رسیده بگوید و این باشد از ضرر من و هر محبت که در میان فرمایید از من میماید که من تا امروز مغلوب  
حسبت و تعصب بودم و امروز بر هر دو عالم و تا امروز بر من مسلط بودم اکنون بر ایشان مسلط گردیده ام و تا امروز پاد  
شاه بودم و لیکن بنده بودم امروز از تنگی آرزو شدیم و شمار اینها از فرمان بردار خود آرزو کردم گفتند کیست آنکه تو در زمان  
فرمان ما بنده بودی گفت من در آن زمان بنده خودم شمرده ام و گفتند آنکه تو در زمان فرمان

در این کتاب...

بنگال در هندوستان می شود چنانکه خود بگردم هر روز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم و بیشتر سر خود را بکنندم و آزاد شدم  
 گفتند که ای پادشاه کنون چه عزم دارم که بگفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم در خلعتی مشغول تحصیل آخرت  
 خود شوم و دنیا فریبده را ترک نمایم این بارها اگران از پشت خود بپندارم و حساب مرگ شوم و توبه سفر آخرت را بگیرم که  
 اینک پیک مرگ در رسیده و بگوید که فرموده اند که از توبه انشوم و با توبه باشم تا مرگ خود در رسد گفتند ای پادشاه  
 آن پیک که از جانب مرگ آمده است کدام است که ما اورا نمی شنیم و او مقدمه مرگ است گفت اما رسول مرگ این موسی  
 سفید است که در میان کوهها سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده و همه اجزا  
 او نموده اند و اما مقدمه مرگ آن ضعف و سستی شکستگی است که این موسی سفید نشانه آنست گفتند ای پادشاه چرا  
 مملکت خود را باطل میکنی در رعیت خود را مهمل و سرگردان میکنی و از وبال و گناه این نیتیری که این گروه را سطل  
 ضایع بگذاهی که نمیدانی که بهترین ثوابها با صلاح آوردن بسور خلق است و شکر میکنی و بهترین عملها ستا بعت است  
 و بیاعت است و چو نیتیری که گناه باشی و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از آن است  
 در صلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا نمیدانی که بهترین عبادتها علمیت است که دشوار تر است و دشوارترین علمها  
 سیاست رعیت است بدستیکه تو ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک که بودی بویسته بدستیکه تو اب خود صلاح  
 امر ایشان نموده و بقدر آنچه مورد ایشان بصلاح بویسته نوسختی مزد و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این گروه در دست  
 است و کنون خواهی که ایشان را بگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه تو عاید میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح  
 خود بکنی تحصیل میکنی که نمیدانی ای پادشاه که علماء و دانشمندان گفته اند که هر که شخص را ضایع و فاسد کند موجب فساد  
 گردیده و هر که شخص را بصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد ازین شامل تره بیشتر میباشد که تو ترک بینائی  
 بمع این رعیت را که تو پیش از ایشان و بر سر وی از میان گردیدی که تو باعث انتظام امور ایشان زینهار که از خود بیگن  
 لباس این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت است پادشاه گفت که فهمیدم آنچه گفتید و ادراک کردم آنچه بیان  
 کردید اگر سن پادشاهی را در میان شما خست یا کم برآید اینک عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مراد طلب نمایم در اصلاح  
 شما و دشمن شما بخرات و خوبهای اعوان و یاران که بمن سزا کند و بی فدا که بعضی از امور مرا تکفل شوند و ایشان نیز در  
 مطالب خیر باور و معاون من باشند گمان ندارم که بنها چنین بطلبی اور میان شما برآه تو انم بر دو حال آنکه همگی شما امید دنیا  
 و راغب گردیده اید بشهوتهما و لذتهما آن با انحال شما اگر سن در میان شما باشم از حال خود برین ستم که مایل گردم بر نیالی  
 که کنون بیدارم که آنرا ترک نمایم و با بلس و اگر دارم و فریفته آن نگردم تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد مرا در تخت پادشاهی  
 بریز زمین رساند و بعد از جاها حیرت و دیاب و لباسها سطرز بلبلا جابه خاک در سن پوشانده و بعضی جاها بر آن بهمان کوه

در این کتاب در بیان عبادت و اخلاق و اصلاح و سعادت و نجات است

بر سن افتشاند و بعد از نماز کسبه در قبر تنگ ساکن گرداند و پویشاند بمن بعد از طلع لباس مکرست چهار چاره  
 و نذلت پس در انجا با هم تنها و یکس و یکس از شما با سن نباشد و مرا از آبا و اجداد بد بر برید و بجل خرابی و ویرانی تنها  
 بیند از پد و بدن مرا بجانوران زمین از مورچه و غیر آن واگذارد که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مورچه  
 کندیده شود و عورت از من بیگانه و خواری با من یار گردد و دوست ترین شما نسبت بمن در انحال کسی باشد که او تر  
 مراد فن کند و مرا با کرد های بد خود واگذارد و در ان حال بغیر حسرت و ندامت فخری بر این دوستان یاران مشرب  
 نشود و شما پیوسته مرا و عده می گردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع نمایند و اکنون اعتراف مینمایند که نفع از شما  
 بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره بر آن من نمیدانید پس گروه من امر و چاره کار خود میکنم چون  
 شما با من مکر کردید و او اهما فریب بر آن من گسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه  
 نیکو کردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنانچه توان هستی که پیشتر بودی آن کسی ترا از حال بد بحال نیک آورده حال ما را نیز بد  
 ساخته و راغب بخیر و خوبی گردانیده پس تو یکه ما را قبول فرما و خیر خدای ما را ترک مفر ما پادشاه گفت که تا شما بر قبول  
 خود دستید من در میان شما باشم و هر گاه که برخلاف این وعده عمل نمایند از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه  
 در ملک خود ماند و لشکری او همگی بسیرت او عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس خدای تعالی  
 ارزانی و وفارانی در بلاد ایشان کرد است فرمود و دشمنان ایشان را از من ذول گردانید و مملکت آن پادشاه زیاده شد و بی  
 سال دیگر بر این سیرت نیک در میان ایشان پادشاهی کرد و بر حمت رسیدی پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود  
 که نصف آثار بخل و فساد گذرانید و نصف دیگر را بصلح و سداد و پوز آسفت گفت بشنیدن این مثل شبی در سر گردیدیم  
 از نیاب مثل دیگر بفرما که سوجب از ادق خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده بجای آورم بگو هر گشت که نقل کرده ام  
 که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و در میان رعیت او شدت و تنگی و فقره و پراگندگی بود و دشمنان بر ایشان  
 مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پس بود در نهایت صلاح و سداد و پر مهر کاری و حق شناسی  
 و خدا ترسی و آن پسر پادشاه رعیت را بخت الهی و پر مهر کاری از گنا مان راغب میگردانید و پیوسته امر میفرمود  
 ایشان را بیا کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن با و در دفع دشمنان و رفع شداید و چون پدرش از دنیا رفت او بر سر  
 سلطنت ایالت مستقر گردید حق سبحانه و تعالی جمیع دشمنان او را منکوب گردانید در عیشش بر قناعت و امنیت مجتمع  
 گردیدند و ملکش آبادان و مهور گردید و مور پادشاه پیش فظم شد و نور این نعمتهای الهی با بان باعث طغیان و فساد  
 و غفلت او گردید سجد که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا که عزوجل را کفران نمود و هر که با او خدا میزدید مسامحت  
 بقماش مینمود و بر اینحال پادشاهی او بلول انجام میداد روزی روز فساد او در رعیت او زیاده میشد تا آنکه همگی خوارش گردیدند

قصه شاه از روزی که در آن وقت بود

دین صفتی را که پیش از پادشاهی او داشتند و آنچه او میسر نمود از باطل و ظلم مکن اطاعت او میکردند و در ضلالت گمراهی  
 سعادت می نمودند و بر این حال مانند آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادت آبی بالکلیه  
 از میان ایشان بر طرف شد و نام مقدس آبی بزبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی موجود  
 بغیر آن پادشاه دارند و آن پادشاه در حیات پیش با خدا عهد کرده بود که اگر پادشاه شود اطاعت آبی بخوبی بگذرد  
 هیچیک از پادشاهان گذشته نگردیده باشند و فرمان بردار خدا چندان کمند که فوق طاقت همه کس باشد چون پادشاه  
 رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و دستي فرمان رواد چندان او را به پیش کرد که چشم کشود و بجانب حق  
 اصلا نظر نیکنند و در میان امر او مرد صفا بود که قریب و منزه نشود آن پادشاه را و از دیگران بود و لشکر بسیار  
 برد و آدم و دل تنگ شد از آن گمراهی و ضلالت کسی و بطالت که در آن پادشاه سید دیده میجو است که سواد پادشاه و پادشاه  
 پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود و آنرا نپندید و نصیحت کند و لیکن از شدت و صولات و غفلت او جدا نمید و حرارت میگرد  
 و از اهل دین و صلاح در ملک آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک شخص دیگر که در اطراف ملک آن پادشاه می  
 بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آمد و مقرب جرات کرد و کلمه کرده بوسیده را برداشت و در جامه پشمی  
 مجلس پادشاه درآمد و چون بر جانب راست آن پادشاه نشست آن کلمه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و پادشاه  
 سیزده تا آنکه نره های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار خشم شد و اهل مجلس را تخریب شد  
 و جلادان شمشیر با کشیدند و منظر فرمان پادشاه بود که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت غضب  
 خشمی که او را از جا برد آورده بود ضربه خود می نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان این بود که با وجود  
 و تخریب و ضلالت نهایت حلم و بردبار می نمودند و سیادت بسیارها و نادیده می کردند بر تالیفات و کسارت ایشان  
 مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تنزل بسیار سلطنت میگردد و خرابی مملکت موجب نقصان مال  
 خراج پادشاهان میشود این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست و فرود آورد و دیگر در مجلس پادشاه همان  
 عمل کرد و پادشاه با او هیچ در نیاب سخن گفت چون فرودید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نپرسید در روز چهارم همان کلمه  
 را برگرفت با ترا روی و قدری از خاک چون مجلس آمد با کلمه آن کرد که هر روز میگرد و ترا زور برگرفت و در یک گفت آن در  
 گم داشت و در کفه دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن دم شد پس آن خاک ابر چشم آن کلمه ریخت و یک کف خاک  
 برداشت و در دهان آن کلمه ریخت در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بیاب شد و گفت که سید اتم که باعث  
 جرات تو بر این اعمال در مجلس من بودی قریب و منزه نیست که در نزد من دار و میدانی که ترا عزیز گرامی میدارم و از تو  
 میگذرانم چیزی چند یکی از دیگران نمیگذرانم و گمان دارم که درین اعمال غرضی چند و مطلبی دار پس آن کلمه در درخت خود

و در آنجا که پادشاه را کشته شد

پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه ساعتی رو من دار و عقل خود را هم که متوجه من گردان که با تو سخن دارم بستی که  
مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین نرمی اندازندی نشیند و جامی کند و اگر بسوی سنگ سخت اندازدی تاثیر نمیکند  
چنانیکه در بر سگ در دو بختین کله حق مانند بار است که اگر بر زمین نرم و پاکیزه که قابل زده است باشد بار در آن گناه  
میرود و اگر بر زمین شوره بار و ضایع میشود و بدتر استیکه در مردم هوایا و خواهشها مختلف میباشد و پیوسته در اول  
عقل نوزانی با خواهشها نفسانی معارضه و مجاوله نماید پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب گردد حق را قبول نمیکند  
و از جا بدر می آید و سفاقت و تند میکند و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را میابد و او را لغزشی و خطای  
حاصل نمیشود و بدانکه من از هنگام طفولیت تا حال دوستانه دانش و علم بودم و تحصیل علوم را غیب بودم و بر همه چیز  
آزما اختیار نمودم پس هیچ علمه نمائید مگر آنکه از آن بهره وانی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستان میگرددیم این کلمه  
بوسید و را دیدم که بیرون افتاده بود از قبر پادشاهان چون پادشاهان محبت عظیم دارم از شاهانه این کلمه بر خیال جدا گردید  
آن از بدن و افتاد آن بر خاک بندت و خواری بس تاثیر شد پس آنرا بر دوشتم و در بر گفتم و بجا که خود بر دم و دیوانه  
بر آن پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم و بر سر و فرس نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کلمه از سرهای پادشاهان  
گرام در تاثیر میکند و حسن جمال خود بر میگردد و اگر از سرها فقر و درویشی است بر همین حال میماند و اگر من آن لغزشی  
پس چند روز آن چنین سلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییر در آن نشد و هیچ جمال آنرا حاصل نگردید  
چون دیدم که گرامی داشتن در آن تاثیر نکرد و طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدر تر بود و فرمودم  
که خوار من بشی از پیش آن سر رسانید دیدم که این حالت نیز در آن هیچ تاثیری نگردانستم که اگر ام نمودن  
اهانت فرمودن نسبت بجمال او یکسان است پس چون این حالت دیدم بنزد حکما و دانایان رفتم و از احوال آن  
کلمه از ایشان سوال نمودم ایشان نیز علمی با احوال آن نداشتند و چون میدانستم که پادشاه بفرستاد علم و در  
و معدن بر داری و حکمت است بنزد تو آدم که سوال نمایم و از جان خود میسر میدم و حیرت سوال نمودن نیکو مگر آنکه هر دو  
فرمود اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این کلمه سر پادشاهان است یا گدایان و بدتر استیکه چون مانده شدم و تفکر حال این کلمه  
با خود اندیشیدم که دیدم پادشاهان اجزای بدن میکنند و حرص ایشان بر تبه است که اگر تمام بر آسمان است و در آن  
قانع نیگرددند است بر تخیر آسمان می گمانند و دیده این کلمه را که ملاحظه کردم از وزن یکدم خاک پر شد و همچنین نظر کردم  
این کلمه که اگر در آن پادشاهانست هیچ چیز بر نمیشود چون ملاحظه کردم از کثرت خاک پر شد پس اگر میگویند که این سر سبکی است  
حجت بر تو تمام میکند که این از قبرستان پادشاهان بر دوشتم اما اگر در سنگینی میروم و کلمه پادشاهان و سکینان همه را  
بیرون می آورم و نزد تو حاضر میگردد ام اگر غیبتی و شرفی در کلمه های پادشاهان بر من ظاهر میسازد سخن بگفته تو قتل میروم

از این کلمه که در این کتاب است

و اگر نیگونی که این کله سر پادشاهی است پس بدانکه پادشاه که این کله است از شوکت پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است و اکنون با نجان رسیده و نمی پسندم تو ای پادشاه روزی را که تو نیز باین حال افتاده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و بانجا که یکسان شده باشی و گرم بخت را خورده باشی به تنهایی و در وقت بخاری بدل شده باشی و ترا در خانه جا دهند که کمتر از چهار فرسخ باشد پادشاهیست این شهر بند بود تو از میان مردم پرورد و همگیا تو تمام بر هم خورد و فاسد شود و هر که گزافی داشته باشی خوار گردد و هر که خوار کرده باشی گرامی گردد و دشمن تو شاد گردد و یاران تو گریان شوند و خاک بر رویت بریزند و بجای گرفتار شوی که اگر ترا آواز دهند نشنوی و اگر ترا گرامی دارند نیایی و اگر ترا خوار گردانند بخش نیایی و فرزندانت بی تمیم گردند و نمانت بیکس شوند و نگاه باشند که شوهران بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان و شاک از چشمش فرود نمانت فریاد و او ایله بر آورد و بسیار بگریست و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگر از پشمال این سخنان یاد گرفت پس پادشاه گفت که نه از خبر بدتر و بدتر این است که بر گردن هر یک آیه از زنگان خدا ایشان بجای بد گرفتار گردانند بجان خود سوگند بخورم که مطالبی انهمیم و بخیر خود بینا گردیدم پس ترک شهوات و معاصی نمود و لطافت و خیرات راغب گردید و آواز زنی و صلاح او در آفاق منتشر شد و این فضل و علم از همه طرقت رو با او آوردند و عاقبت با خیر صلاح انجامید و بر اینحال ماند تا از دنیا مفارقت نمود و بد است گفت که دیگر از این گونه مثل بغیر با بدو هر گفت که نقل کرد آن که در آنده سال قبل پادشاهی بود و بسیار خوشبختی داشت که از او فرزندان حاصل شود و هر گونه علاحی که گمان میکرد برای این مطلب خور و اسعاج نمیدود و فائده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر یک روز زمان او حلال گردید و بسیار در منزلت شد پس چون نشو و نما کرد و بر راه رفتن روزی گامی برداشت و گفت بروز سعاد و باز گشت خوبه جانی کینه پس گامی دیگر برداشت و گفت پیر خواهر شد و گام سوم برداشت و گفت بعد از آن خواهرید مرد پس بجان خود باز گشت و بطور اطفال مشغول باز و همیشه پادشاه از پشمال اینحال بسی شجب شده سخنان عمل را طلبید و حال آنفرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزند مرا ملاحظه نمایند و در این احوال او تا نقل کنید و احوال او را برای من بیان سازید و آن گروه آنقدر در استعمال احوال او اندیشید که درنگ انداختند و از احوال او خبر استنباط نمودند پس چون پادشاه دانست که ایشان در امر او نیز حیرانند او را با ایگان داد که بشیر دادن او مشغول شد یکی از آن سخنان گفت که این طفل یکی از پیشوایان دین خواهد شد پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گذاشت که از جدانش نماند تا آنکه آن پسر بپن شب با بر سپید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و بیازار آمد ناگاه نظرش بر جنازه افتاد پس پرسید که این چه چیز است گفتند آویست که مرده است پرسید که چه چیز باعث مرگ او شده است گفتند که پیر شد و ایام عمرش سپید آمد و جنش و سپید و مرد و پیر سپید که پیشتر صحیح و زنده بود و بخورد و می آتشاید و راه میرفت گفتند بله چون پاره دیگر راه رفت نظرش بر چیزی افتاد و از روی تعجب نظر بسیار با او میکرد و ملاحظه احوال او نمود پس پرسید که این چه چیز است

در این شهر از او است و عظیم بود

گفتند مردیست که بن بسیار وارد و پیری او را در یافته و عفا و قواش ضعیف شده و باطل گردیده است پرسید که این مرد  
 اول طفل بوده و باین حال رسیده است گفتند بل پس از آن در گذشت ناگاه بمرد بسیار رسید از حال او پرسید گفتند مرد  
 بیمار شده گفت اول تنج بود و بعد از آن بیمار شده است گفتند بل گفت و الله که اگر شمار است میگویند آنچه میگویند  
 همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پستار آن پسر افتادند و شخص کردند او را در خانه یافتند بسیار از آن  
 و او را گرفته بخانه بیرون چون بخانه درآمد بر پشت خوابید نظرش بر چو بهیاست سفت افتاد پرسید که اول این جو بهیاست چگونه بوده  
 گفتند اول نهالی بوده از زمین روئیده بعد از آن بزرگ شده و درختی گردیده بعد از آن آنرا بریده اند و دیوانه ای بخانه  
 را بلند کرده اند و این جو بهیاست را بر روی آن انداخته اند و این سخن بودند که پادشاه فرستاد و نیز او موکلان که ملاحظه کنند  
 که پسر سن گویا شده و سخن آمده است گفتند بل سخن میگویند و سخن چند میگویند از باب سخنان سودا میان سودا سیمان  
 پس چون آن سخنان ای پادشاه نقل کردند علماء و بچنان را بار دیگر طلبید و از حال او سوال نمود ایشان حیران ماندند  
 همان سخن اول که باز گفت او پیشو او در نهامه اهل دین خواهد بود و پادشاه را سخن او خوش نیامد پس بعضی از دانایان گفتند  
 که ای پادشاه اگر زنی را بزنج او در آوری این حالت سودا از او زایل میگردد و عاقل میشود و بکار خود بنیاد میشود پادشاه سخن  
 ایشان را پسندید و شخص نمود و اطرافت زمین و زنی را با دست حسن و جمال که از او بهتر تواند بود برای او هم رسانید و بمقتضای  
 و آرد و دیگر از فاقه او مجلسی آید است و سازندگان و سازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود مشغول گردیدند  
 چون تمام شد پادشاه ایشان را بلند کرد و پرسید که این همه با چه است گفتند که اینها از باب نعمه و تراز و لیس و لیس  
 بازی و طرب اند که برای خودی خود میباشند از جمیع آرد اند که خاطر پادشاه کرد و بسیار ساکت شد و جواب نگفت و چون پادشاه  
 پادشاه زن آن پسر را طلب نمود و وقت من در آن روزی بنیاد زمین بسیار از آن پسر تمام و بسیار او را عجز میزدیم و چون ترا  
 بنزد او برساند و هر بانی و ملاحظه است و با فسون شیرین زبانی و مستعجاب است دل او را بسوی خود مائل گردانی پس چون  
 زن را بنزد او بردند و خلوت شدند زن نیز یکس او رفت و شروع در هم زنی و ملاحظه نمود و پرده چهار از پیش بر داشت  
 دوست در گذشت و آورد و پسر گفت که شب بکن که شب دراز است و از آن صحت بسیار است خدا بر تو مبارک گرداند این  
 مو حساست را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و بعد بجهت مشغول شویم پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول  
 شراب خوردن گردید و آنقدر صبر کرد آن جوان که استی آن زن را بود و خواب رفت پس در بانان و پاسبانان آن طفل  
 کرد و از خانه بیرون آمد و بشهر درآمد و در کوچه میگردید تا آنکه به پسر هم سبق خود رسید از اهل آن شهر و جاهها خود را  
 انداخت و بعضی از جاههای آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد و آن پسر برواشت و با یکدیگر از آن شهر بیرون  
 رفتند و در تمام آن شب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند و ایشان را ببینند در گوشه

قصه شاهزاده بود و است حکایت

پنهان شده بود چون صبح شد خدمتکاران پسر پادشاه نزد پسر آمدند و در خواب یافتند و پسر را ندیدند از خواب احوال را  
را پرسیدند گفت احوال نرو من بود من بخواب رفتم نمیانم بجا رفته است چند که طلبیم او را ندیم پس چون شب در آمد  
پسر پادشاه باریق از مسکن خویش بیرون آمده رو بر راه آوردند و پیوسته چندین سیر کردند که روزی آنحضرت پیشه در شبها می  
میروند تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن  
و جمال و از بسیاری محبتیکه آن دختر داشت همه کرد و بود که او را بشوهر ندهد مگر کسی که او را پسندد و او را در نماید و باین  
غرض بسیار سعی و عالی برای او بنا کرده بود که بر شایع عام مشرف بود که آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و بر سر هر که آن  
شایع عبور می نمود نظر میکرد که اگر کسی را پسندد و پدر خود را اعلام نماید که او را بقتل آورد و در ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد  
که آن جاها گفته باریق خود سید بسیار چون نزد نجابت معری و جنونی از جبین آن پسر ساطع و لامع بود نسبت او  
در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدرش ستاد که اینک من کسی را بپوشی خود بسیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد  
این جوان بده و الا بدگیری راضی نخواهم شد در آن حال پادشاه دختر بزرگوار آمد و گفتند که دخترت شخصی پسندیده است  
برای شوهری خود و میگویی که بدگیری راضی نخواهم شد مادر کسی از استماع این سخن مسرور گردید و او نیز نظر کرد و آن پسر  
مشاهده نمود و بسیار عجب تمام خدمت پادشاه داشت و نسبت عالی را عرض نمود پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و تقصیر  
و دختر برآمد و گفت آن جوان را پسین بنام کن از نشان دادند از در شاه برون شود از قصر فرود آمد و تغییر لباس نمود  
و بنزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال او سوال نمود که تو کجایی و از کجا آمده گفت ترا با من چه کار است و چه پول  
از من میکنی من مردم از فقر و مساکین پادشاه گفت تو غریب بینان و رنگ تو رنگ مردم این شهر نیاند پس گفت  
من غریب نیستم پادشاه هر چند سعی نمود که او برستی احوال خود را بیان فرماید اما نمود و بیان حال خود کرد پس پادشاه  
حسب رموکل او کرد اینک از احوال او با خبر باشم و چون که او نداند و مطلع باشم که بجا می رود و در کجا قرار بگیرد و بحکم  
خود بازگشت و گفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست و گویا پسر پادشاهی است و چنان می یابم که او را  
و خواهری نباشد آنچه شما او را برای آن میخواهید پس کس طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند و ملازمان پادشاه بنزد  
او آمدند و گفتند که پادشاه ترا طلب مینماید پس گفت که مرا با پادشاه چه کار است و برای چه مرا میخواهد که مرا با او حاجتی  
و او را نمی شناسم و او مرا نمی شناسد و ملازمان بسخن او گوش نکردند و با کراهت او را در مجلس پادشاه حاضر ساختند  
پادشاه او را گرامی داشت و فرمود که کسی برای او گداه بفرستد و او را بر کرسی نشاندند و پادشاه فرمود که دخترت را نزد  
آمدند و پسر گفت که ای جوان ترا برای کاری طلبیده ام و دختری دارم او ترا برای شوهر خود پسندیده میخواهم ترا  
او در آورم و از فقر و بی چیزی پرورم کن که تا ترا غنی میگردد و نم و شرافت و بزرگی و رفعت ترا ازانی میدارم پس گفت مرا

و پسر پادشاه را



پانچ بیگونی استیاجی غیبت ای پادشاه اگر سخواتی برآ تو مثل بیان لشم پادشاه گفت بگو آن جوان گفت که گفت که آن  
 که پادشاهی بود پس دشت آن اسپر صاحبان و دوستان داشت روزی آن صاحبان طعانی هتیا کردند و  
 پادشاه را بغیافت طلبید چون مجلس ایشان درآمد لشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و اتفاقاً  
 پس پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هر ای ای مانی که خود بر سرش انداخته بود بر او افتاد که بخانه خود بازگردد و  
 از آن صاحبان بیدار نگردد مستانه می آمد در عرض راه گذارشی بر قبری اندک در عالم سعی و میوه شین و شین  
 آمد که آن قبرخانه دست آیس آن قبرخانه خردی که در راه پادشاه نشسته بود به پیش روی پادشاه  
 که پادشاهی خوشی دست کرد خانه برای او هتیا کرد و اندک سخنانی از او پرسید که در آن راه پادشاه  
 بزرگانه دست که در منزل پسر او است و اندک مرده تازه در آن قبرخانه کرده اند و شتر بگری در میان پادشاه  
 معشوق اوست دست تنگ گردن او در آورده تمام شب او را بوسید و با او ازین میگذرد چون صبح شد بهوش  
 باز آمد نظر کرد دست خود را در گردن مرده گندیده دید و با خود گفت که در این راه چه کردیم و از آن کوه هتیا  
 و از گندیتاب شد و از آن حال وحشت تلیم هر سائید بدون آمد و بانهاست بهمانی و از شرمنگی و بغیبت  
 آن حال تا خوش خود را از مردم پنهان میکرد تا بجا که کسی او را ندید و کسی او را ندید و با او  
 پاکیزه گردانید جاتیکه نو پا شید و بوی پایی خوش خود را بخوبی کرد و آنرا بگری پادشاه گمان داد که کسی چنین  
 حوالی بر او گدشته است و اگر با اختیار خود چنین حوالی میبرد چنین حوالی را شیدا پادشاه گفت که گفت که حال  
 من نیز مثل حال آن اسپر پادشاه است پس پادشاه بچنانسان در امر القیامت خود را گفت گفت که این جوان پادشاه  
 شما سخواتی غیبت نمیدانید و دروغتر گفت که او صاف و کلمات و شتر را پانچ آن جوان پادشاه کردی این سبب  
 غیبت نمود اگر غیبت بفرمانی من بیرون آیم و با او آن بگویم پادشاه این پسر گفت که زن من سخواتی کرد و بر تو بیاید و تو سخن  
 و تا امروز بجنوری نیاید و کسی سخن نگفته پس گفت که اگر خواهی بیاید پس زن بیرون آمد نشست و گفت ازین حال  
 اما کن که حق تعالی خیر فروادان و نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده و در پیش پشیمانی سزاوار نیست قبول کن که دست خود را  
 بعبق تو در آورم بدستی که اگر بینی که پروردگار چه ببرد از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال باو که است فرموده حدیث  
 نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد پس پسر پادشاه کرد و گفت سخواتی برآ  
 از حال مثل بیان کنم پادشاه گفت بی آن جوان گفت که جمعی از دردان با یکدیگر اتفاق کردند که بخانه پادشاه روند  
 بزرگی پس نقی زنده و از زیر دیوار خوانده داخل شدند تا عمارت دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها بسوی بزرگی  
 بنوازل و مهری از طلا بر آن زده بودند با یکدیگر گفتند که در میان شاعران این خوانده ازین سبب بهتری نیست و طلاست

در کتب کتب  
 در کتب کتب

و هر طایفه بر آن زده اند و آنچه درین سبب است البته از سایر استعدادهای این خزانة بهتر خواهد بود پس آن سبب بطلان را بر گرفته اند  
 بیستالی و هجلی همراه بودند که سبب بعضی خیانت کنند پس چون آن سبب را کشودند چند افعی کشنده در آن سبب بودند بر آن جماعت  
 حمله کردند و هجلی را کشتند خدا ترا عمر دهد ای پادشاه گمان دار که کسی که احوال آنجماعت را شنیده باشد و حال آن سبب  
 داند دیگر کسی بر آن سبب می رود پادشاه گفت نه پس گفت که حال من همین حال است پس دختر به پدر خود گفت که مرا  
 فرما که بیرون آیم و باو سخن گویم زیرا که اگر ببیند که حق تنها چه مرتبه از حسن نیکوئی و دلبری در بیانی من عطا فرموده  
 البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد پادشاه آن جوان گفت که دختر من بخواد که بخصورت بیاید و بخواه  
 با تو سخن بگوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته آن جوان گفت اگر خواهی بیاید پس آن دختر با نهایت حسن و  
 جمال و عین و دلال از پرده بیرون فریاد و بان پس گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکوئی و خوش رویی و بخت و  
 نصارت و حسن طراوت و حسن ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریدم با من بجا کن مرا بفرق خود مبتلا کن جوان  
 پادشاه کرد و گفت میخواستی که تو مثل من باشی پادشاه گفت بلی جوان گفت نقل کرده اند که  
 پادشاهی بود و دلبر داشت پس این پادشاه را پادشاه دیگر بخار به رود او در حرب گاه یکی از آن دلبران پادشاه  
 شد پس فرمود که آن دلبر در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگردد سنگ بر او زند و آن دلبر در آن حال مدتی در حبس ماند  
 پس برادر آن دلبر به پدر خود گفت که خصمت ده مرا که بروم بجایت برادر خود شاید بکشد او را خلاص تو کنم کرد پادشاه گفت  
 برو و آنچه خواهی از استعدادهای خود با خود برد پس تهیه سفر خود را درست کرد و سبب استعدادهای خود را در زمان خوانند و  
 نوازنده و بشمار با خود برداشت و سرجه لک آن پادشاه شد چون نزدیک شهر آن پادشاه رسید پادشاه از مردم او  
 با خبر شد مردم شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر نذر لایق برای او تعیین فرموده و چون دلبر  
 پادشاه در آن شهر قرار گرفت ماسعها خود را کشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در او سعاد  
 با ایشان مسایل نمایند و ماسعها را بقیمت از آن با ایشان بفرود شدند و چون اهلی مردم شهر سعاد مشغول شدند پس پادشاه  
 ایشان را غافل کرد و پنهان بشهر درآمد و زندان برادر خود را بسته بود و بنزد آن زندان آمد و سنگریزه برداشت و در آن زندان  
 گفت که معلوم نماید که برادرش حیات دارد یا نه چون سنگریزه بر او خورد فریاد بر آورد و گفت کشتی مرا پس زندان بانان  
 بر سر او جمع شدند و پرسیدند که چرا فریاد کردی و ترا چه پیش آمد که چنین جزع و فرغ نمودی و در این مدت ما ترا غذا بهر او  
 سیاهستهای غلیظ کردیم و مردم سنگهای گران بر تو انداختند و جزع نکردی و بفریاد نیامدی اکنون از سنگریزه این مردم  
 چرا بفریاد آمدی گفت آنها بیگانه بودند و مرا نمی شناختند و نیز دشمنای نمایم برادرش بمنزل خود برگشت و مردم  
 گفت که فریاد نیز بیاید که سماعی بر سر شما بکشایم که هرگز مثل آن ندیده باشیم چون روز دیگر تمام مردم شهر بسوی او

پادشاه را خبر شد مردم شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر نذر لایق برای او تعیین فرموده و چون دلبر

بنشیند تا فتنه بر او سود پس فرمود که متاعهایش برای ایشان کشودند و سازند و از آن راه باز گیران و لغت با  
 در باب طرب و صحاب لود لغت فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول دگر دانند و چون دید که مردم بیگانه مشغول خرد  
 و سود او عیش و تماشا گردیدند مثل روزه گذشته عمل نمود و مخفی لشکر در آمد و بزنان برادر خود در محل شد و در بخت و بند  
 او را برید و گفت غم مخور که من ترا داد و ایکنم و جبراحتها ترا هم میگذارم پس بر او برگرفته از شهر بیرون آورد و جبر  
 او هم گذشت و چون آمد که با صلاح آمد و قدرت حرکت بجز ساینه او را بر سر راه آورد و گفت برو ازین راه که در پاره  
 کشتی همیا کرده ام بر آن کشتی بنشین و بجای وطن خود روانه شو چون آن برادر محبوس مگری راه بیاید بطریق  
 منحوس خود راه را گم کرده در چاهی در افتاد که در آن چاه از دمای عطش بود و در آن چاه درختی هم بود چون نظر بر آن  
 درخت افکند دید که در سر آن درخت دو ازده غول ماو گرفته اند و بر ساق درخت دو ازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند  
 و میبایست بر آن درخت بالا رود و از آن راه و چاه نجات یابد پس سعی بسیار کرد و بالوای حیل با از ساق آن درخت بالا  
 رفت و خود را بشاخی از شاخها آن درخت رسانید و بعد از آن از آن غولان خلاصی یافته خود را بر راه رسانید و در راه  
 رسید و بر کشتی سوار شد و بجای خود رسید خدا ترتر از زکندای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر با اختیار چوین  
 جانی برگردد و خود را چنین همکند بگفتند پادشاه گفت چنان گفت که حال من نیز مثل حال آن جوان است که با شمشیر  
 پادشاه وزن و دختر بگی از قبول آن جوان مایوس شدند در این حال آن پسر که رفیق پسر پادشاه بود و پسر  
 پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت هر گاه تو این دختر را قبول نمیدی رانی التماس دارم که بر سر من خوشتر  
 نمائی شاید تکلیف من در آورند پسر پادشاه پادشاه گفت که رفیق من میگویی که اگر پادشاه صحت میداند این پسر  
 مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را بقد من در آورد پس گفت که مثل این رفیق آن میماند که مردی رفیق جسمی  
 پس بیگانه کشتی نشسته و کشتی را روانه کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره که در آنجا غولان  
 بسیار بودند و در فغان آمد و بیگانه غرق شدند و او را دریا بان جزیره افکند و آن غولان بر او با شرف شده بودند و  
 میگردند پس غول ماده نزدیک آمد و او را درید و عاشق او شد و خود را بکلیح او در آورد و با او صحبت و نشست  
 و چون صبح شد آن مرد را کشت و قسمت کرد اعضا او را میان یاران و صاحبان خود و بعد از زمانی مثل این واقعه  
 شخص دیگر را که بان جزیره افتاد و دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد و در شب تا صبح او را تکلیف  
 نمود و آن مرد چون از واقعه آمد و سابق خبر داشت صبح از ترس خواب نکرد و چون صبح شد آن غول تپیه قتل او بر خاک  
 آن مرد بخت و خود را باصل در یار رسانید اتفاقا کشتی در کنار آن جزیره حاضر شده بود پس فریاد زد و ابل آن کشتی  
 و با ایشان استغاثه نمود ایشان بر او رحم کرده سوار کردند و خود بردند و او را این رسانیدند و چون صبح شد غولان بجای

این کشتی را در آن جزیره  
 پادشاه پسر پادشاه  
 پسر پادشاه پسر پادشاه

آن غول آمدند و پرسیدند که چه شد آمدی که یا از شب برود آدوی گفت از من گریخت غولان او را کذب و دروغ گفتند  
 البته او را تنها خورده و میا حصه نداده ماتر در عرض آن بیگشیم اگر او را حاضر سازی نزد ما پس آن غول بناچار برود  
 آب سفر کرد تا بخانه آمد و بنزد او نشست و گفت این سفر تو چون گذشت گفت درین سفر برای عظیمی رود او و حق تعالی  
 بفضلی خود مرا از ان نجات بخشید و قصه غولان ابا و نقل کرد آن غول گفت که اکنون شخصی از ایشان خلاص شده  
 خاطر جمع کرده گفت گمانم همان غول ام که شب نزد من بودی و آمده ام که ترا برم آفرود شروع تبضع و دستخا نه کرد  
 و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذر که من لاجرم خود ترا کسی دلالت میکنم که پرازم باشد آن غول بر او رحم  
 کرد و التماسش را قبول نمود و با یکدیگر بخانه پادشاه رفتند غول گفت ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد  
 سخا که گریختن این مرد را بسیار دوست میدارم و او از من گرا هست دارد و از صحبت من دور میکند ای پادشاه  
 موافق حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه آن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پشیمان و اورد  
 فریفته او شد و آن مرد را بخلوت طلبید و گفت اکنون تو این زن را میخواهی بمن واگذاز که من بسیار فریفته و عاشق شده ام  
 گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست او بر میدارم و بحق لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی سزا  
 پادشاهانست و مثال ما مردم فقیر قابل صحبت او نیستیم پس پادشاه او را بخانه خود برد و شب با او عیش کرد و چون صبح  
 شد پادشاه بخواب رفت غول او را گشت و پاره پاره کرد و گوشت او را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد  
 ای پادشاه آیا گمان داری که کسی را که چنین کار داند و باز آن موضع برگردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند پادشاه  
 گفت نه چون آن پسر این سخنان را از لیس پادشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم و درین دختر را میخواهم و بکار من  
 پس هر روز پادشاه مریض شده و بیرون آمدند و پیوسته عبادت حق تعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت نمودند  
 و از احوال جهان عبرت میگرفتند تا آنکه حق تعالی بوسیله ایشان گروه بسیار را براه دین هدایت فرمود و درجه آن پسر  
 بسیار بلند شد و او از کمال علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفرمود خداوند که او را از  
 ضلالت و گمراهی نجات بخش و در سولی بنزد پدر خود فرستاد و چون رسول بنزد پدر آمد گفت فرزندان سلامت میرسان  
 و میگویی که حق تعالی ما را بدین حق هدایت فرمود و ما توفیق الهی گروه بسیاری را براه حق هدایت نموده ایم و به بندگی الهی راهنما  
 کرده ایم سزاوار نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی و ازین سعادت محروم گردی پس پدر قبول نمود و با اطمینان  
 خود بخدمت او شتافت و بدین او درآمدند و طریقه او را پیش گرفتند و سعادت آخری فائز گردیدند چون بجزیره  
 باخیار رسیدند پادشاه را وداع کرد و بمنزل خود مراجعت نمود و چند روز دیگر بخدمت او تردد مینمود تا آنکه دانست که التوا  
 شیر و خلیج و هدایت و صلاح برود او گشاده شد و براه حق و دین رسیدن هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از دنیا

و در کتاب خود از این صفت و طریقه او

بیرون آمد و یوز آسف تنها و گلیر و غمین مانند آنکه هنگام آن شد که بجانب اهل دین عبادت رود و عامه متخلق بر این  
 نمای پس حق تعالی ملک از ملک را بسوی او فرستاد و در خلوت بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سستی  
 از جانب حضرت ایزدی بدستیکه تو انسانی دور میان بهائم و حیوانات گرفتار شده که همگی لغت و ظلم و جهالت گرفتارند من  
 آمده ام بسوی تو با تحت و سلام از جانب حق جل و علا که پروردگار و خدایند جمیع خلایق است فرستاده است مرا بسوی تو  
 که ترا بشارت دهم بگر استی که الهی و بتو تعلیم نمایم امر چند را که بر تو نهانست از امور دنیا و آخرت پس بشارت مرا قبول  
 کن و شوره مرا اختیار نما و از گفته من بیرون مرو و لباس دنیا را از خود بکن و مشهور بشا دنیا را از خود دور کن ترک  
 کن پادشاهی زائل و سلطنت خانی را که ثبات دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشیمان و حسرت نیست و طلب کن از خدا  
 را که زوال ندارد و شادی را که هرگز منتفی نمیشود در حق را که هرگز تنبیر نیگیرد در راست گو باش در احوال و افعال و گفت  
 را پیشه خود کن و بدستیکه تو پیش از این مردم ندیدی بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمائی چون یوز آسف بود که  
 آن بشارت ما شنید بسجده افتاد و حق تعالی را شکر کرد و گفت من آنچه را پروردگارم فرماید اطاعت میکنم و از فرموده او تجاوز  
 نمیکنم پس آنچه صلاح من میدانی مرا آن امر فرما که ترا میگویم و پروردگار خود را که ترا برای اصلاح من فرستاده شکر  
 میکنم زیرا که او رحم و مهربانی من فرموده و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده و من پیوسته در اندیشه همین بودم  
 بودم که تو براس آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهیم آمد و ترا بیرون خواهیم برد و بهیابا  
 او برای بیرون رفتن پس یوز آسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگانه پیش بران مصروف بود و در آن  
 بران منی مطلع ساخت پس چون وقت بیرون رفتن در آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم  
 همه در خواب بودند و گفت برخیز که دیگر تاخیر جایز نیست یوز آسف بر فراست افشای آن را از احدی انفرمود و بجز از  
 وزیر خود چون خواست که سوار شود چون زیار ولی که حاکم بعضی از بلاد ایشان یوز آسف او آمد و او را سجد کرد و دست  
 کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام شربت و تنگی رو خواهد بود ای پسر پادشاه که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل  
 بودی و رعیت و ملک و بلاد خود را میگذاری و از بخت می اندازی نزد ما باش که از آن روز که تو متولد شده تا حال  
 باسایش و فراوانی نعمت گذرانیده ایم و بلائی و آفتی و تنگی بمانرسیده است یوز آسف او را تسلی فرمود و ساکت گردانید  
 و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما و با ایشان مدارا کن مرا با آنجا که فرستاده اند میاید  
 و امریکه فرموده اند عمل میاید نمود اگر تو مرا در آن امر مرد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت این را  
 بگفت و سوار شد و آنقدر راه که نمور شد و بود که سواره برود رفت و بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده بر راه افتاد و در  
 اسب او را می کشید و با او از بلن سیکر است و بیابان سیکر و میگفت که چه پروردگار ترا به منم و چه جواب با ایشان بگویم

و در آن وقت که یوز آسف را فرستادند

و آيا كه عذاب مر اسياست كند و بچه خواري مرا بكشند و تو چگونه طاقت سختي و شقت و آزار خواهی داشت كه هرگز آن  
 عادت نكرده و چگونه بروشت و تنهائی صبر خواهی كرد كه هرگز يك روز تنها نبوده و بدن نازك تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و  
 بر روی خاک و گلخ خوابیدن خواهد داشت كس يوز آسف او را ساكت گردانيد و نسلي داد و سپ و كمر بنه و زابا و خشيد و  
 بر پای يوز آسف افتاد و با ايش را می پرسيد و گفت ای سيد و آقای من مراد انگذار و با خود بر بهر جا كه سيره كه مر العبد از تو  
 كرامتی و حسنی در بيان اين قوم نخواهد بود و اگر مرا بگذاري و با خود نبري بجز ابا بيرون خواهم رفت و هرگز بخانه نزنم  
 كه آدمی صد نجا باشد باز ديگر يوز آسف او را دلداري نمود و نسلي فرمود و گفت بدی بخاطر خود راه مده كه انشا الله تعالى  
 ضرری تو نخواهد رسيد بغير خير و خويي نخواهی دید و من کسی را نيزد پاوشاه خواهم فرستاد و سفارش تو ابا و پيام خواهم كرد كه ترا  
 گرامی دارد و با تو نيكي و حسن نمايد پس يوز آسف جاها پادشاهانه را از بر كنه و بوز بر خشيد و گفت جاها مرا بپوش و باو  
 و او با قوت گران بهائی را كه پيوسته بر سر سيزد و بوزير گفت كه سباب و مركب و لباس مر بر دره و نيزد پاوشاه رود و چون  
 برسی او از روی تعليم سجده كن و اين با قوت را با دیده و سلام مر باو و بگي امر او بشه ان برسان و بگو با ايشان كه  
 چون من در حال دنیا خانی و امور آخرت باقی نظر كردم و در میان آنها سرد شدم در باقی رغبت كردم و فانی رفتم  
 شوم و چون اصل و حسب خود را ندانم و دوست و دشمن خود را شناختم و تميز میان دو ديگانه كردم دشمنان و ديگانهگان  
 بيم تر كدم اصل و حسب خود پيوستم و بدانكه پر دم چون اين با قوت را می بيند خاطرش جمع ميشود و خوشحال ميگردد و  
 چون جاهای مر ايرتومی بيند ياد می آورد مر و محبت مر نسبت تو در نيمی او را مانع ميشود از اينكه آسبي و كردهی تو  
 رساند پس وزير بسو شهرير گشت و يوز آسف روی براه آورد تا آنكه بعجای كشاده رسيد و درخت عظيمی را بجايد كه بر  
 لب چشمه كسته است چون نيزد يك آمد چشمه دید در نهايت عفا و با كيزگی و درختی مشاهه نمود در غایت نيگونی و رحمتی  
 كه هرگز بان خوي درخته ندیده بود آن درخت شاخهای بسيار داشت و چون سيره آن درخت بر چشمه از جمع سيره  
 عالم شيرين مریافت و در بکه مرغان سجد و حصار بران درخت جمع آمده اند از مشاهه آن احوال بسي شاد شد و وزير  
 آن درخت استاد و با خود تجليل حال ميگرد پس تشبيه نمود درخت را به بشارت نبوت كه باو رسيد و بود چشمه آب با علم  
 حكمت و مرغان ابروی كه نزد او جمع شوند و از و حكمت و دانش آموزند و باو هويت يا بند يوز آسف درين انديشه بود  
 كه ناگاه چهار ملك را دید كه در پيش رو او پيداشند و براه افتادند از عقب ايشان روان شد پس او را بلند كردند  
 يسوی آسمان و حق تعالى از علوم و معارف آنقدر بر او افاضه نمود كه احوال نشاه اولی كه عالم ارواح است و نشاه  
 كه عالم ابد است و نشاه اختری كه قیاست است همگی بر او ظاهر گردید و احوال ابدان را دانست پس از زمين فرود آورد  
 و یکی از آن چهار ملك را حق تعالى مقرر فرمود كه پيوسته باو باشد و منی درين بلاد مانده مردم را بحق هدايت كند و بعد از آن

توضیح این است که یوز آسف در این داستان به معنی یوز است که در زبان فارسی به معنی کینه و دشمنی است.

برگشت بزین سولایط که مملکت پیشین چون پیشین خیر قدم او را شنید با اشراف امر او اعیان مملکت استقبال و بزرگو  
آمدند و او را گرامی داشتند و توجیر عظیم نمودند و خواهش آن دوستان لشکر یان اهل آن بلده جمیع بخت دست او آمدند و بر او سلام  
کردند و نزد او نشستند پس سخنان بسیار با ایشان گفتند و موافقت و هریانی نسبت به کلی نمود و گفت گوشها خود را با این  
وارید و در آنها خود را از غرضهای فاسد خارج سازید پس استماع سخنان حکمت بآنی که نوز بخش جانهاست و قوت  
یابید بجهلی که دلیل و راههای شماست براه نجات و عقلها خود را از خواب غفلت بیدار کنید و بفهمید سخنی را که خدا  
حق و باطل و ضلالت و هدایت است و بدانید که آنچه شما را بان دعوت بنمایم دین حقیقت است که حق تعالی بر انبیاء  
و رسل فرستاده است در قرنها میگذشته و خدا را در این زمان بان دین امتیاز داده و مخصوص گردانیده بسبب  
شفقت و مهربانی که بر سزای این زمانه وارد و مبتالست این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل میشود و بستر تکیه  
آسانها نمیرسد و سخن و فعل بهشت نمیشود مگر با ایمان و عمل صالح پس جهد کنید درین دو امر تا دریا بیدار است و ای  
حیات ابدی را و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او بر کس طمع زنده گانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا  
و بخششهای دنیوی نباشد بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سعادت و پادشاهی نشاء باقی آخرت امید خلاص  
از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن بر رحمت و آسایش آخرت باشد زیرا که ملک زمین  
پادشاهی آن نائل و فانی است و لذتها آن بزود منقطع میگردد پس هر که فریب نیا ولذت آنرا خورد بزودی  
بلوک میشود و سوای بگرد در هنگامی که نزد جزا دهند روز جزا با سینه بپرستیکه او جزا نمیدهد مگر بخت و عدالت بداند  
که مرگ قرین به نجات است و بیوسته در کمین شکار جانها شماست که از بد دنیا بر بادید و به نهار رسنگون گورمانند  
و بد آید که چنانچه مرغ قادر بر زنده گانی و نجات از شر دشمنان نیست از امر روز تا فردا اگر بقوت بینائی و دو بال و دو پا  
و همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دائمی نیست مگر با ایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه پس از این گفتند گفتند  
نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی غمزه بریا  
و میتوانید گذشتن راه را قطع کنید مادم که به نهار توشه و مرکب دارید و درین ظلمت آباد تا جایی دارید غنیمت شمارید و منبری را  
کنید و معادنت اهل دین عبادت بر خود گنجهایند و زید و شریک ایشان شوید و در حال صلوات و عبادت شاکستند و بنگار  
ایشان نمایند و مدد کار ایشان باشند و شاد گردانید ایشان را بگردار یکدیگر و تا شمار العالم نور رسد سرور برسانند و قرض  
و حاجات آبی ای محافظت نمایند و با آداب و شرائط بجا آورید و بر اهلها و آرزو و دنیا اعتماد نکنید و بهر چیز بیاز شراب خوردن  
زنا کردن از سایر اعمال قبیح که حق تعالی از آنها منی فرموده است که آنها را پاک کننده جان بنند و بر همین از حقیقت  
و غضب و عداوت و آنچه در رخصی نباشد که نسبت بشما واقع شود نسبت به کس واقع مسازید و در آنها خود را از صفات

نظر شاهزاده از این گفتار

مصفا و طاهر گردانید و آنچه خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریا بدر برادر است یا بشید پس از آنجا  
 سفر کرد و بشهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرمود تا آخر شهر کشمیر رسید پس زمین کشمیر را آبادان کرد و تمام مردم آن دولت  
 را هدایت نمود و در آنجا ماند تا آنکه جانش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نمود و بعالم الوار پیوست و قبل از شش  
 شکر دی از شاگردان خود را طلبید که او را بیگفتند و پیوستند و خدمت در خدمت آن بزرگوار بود و در علم و عمل کامل گردیده بود  
 وصیت کرد و با او گفت پرواز روح من بعالم قدس و یک رسیده است یا به که در انقضای الهی را در میان خود محافظت نماید  
 و از حق بیاطل میل نکند و چنگ بزند بیاد است و بتسلک راهی که در راه برادر ام فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد و در  
 در جانب مغرب گذاشت و با خود در جانب مشرق دراز کرد و بعالم تجارت نمودی عبور از این قنچه شریفه که بر حکم  
 طریق و مثال واقیه مشتمل است گنجی است از گنجها حکمت ربانی اگر در روز عطف و حکمتها آن نیکو مال و نه بر بنانی بود  
 بصیرت در آن نظر کنی بر آنچه قطع محبت دنیا و رفیع علائق آن در دستن معارض آن کافیت حکمتی که حکیمان الهی  
 بر مردم بیان فرموده اند این قسم حکمت باو سخنان حق بوده است که موجب نجات از عقوبات و فوز مشروبات و نیز در دنیا  
 و رغبت آخرت بسیار بوده است و در دستن سلمه سیولا و صورت در مانند آنکه موجب تقوی عمر و تحصیل شقاوت سابدی گردید  
 حق تعالی تقوان بحکمت جودت فرمود و از حکمتها او که نقل فرمود یعنی حکمت ظاهر میشود که بصیرت و حکیم گیت است که  
 حق تعالی جمیع سوزان با عقل برادر مشهور است و دیده بینا و گوش شنوا و زبان بجاایق و معارف گویا که است فرمایند تا از  
 معارف و حکمتها منتفع گردند باب سوم در بیان معنی دنیا است هر آنکه اکثر علمانند است دنیا میکنند و خود گرفتاران هستند  
 و بسیار است که امر حقی را دنیا نام میکنند و از آنند است دنیا نام میکنند و خود را بان میستایند پس  
 تحقیق معنی دنیائی که مذکور است آن در شریع وارد شده است باید نمود و باطل از یکدیگر متماز شود به آنکه مردم از دنیا  
 یعنی فبیده اند و آنرا خفاست اول حیات دنیا در زنده بودن برین انشاء استون چنین است که زندگانی دین انشاء بر باشد  
 آنکه این دشمن باید دشت بلکه آرزوی هر کس که در طلب دنیا و نمودن خوب نیست و مذموم است و کفران نعمت الهی است بلکه  
 آنچه مذموم است نیست که آوی این زندگانی را بهر چه باطل خواهد بود اگر اعتماد بسیار برین زندگی داشته باشد و آرزوهای  
 دور و دراز کند و مرگ را فراموش کند و بسبب آن اعمال باطله را تا آخر از دست بگذارد با اعمال بد نماید آرزوی اینکا آخر  
 توبه خواهد کرد یا کارهای دور و دراز را پیش گیرد و در اول بسیار است نماید و سالهای فبیده و حساب بسیار بر آن خود تحصیل نماید  
 و عبادت که فبیده است فبیده و غیره تا نفس خود را در راه دنیا و حساب از هر چه که کار است می آید غافل شود و پیوسته در امرت  
 تحصیل این امور نماید بر که استمتاع دنیا و از مرگ کراهت داشته باشد بسبب تعلقی که با اولاد و اول و حساب خود بهم رسانید  
 و زندگانی دنیا را بر آن خواهد که از اینها تمتع شود یا از آنجا گردان شود و راه خدا برای محبت زندگی با نماید و ترک جهاد

بسیار از این سخنها

بسیار است

بسیار



یا ترک طاعات و عبادات کند بر آن ایگه بسیار اعضا و جوارح و قوت های او ضعیف شود این چنین زندگانی را برای این  
 امور خواستن دنیاست و بد است و موجب شقاوت است اما اصل زندگانی این نشانه های تحصیل سعادت است بدست جمع شدن  
 و عبادات و علوم و کمالات و خیرات و مساوات درین زندگانی بهم میرسد و زندگانی را بر آن تحصیل این امور خواستن از خدا طلب  
 نمودن مطلوب است چنانچه حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که خداوند ما را آفریده ما را که عمر من صرف تحصیل عبادت شود  
 و هر گاه که عمر من چراگاه شیطان گردد و متابعت او نمایم بزود کفایت روح من بکن پیش از آنکه مستحق غضب و عقاب  
 گردم و در دعا طلب رازی عمر بسیار است و تقوی است که حضرت امیر مومنان شریفین شریفین شریفین شریفین شریفین شریفین شریفین  
 خدمت کننده دنیا که فرقیه آن گردید که باز آنرا خورده آیا فرقیه آنرا بخوری و بعد از آن نه منقش میکنی دنیا میتواند جسم و  
 گناه را بر تو ثابت کند و تو بر آن جسم اثبات نمیتوانی کرد که ترا فانی گردانند از احوال خود بچیز ترا فریب داد و بچیز ترا  
 فریب داد و حال آنکه قبر برای پدران تو میخواستند که بسید و ایشان ترا بر نمود و بخوابگاه او در آن تو در زیر خاک ترا حضرت  
 و چه بسیار بیار از تو جرم ایشان شد و پست خود بیار و اگر کردی که بر ایشان شفاعت می نمود و طیبیان بر سر ایشان  
 حاضر میکردی و شفاق و مهربانی تو هیچ اشع با ایشان بخشید و چند تا که کردی بطلت خود رسید و چند تا که کردی ایشان را  
 از چنگ حل رسانت و نشستی کرد پس دنیا چون ترا فریب داده است و حال آنکه حال آن یار مثل بر آن حال تو گردانند که تو آن  
 حال او بر حال خود آگاه شو و از نفع نکردن چاره و تغییر در حال او بر حال خود بگیری و مبرون او مبرون خود را بیاد آور  
 بدستی که دنیا نیکو خان است بر کسی که بد با او را باور کند و خانه عاقبتی است بر کسی که بر احوال آن تدبر نماید و بفرمود  
 خانه تو نگر است بر کسی که گوشه آخرت خود را از آن برگیرد و محل تنبیه و آگاهی است بر کسی که از اوضاع آن بیدگردد دنیا  
 محل پذیران خدمت و وحی با الهی در اینجا نازل گردیده و ملائکه حق تکلیف در اینجا عبادت کرده اند و دوستان خدا در  
 نشانه خوار پرستیده اند و بر تبه محبت فائز گردیده اند و بنده گان خالص خدمت او در دنیا سر را اگر بیار و دانند و با اعمال خود  
 رحمت الهی را خریدند و بهشت را بسود سود آید خود برده اند پس که خدمت دنیا میتواند کرد و حال آنکه پوسته مردم را از  
 چه خود خبر میدهد و آواز بلند نیست بی خود را در میان دم میزند و بد خود را در پیش آبر مردم زبان حال بیان  
 و بیلا باورد و با دشمنها خود با آبر از آنرا مردم مثل میزند بلذتها و شادیهها خود عیشها و راحتها آخرت آبر مردم میسازد  
 و ایشان را شفاق آنها میگردد و این کسی الباقیت بسیار در با خدا صحبت و محبت می اندازد گاه امیدوار میگردد و گاه ترس  
 و گاهی تخلیف مینماید و گاهی خدای خیر را میبیند کسی که بد با آنرا شنیده اند و از موغله با آن آگاه گردیده اند در روز خدمت و  
 حسرت آنرا خدمت خواهند کرد و گویی که از آن بند با گرفته اند و از آن توبه با بر بسته اند در روز قیامت آنرا جح خواهند کرد  
 زیرا که آنچه دنیا بیاد ایشان آورد از آن متذکر آگاه شدند و آنچه از خدا فریسی و بد بهیسا خود با ایشان گفت با در آن تصویر

توجه احوال ایشان را بخوان

در تمام دنیا

در تمام دنیا

من نمودند از مواعظ های آن پند گرفته و فائده بردند و قوم دنیا در در هم و اسباب و دولت و دنیا نیز چنین نیست که هر کسی  
از آن دنیا باشد چنانچه سابقا بخیل از آن مذکور شد بلکه آنچه از آن آدمی را از خدا فاضل گرداند و بسبب تحصیل آن مرکب محراب  
گردید و یا محبت بسیار آن داشته باشد که آن سبب در راه خدا آنرا صرف نماید و حقوق الهی را از آن ادا کند آن دنیا است  
و بدست آسیر کسی که آنرا وسیله تحصیل آخرت گرداند از بهترین چیزهاست چنانچه حق تعالی بسیار جماعتی را در قرآن کریم  
گفته که مالها خود را در راه خدا صرف نمایند و بهشت را از آن بخرند پس اینها میسر است بر آن تحصیل سعادت آخرت و اصل  
اینها بدست بلکه محبت اینها در شستن و بسبب آن ترک آخرت نمودن بدست چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
منقولست که فرمود که نیکو باور است تو انگری بر تحصیل تقوی و بر بزرگاری و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر منقولست  
و از حضرت صادق نیز ماثور است که فرمودند که نیکو باور است دنیا بر تحصیل آخرت و بسبب صحیح منقولست که شخصی بخندست  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و عرض کرد یا بن رسول الله اطلب دنیا میم و دوست میداریم که دنیا را بیاورد  
فرمود که بر چه چیزی ای آنرا گفت میخواهم که صرف خود و عیال خود نمایم و آن خوششان خود را از او نشکند و تصدق کنم در راه  
و بواسطه آن حج و عمره بجا آورم حضرت فرمود که این طلب دنیا نیست طلب آخرت است در احادیث معتبره وارد شده است که دنیا  
درد دنیا است اول دنیایی است که آدمی را با آخرت میرساند و دوم دنیایی است که لغو است در دنیا بسیار بسیار است و  
بعضی را در معاصات بیان کردیم سوم متمتع شدن از مستلذات دنیا و معاشرت کردن با مردم و خانه ها و مسیاجان و غیره  
و چهارم فخر پوشیدن و تحقیق آنها نیز در معاصات گذشت پس هرگاه در استیجاب دنیا اینها نیست که عوام الناس لغفلت  
خود دنیا نام کرده اند بدانکه دنیا و آخرت یکدیگر بسیار شقیه میباشد زیرا که پادشاهی حضرت سلیمان بحسب ظاهر دنیا نام  
و عین آخرتست و عبادت کافران دنیا را کفر است و عبادت اصحابان بدعت و عبادت مرئیان آخرت می نماید و عین دنیا  
پس باید که اول دنیا و آخرت را معلوم کنی و حقیقت هر دو را بدانی پس از دنیا برگردانی و با آخرت رو کنی و اگر بنا دانی  
بر آن رو نگاه باشد که از آخرت رو بدنیاروی و بعد آن پس بدانکه چنانچه از آیات اخبار معلوم میشود دنیا امر است مرکب از جمیع  
اموری که آدمی را از خدا و محبت او تحصیل آخرت باز دارد و دنیا و آخرت در برابر یکدیگر اند پس هر چیزی که باعث قرب خدا میشود  
و موجب ذاب آخرت میگردد آن آخرتست اگر چه بحسب ظاهر از کارهای دنیا باشد هر چیزی که بخلاف این باشد دنیا است پس  
بسا باشد که تاجری تجارت کند و غرض او تحصیل نفقه و رجب یا اعانت محتاجین تحصیل ثوابها آخرت است با شکر آن تجار  
او عین آخرت باشد و بحسب ظاهر عوام او را طالب دنیا گویند و بسیار باشد که شخصی پیوسته عبادت کند که عبادت او بدعت  
باشد یا غرض او از آن عبادت تحصیل مال و اعتبار دنیا باشد آن عبادت او عین دنیا است و گاه باشد که عابدی بطاعت  
دنیا کرده باشد و در کناری نشسته باشد و جاهها پشمینه پوشیده باشد و غرض او که فریب باشد و خدا را نشناسد

در هر تری از آنرا خرقه او دم تزد و بر باشد بر کسی که در میان دلش کندی باشد بر جذب جمعیت و کثرت مراد  
 و پیوسته مشغول بچیز باشد که موجب دزد و وبال او گردد و بدو نماید که من ترک دنیا کرده ام و احوال او عین دنیا باشد و علم  
 که کثرت کمالات است بسیار باشد که عالمی آنرا وسیله و پلهی خود سازد و از جمیع ثقیبات برتر باشد و بسیار باشد که فقیری که مال  
 نداشته باشد محبت مال را زیاده از کسی داشته باشد که مال بسیار داشته باشد و تعلق با نماند داشته باشد پس معلوم شد  
 که دنیا و آخرت خصوصیت بوضع و تعلق و جماعتی ندارد و قاعده کلیتیش بهمانست که بیان کردیم و سابقا معلوم شد که آن  
 قانون را از شریعت مقدس نبوی میتوان دانست پس آنچه از شرع ظاهر شد که خدا خواسته و طلبیده و موجب خوشبختی  
 او میگردد اگر باشد بطریق و اخلاص بجا آورده آن آخرتست خواه نماز باشد و خواه تجارت باشد خواه جماعت باشد و خواه  
 معاشرت با مردم باشد و دنیا آن چیز است که غیر منها باشد و آن بر چند قسم است دنیا حرامی میباشد که آدمی بسبب تکلیف  
 آن مستحق عقوبت الهی میگردد و آن باین میشود که مرتکب یکی از محرمات الهی گردد خواه در عبادت و خواه در معاشرت و خواه در  
 اموال و ارتکاب مناصب غیر آن و دنیا گروهی میباشد که مرتکب امری چند شود که خدا از آنها نهی کرده است فرموده و حرام گردانید  
 و تحصیل زیادتیها اموال و ساکن اسباب از مکر حلال که آدمی را از کمالات محروم گرداند و وسیله تحصیل آخرت نگردد  
 ازین بابست و دنیا سبب مرتکب گشتن و غیر آن از چیزهایی که خدا با آن امر فرموده و نه نهی کرده بلکه حصول  
 گروانیده و اینها نیز غالب اوقات چون مانع تحصیل کمالات و سعادات اخرویست بقسم دوم بر میگردد و نگاه باشد که کسی نباید  
 بچینها صحیح خود وسیله عبادتی و سعادت گرداند و بقصد قربت واقع سازد و عبادت شود و اکثر مساجد و بقصد قربت  
 عبادت میتوان کرد و نگاه باشد که کسی ترک این مساجد را بلکه سجده را بنیادانی پیش خود عبادتی قرار دهد و آنرا ترک نماید  
 نام کند و بسبب این ساقب شود که بدعتی در دین کرده باشد چنانچه بسبب معتبر حضرت صادق منقولست که فرمود که زهد در  
 دنیا آن نیست که مال خود را در اختیار کسی و نه اینکه حلال را بر خود حرام گردانی بلکه زهد و ترک دنیا آنست که اعتماد تو بر آنچه در دست  
 است زیاده نباشد از اعتماد تو بر خدا و از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که زهد در دنیا آنست که طول اهل از خود دور  
 گردانی و نعمت خدا را شکر کنی و از محرمات الهی بپرهیزی و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود که زهد در دنیا آنست که  
 محرمات الهی را ترک نمائی و حضرت امیر المومنین فرمود که مردم بر سه قسمند زاهد و صابرو و غلبه آنرا بر این اندوه و شادی دنیا  
 از دل او بر رفته پس بچیزی از دنیا که در حال شود و نماند و بچیزی از دنیا که از خودت شود تا سستی زود و در میان عبادت  
 صابری است و دنیا در دل او است و چون پیشش شد نفس خود را انجام میکند و منع نماید از آن هر چه عاقبتش بر او بد است  
 و باین سبب در دشمن سیدارد و اما غلبه در دنیا پس بر او اندازد که از دنیا را از خدا نماید از حلال با تمام پرهیزد و از آن  
 تحصیل دنیا بخواهد باطل شود با نفسش پاک شود یا مرادش بر طریقت شود پس اینهاست در گرو سبب دنیا و اولی است

از آن جهت که  
 در دنیا  
 و آخرت

می زنند و قضا می کنند پس کسی که خواهد که ترک دنیا کند باید که تحصیل علم اول بکند و معلوم کند که خدا کدام عمل را طلبیده  
و کدام طریقه را پسندیده و آثار پست و لطیف او را متبع نماید یا از او اجتناب کند و سنت و طریقه ایشان را پیش گیرد و در حقیقت  
بمشقتها را بعمل آورد و محرمات و مکروهات را ترک نماید و در هر امری از امور ملاحظه نماید که شارع در آن باب چه تکلیف فرموده  
آنرا بعمل آورد و سباحت خود را به نیتهای صحیح چنانچه در باب نیت بیان کردیم بعبادت برگرداند و چون در از کتاب این  
شهوات نفسانی و وساوس شیطانیه جن این معارض آدمی میگردد باید که توسل جناب مقدس یزدی و تفکر در  
قوانین شریعت نبوی و تحمل در شقت طاعات نفس آرام و متقا و شرح گرداند و خیالاتی که مخالف شرع است در  
هر باب بمبارضه و مجاول از نفس بیرون کند تا براه حق هدایت یابد و ترک دنیا کرده باشد و گرنه اکثر کارکان دنیا  
طالبان دنیا بند و بسبب جهالت و نادانی خود را موفق میدانند و تفصیل این مطلب موقوفست بر بیان تفصیل آن  
سنت و طریقه لطیف است و آن در این کتاب بیشتر میشود انشاء الله کتابی جدا در جناب نوشته شود و غرض از ذکر مجمل این بود  
که اکثر مردم عوام ازین راه فریب بخورند کسی که بر وضع عمومی مخالف و ضوابط معارف می بیند بی آنکه ملاحظه کند که آن  
وضع موافق شرع است و پسندیده حق است متابعت نیاید و بسبب آن گمراه میشوند شاید کسی که خدا هدایت او را خواسته  
باشد باین کلمات و انبیاء هدایت یابد اما اکثر آن جمعی که ضلالت در نفس ایشان قرار گرفته باینها هدایت نمی یابند و با  
تجدد فی ریح ایشان در باطل میگردود و الله بیدی من یشار الی صراط مستقیم یا اذین ان الله تبارک و تعالی لم یوج  
الی ان اجتمع المال و لکن اوسی الی ان یجمع ریبك و کن من الساجدین و اعبد ربك حتی  
یا انک الیقین یا اذین ان العین الغلیظا و احبس علی الارض و العن اصابعی  
و اربک الحار بغیر سریح و اردد و یخلفی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یا اذین رحمت الممالک و القدر  
اذ هب لدین النجل من ذمین ضارین زرب الغیم فافخر بها حتی اصبحا فاذا البیامنها ای ابو جرح  
بسی مرتضی خورشاه که من مال جمع نمایم ولیکن بسو من حی فرستاده که تسبیح کن پروردگار خود را و او را منزه دان و بیالی  
یا و کن از هر چیزی که در ذات و صفات و افعال شائسته است و تسبیح را با حمد پروردگار خود بجا آور که او را بر حسب نیتها  
بتو کراست فروده بزبان دل و اعضا و جوارح شکر نمائی یا آنکه چون توفیق تسبیح بیالی او را از جانب خدا بدانی و او را  
بر این نعمت شکر کن و از جمله نماز گذاران باش یا از جمله سجده کنندگان باش در نماز و غیر نماز و عبادت پروردگار  
خود بکن بر هر حالی تا وقتی که در رسد ترا مرگ که یقین است رسیدن آن بهر زنده از مخلوقات یعنی تا زنده ترک بندگی کن  
ای ابو در سن جاها گندمی چشم و بر سر خاک نشینم و گشتان خود را می لیسیم در هنگام طعام خوردن و بر اللغ بی زین  
پایان سوره شوم و دیگری را با خود روایت میکنند پس هر که سنت مرا ترک نماید و ازان کراست داشته باشد از من نیست ای ابو

این کتاب از حضرت ادریس است

ما بین فی ضرب القوم فاذا

محبت مال و شرف و بزرگی دنیا دین آدمی را بیشتر تلفت و ضایع میکند از ماعت کردن دو گرگ بسیار گرسنه و رنده که در میان  
 رنده گوسفندی شب در آید و تا صبح غارت کنند این دو گرگ از آن گوسفندان چه چیز باقی خواهند گذاشت همچنین این دو  
 گرگ رنده که یک محبت مال است و یکی محبت جاه که در آن شب تا غفلت و جهالت این آدمی را چنین لغارت بیشتر  
 و چون پرده غفلت را از دیده بر میگردد بعد از مرگ صبح آگاهی طلوع میکند و بمقتضای الناس نیام فاذا ماتوا  
 یهتوا و از خواب غفلت بیدار میشوند معلوم میشود که چه ضرر با بدین خود رسانیده اند این کلمات شریفه ششم است برین  
 که خصلت حاصل اول محبت مال جمع کردن هم و دنیا را از هر چه حصر و این بهترین صفات ذمیه است و موجب از کما  
 محرمات و ظلم و طغیان و فساد میشود و چون دل از یک محبوب میشویم نیاید این محبت باعث این میشود که محبت الهی را  
 از دل بیرون میکند و پیوسته در جمیع کارها منظور او همین میباشد و همین است معنی مال پرستیدن چنانچه در باب  
 نیت بیان کردیم و علاج این خصلت باین میشود که بعد از توسل بجناب مقدس الهی در دنیا و نشی دنیا آنکه نماید در حقیقت  
 نماید که آنچه جمع میکند بکار او نمی آید و آنچه را در راه خدا صرف میکند ابدالآباد بکار او خواهد آمد و در غفلت است تبه علم  
 عبادت و کمالات و آثاریکه در دنیا و آخرت بر آنها مترتب میشود فکر کند تا بر او معلوم شود که این امر سهل است بلکه برود  
 از آدمی جدا میشود مانع تحصیل انقسام کمالات ابدی که همیشه با این نفس اماره بود نمیتوان بود و مایل نماید در عقوبت کما  
 برای کسب مال حرام مقرر فرموده و در اینکه مال حلال را هم حساب و باید داد و در ثواب صرفت کردن در راه خدا که یکسر را  
 و نه مقتصد را مقتصد بر او عفو میدد در روزیکه دست آدمی از همه چیز با او بسیلد با کوتاه شده است و بدانکه حق تعالی  
 خصامن رزق است و اعتماد بر اوست نه بر مال و عبرت گیر از اعمال نبی که با آنها بسیار جمع کردند و هیچ بکار ایشان  
 نیامد و و بالش از بر ک ایشان ماند و جمعی متوجه عبادت و تحصیل آخرت شدند و روزگاران ایشان با حسن توجه گذشت  
 چنانچه حضرت صادق فرمود که کسی که یقین اندک حساب قیامت حق است جمع مال چه میکند و در حدیث دیگر فرمود که در  
 نبی اسرائیل در زمانی قحط عظیم بهم رسید چنانکه قبرهای مرده بارشگافتند و گوسفندی ایشان را خوردند در یکی از آن قبرها  
 یافتند که بران نوشته بود که من فلان بنیمم و قبرم فلان جسته نمیش خواهد کرد بدانی که آنچه را پیش فرستاده بودیم یا نفوس  
 را صرف کرده بودیم بر وجه طاعت خود بودیم و آنچه از عقب خود گذاشتیم زبان کردیم و با نفعی که داد و از عهد الهی تعالی منقول است  
 که اول در هم و دنیاری که بر روی زمین سکه زنده شیطان ابراهیم نظر انشاالله بر داشت و بر درگاه داشت و بسینه خود گرفت  
 و از شادی فریاد زد و در برگرفت و گفت شما باعث روشنی چشم فیدر میوه دل منید و نبی آدم شمارا و پست از نه دیگرید و انگاه  
 از نیکی نیست نپرستند و مرا از ایشان همین کافیهست که شمارا دوست دارند و از حضرت امام رضا استقلست که جمع نمیشود مال  
 که بجز خصلت پرست بر بخل بسیار و آل دور و دراز و حرمی که بر آدمی غالب باشد و قطع کردن هم و اختیار کردن دنیا را از حق

در کتب معتبره و در کتب معتبره

و منقول است پسند محبت از رسولی که بعضی به فرمودند که کدام یک از شما مال و ارث را از مال خود دوست تر می دارید گفتند رسول  
 هیچ یک از ما چنین نیستیم فرمود که بلکه همه این حال دارید بعد از آن فرمود که فرزندان آدم میگرددند که مال من آیا از مال بختی ازین است  
 تو هست که طعامی را بخوری و چاقی کنی و جامه را بپوشی و کتبی یا کار تصدق کنی و از براسی خود ذخیره کنی  
 و آنچه غیر اینهاست مال و ارث است و در حدیث دیگر فرمود که هیچ تکلیفی بر بندگان شوار تر نیست از بیرون کردن خون  
 از مال و فرمود که دنیا در دریم هلاک کرد چندی را که پیش از شما بودند و شمارا نیز هلاک خواهد کرد و فرمود که هر که محبت این سنی را  
 بر محبت خدا ترجیح دهد با اینها محفور خواهد شد و از حضرت امیر المؤمنین منقول است که فرمود که ستم چیز است که باعث فتنه و  
 ضلالت مردم میشود اول محبت زناست و آن شمشیر شیطان است و دوم شراب خوردن است و آن تکر شیطان است  
 سوم محبت دنیا و دریم است و آن نیز شیطان است پس کسی که از آن دوست دارد باطل از زندگانی خود منتفع میشود  
 و کسی که شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام است و کسی که دنیا و دریم را دوست دارد بنده دنیا است و فرمود که حضرت  
 علی میفرمود که دنیا در دوین است و عالم طیب در دین است پس چون بیاید که طیب در دین است خود سیکند او را  
 دارد و بر عالمی که محبت دنیا و دریم داشته باشد اعتماد نکند و بداند که هر گاه او خیر خود را نخواهد خیر خواه دیگران نخواهد بود  
 فصاحت و محبت جاه و اعتبار باطل دنیا است و این ضررش نسبت بخاص زیاد است محبت دنیا و دریم است و درین  
 میباشد و بسیار کسی باشد که گمان کند که این جنی را از نفس خود زائل کرده و بعد از آنجا بده بسیار بر او ظاهر شود که در نفس او  
 یعنی کامل است و این نیز از اجناس صفات ذمیه است و خلاص در عمل باطل میکند و آدمی را مردم پرست میکند و ممالک  
 عظیمه می اندازد و مرکب مناسب باطل میگردد و دین حق را و خدا را در نظر سهل میکند و اعتبارات دنیا را در نفس قوی میکند  
 و بتدریج آدمی را بکفر می رساند و علاج این نیز بعد از توسل بجناب مقدس ایزدی است که در بهالت مردم تفکر نماید و تفکر  
 صحیح بیاید که ایشان مالک ضرر و نفع او نیستند و در دنیا و آخرت کار او با پروردگار است و بداند که اعتبارات دنیا فانی  
 و بزودی زائل میشود و عبرت گیرد و احوال جمعیکه دنیا دور زایش از برسد و برود بر خاک شدت می اندازد و بعد از مردن  
 آن اعتبارات در باطن ایشان خواهد بود و اعتبارات واقعی که از علم و عمل سیم میرسد هرگز زوال ندارد و پوسته باقیست و در  
 احادیث طبیعت که در انبیا وارد شده است تفکر نماید و اندک ایشان منعطف گردد چنانچه منقول است که از حضرت امام  
 زین العابدین پرسیدند که کدام عمل نزد حق تعالی فضیلت فرمود که بیج عمل بعد از معرفت خدا و رسول و هدیه بهشت از کس  
 دنیا نیست بهستی که دنیا را شجرهای بسیار است و گناهان را نیز شجرهای بسیار است پس اول معصیت که خدا را کرده تکبر  
 در هنگامی که شیطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و تکبر کرد و از جمله کافران شد دیگر حقیقت بود که آدم دچار باعث شد که  
 با اینکه حق تعالی با ایشان فرمود که از هر چه خواهید از سبزه بگوشید بخورید و نیز یک شجره سینه مروید که از سبزه بکاران بر خود خواهد خورد

اینکه محبت جاه و اعتبار باطل دنیا است

از آن تناول نمایند پس با آنکه احتیاج میوه آن درخت نداشتند خوردند و آئینی در میان فرزندان ایشان بگردید  
 تا روز قیامت چنانچه می بینی که اکثر چیزهایی که فرزندان آدم مرکب آنها میشود چه چیزها چند است که آنها احتیاج ندارند دیگر  
 صد بود که از فرزند آدم قابل صادر شد که برادر خود را گشت از روی حسد و رشک پس از اینها شعبها هم رسید از محبت  
 زنان و محبت دنیا و محبت ریاست و بزرگی و محبت راحت و محبت سخن گفتن باطل و محبت رفعت و تفوق بر مردم  
 و محبت بسیاری اموال و اسباب پس اینها هفت خصلت بدانند و همگی جمع شده اند در محبت دنیا پس چون پیغمبر  
 و علمای این دین گفتند که محبت دنیا ترسم به بهایا و گناهاست دنیا که دنیا است یک دنیا که آدمی کافی باشد و زیاده بر آن ملعون است  
 و بسند معتبر حضرت صادق منقولست که هر که طلب نماید ریاست و سرگروه بودن را هلاک میشود و در حدیث دیگر فرمود که زینهار که  
 به پرهنزید از جماعتی که ریاست میطلبند و بزرگی را بر خود می بندند و الله که صد کفش لثبت کسی بلند نمیشود و بیاطل که  
 اینکه خودش هلاک میشود و دیگران را هلاک میکند و بسند صحیح منقولست که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شخصی را نام بردند  
 و فرمودند که او ریاست را دوست میدارد بعد از آن فرمودند که در گریه در زنده که در گریه سفندی بختند که شان صاحبان  
 ضربان گله نمیرسانند آنقدر که طلب ریاست ضرر بدین مسلمانان میرساند و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که  
 سرور ریاست مردم که ملعونست هر که طلب آن نماید ملعونست و هر که در خاطر خود آنرا داشته باشد محبت آن در دلش باشد  
 ملعونست و بسند صحیح از محمد بن مسلم منقولست که حضرت صادق فرمود که گمان میکنی که من نیکنان و بدان شمار می شمام  
 و الله که بدترین شما کسی است که دولت دارد که مردم از بی او راه رزند و سرگشته ایشان باشد برستیکه چنین کسی با شروع گو  
 یابی عقل است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که اول چیزی که خدا را آبان بعصیت کردن شش خصلت بود محبت دنیا  
 و محبت ریاست و محبت طعام و محبت زنان و محبت خواب و محبت راحت و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که سلطان  
 بن خالد فرمود که زینهار که طلب ریاست مکن که عکس آنرا طلب کردی اگر آنکه هلاک شدی و گفتند که تو گروم پس هلاک شده و فرمود  
 صحیح اینکه نیست مگر آنکه خواهد که باش مذکور شود مردم نزد او می آیند و حدیث از او اخذ نمایند حضرت فرمود که آن مراد است که  
 خمیسه ای آنچه بد است است که شخصی انبیا را امام بحق از بر او پیشوا قرار دهد و آنچه از پیش خود گوید تصدیقش نماید و مردم را  
 بتابعیت او بجا خصلت بیوم وضع و درود و شکر است و خدا و خلق و رفع کبر از خود نمودن و این از بهترین صفات کماست بزرگ  
 مکن ناچیز و فانیت و دلیل است دعوت و رفعت و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیاست و چند آنکه آدمی شکستگی بشکند  
 خدا او را بلند تر میکند و قابل کمالات بیشتر میشود چنانچه خاک باعتبار سستی شکستگی که دارد معدن صد هزار از الوان سبحان  
 و نباتات و میوه ها و گلها و شقایق گردیده و از آن انسان بطور آمده که گاستان انواع کمالات و سعادت و حقایق است و  
 سحر و جادو که سعادت گردید و اشرف مخلوقات در میان ایشان هم رسید و آنش که کار آن کسری رفعت و نخوت بود از آن

خدایا ریاست دنیا

در توضیح آیه و سوره

بهر سید و مرد و دازل و ابه شد پس آدمی بیاید که در جمیع امور از پوشیدن و خوردن و آشامیدن و نشستن و برخاستن و  
 با مردم معاشرت کردن و بندگی پروردگار خود کردن و بر مقام تواضع و شکستگی باشد و در امر رفعت طلب نباشد و تفوق در آن  
 را نطلبید و نظر بر اصل بودن و حسب خود بگذرد و ملاحظه نماید که صلش منی گنبدیده بوده و در معنی غذایش خون حیض بوده  
 و بعد از آن تازه است حامل انواع کثافات و نجاسات است از خون و بلغم و صفرا و سودا و بول و غایط که هر یک  
 از آنها که از وجود او بیرون شود از آنها نفرت میکند و آخر کارش آنست که حیقه گنبدیده میشود که هیچ چیز از آن شغفن تر نباشد  
 تمام بدش حرکت دریم و گرم میشود اینها که قهتا بدن آدمی است و کثافت روح بسبب اخلاق نوسیمه و جهل و نادانی بصیرت  
 مرتبه از اینها بدتر است پس چنین کسی را کمال آنست که نقص و عجز شکستگی خود همیشه اعتراف داشته باشد و جدا نگردد و کمال  
 میشود علم او بستی و ذل بونی و بیچارگی خود بیشتر میشود و تواضع و فروتنی او بیشتر میشود چنانچه از اطوار انبیا و اوصیا علیهم السلام  
 مستفاد است و چون شکستگی کار بنده است و رفعت و بلندی کار خدایند دست جدا کند و در کار خود بیشتر می افتد خدایند  
 خود را خست و زون تر میکند و او را بلند تر میکند و اگر خود را بلند کند چنانکه خود را بلند کند چنانکه سعی میکند است و میشود  
 چنانچه در تفسیر صحیح از حضرت صادق است که حق تعالی هر کس را که در دنیا و آخرت تواضع و فروتنی کند  
 بلند کند و هر کس که کبر کند او را پست و ذلیل کند و در حدیث دیگر فرموده که حق تعالی بجهت داؤد لاجی نمود که ای داؤد چنانچه نزد  
 مردم نزد من تواضع کنند گانند همچنین دورترین مردم نزد من شکسته اند و در حدیث دیگر فرموده که حق تعالی  
 که ای موسی سید که حیرت از زبان مردم برگزیدیم و کلیم خود کردیم موسی فرمود که چه سبب حق تعالی  
 مردم نظر کردم نیافتم کسی را که ذلت و شکستگی او نزد من زیاده از تو باشد ای موسی وقتی که نماز میکنی بپلوی رو خود  
 من بر خاک میگذاری و بسنه چهره از حضرت صادق است که از جمله تواضع است که در مجالس پست تر از مکان  
 خود را ضعیف و پست و هر که بر سر بر او سلام کنی و ترک جدلی کنی هر چند حق باشی و نخواهی که مردم ترا ستایش کنند بر سر نیز کار  
 خدا و بسنه معتبر از حضرت امام رضا است که تواضع آنست که از حق مردم او کنی آنقدر که بخواهی که از حق او داد کنند و در  
 حدیث دیگر نقل است که از حضرت پسرید که کدام است اندازه تواضع که بنده هرگاه آن متصف گردد و او را متواضع گویند  
 که تواضع را در جات بسیار است از جمله آنها آنست که آدمی قدر خود را بشناسد و خود را بلند تر از مرتبه خود قرار ندهد و دل خود را  
 بزرگ و تکبر سالر وارد و نخواهد که کسی برساند که چیزی را که خواهند مردم با او برسانند و اگر بدی از مردم ببیند تارک آن بیند  
 و انسان که در شکر خود از مردم فرود و از زیر هر کس موم عفو کند و خدا نیکو کار از او دست میدارد و در حدیث معتبر منقول است  
 که حضرت صادق نظر فرمود بر شخصی از اهل مدینه که از بر او چیزی بخزید و خود برداشته بخاندی بر او چون شخص حضرت را در خیم  
 کرد حضرت فرمود که بر او عیال خود فرود و از بر او ایشان برداشته که بخانه پیرسانی و الله که اگر من از زبان اهل مدینه میسر

در تواضع و شکستگی



دوست میداشتم که خود چیزی بخرم و از برایشان بزم و سینه سبزه از آنحضرت منقولست که روزی حضرت علی بن حسین گزید  
 بر جاعلی که متلا بخوره بودند و حضرت بر لاشی سوار بودند و ایشان مشغول جانش خوردن بودند حضرت را تکلیف کردند بطعام  
 خود حضرت فرمود که اگر منی دره نمیدوم احباب شما نمیدوم چون حضرت بخانه تشریف آوردند فرمودند که طعام نیکوئی برای  
 همیا کردند و ایشانرا طلبیدند و با ایشان طعام تناول فرمودند و منقولست که حضرت امیرالمومنین حضرت امام حسن را وصیت  
 فرمودند که بر تو باد تو وضع و فروتنی که از بهترین عباد است و با سائید بسیار از حضرت رسول منقولست که حکیم توضع  
 شکستگی نکرد مگر اینکه خدا او را بلند مرتبه گردانید و حضرت علی بن حسین فرمود که حسبی نیست هیچ قرشی و عربی را مگر تو وضع  
 و سینه معتبر منقولست از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت نوح با کشتی نشستند و آنچه در کار بود در آنجا جادادند کشتی تا  
 شد که بهر جا که خدا فرماید برود پس نیز نهانگه کعبه رفت و بهفت شوط طواف کرد و آن طواف نسا بود و دیگر روان شد  
 پس حق تعالی وی فرمود که با کس کشتی بنده خالص خود نوح را بریکه از شما قرار خواهیم داد پس همه بلند می گزیدند  
 با این کردند و هر یک از گمان این بود که کشتی بر سر او خواهد نشست و جودی که تل نجت از شکست و نزد شماست تو وضع  
 شکستگی کرد و گفت من باین پستی که قابل آنم که کشتی بر سر من قرار گیرد پس کشتی بامر الهی آمد و سینه خود را بر جود گذاشت  
 پس در آنوقت حضرت نوح بجز استغاثه نمود بزبان سرپا که یا ماری الثقن یعنی ای پروردگار ما را با صلاح آور و سینه  
 سبزه از حضرت صادق منقولست که در هنگامی که حضرت جعفر ابن ابیطالب در حبشه بود نجاشی پادشاه حبشه روزی جعفر  
 یارانش را طلب نمود چون نزد او آمدند دیدند که بر سر خاک نشسته و جامها کهنه پوشیده است جعفر فرمود که چون او را  
 بر اینحال مشاهده نمودیم ترسیم پس چون دید که زنگهای ما از خود متغیر شد گفت که شکر و سپاس میکنم خداوندی که  
 حضرت پیغمبر را بر دشمنان نصرت داده و دیده او را روشن گردانیده بخوابید شمارا بشارت دهم گفتم علی ای پادشاه گفت  
 درین ساعت یکی از جاسوسان من از جانب ولایت شما آمده و خبر آورد که حق تعالی پیغمبرش را بر دشمنان یار داد و  
 او را طاک کرد و فلان و فلان جمعی از اسیران بر رانام برد که اسیر شدند و ملاقات ایشان را وادی واقع شده بوده است که  
 بستنی مانند درخت اراک بسیار در آنجا هست و گویا توضع الحمال در نظر نیست که آقایی دیشتم از بنی حمزه و گو سفندان را  
 در آن و او میسرانیدم پس جعفر گفت که ای پادشاه پس چرا بر خاک نشسته و این جامها کهنه را پوشیده گفت ای جعفر از  
 آدابی که حق تعالی بفرستاده است که بر ستمگر از جمله حقوق الهی بر بندگان است که چون ابا ایشان یعنی تازه  
 راست فرماید ایشان توضع شکستگی پذیرد گاه او بزمه پس چون حق تعالی چنین نعمتی بپذیرد مال مست فرموده من این فروغی  
 شکستگی نرود خدا الهام مینماید پس چون این پیغمبر حضرت رسول رسید باصحاب خود فرمود که هر ستمگر با عت زیادتی و کسر مال  
 میشود پس بسیار تصدق کنید تا خدا شمار را رحم فرماید و توضع موجب زیادتی رفت بگرد پس توضع شکستگی پیشه خود کنید تا خدا

و اینست از حدیثی که در کتابهاست

در این روزهای مبارک

در دنیا و آخرت شمار بلند مرتبه گرداند و از مردم عفو کردن سبب زیادی عزت است پس از جبر همه مردم عفو نماید تا خدا شمارا  
عزیز و غالب گرداند و از حضرت امام حسن عسکری (ع) نقل است که شان منزلت آنکس نزد خدا عظیم تر است که حق برادران  
خود را بشیر شناسد و حرمت ایشان را بشیر دارد و کسی که در دنیا فروتنی و تواضع کند بر برادر مومن خود او نزد حق تعالی از  
جمله صدیقان است و از شیعه خاص امیر المومنین است و بدستیکه پسر و پسر از مومنان بچانه حضرت امیر المومنین آوردند  
پس حضرت برخاستند ایشان را گرامی داشتند و در صدر مجلس ایشان را جادو نمودند و نزد ایشان نشستند و طعامی فرستادند  
که بر ایشان جان فخر کردند و چون ایشان تناول کردند قنبر پشت و ابرق چوبی آورد و دستمالی که دست اشک کنند  
پس حضرت برخاستند و ابرق را گرفتند که آب بردست پدر بریزند او بر خاک افتاد و گفت یا امیر المومنین من چون  
نخعی شوم که خدا به بندگی تو آب بر دست من سیریز حضرت فرمود که بشو دست بشو که سچو اہم خدا به بندگی که بر او دست  
خدمت میکند ترا حق تعالی او را در بهشت کرامت فرماید مثل ده برابر اہل دنیا از خدا نگارن غلامان این قدر نشست  
حضرت فرمود که قسم میدهم ترا حق تعالی که بر تو دارم که با اطمینان خاطر دست بشوی چنانچه اگر قنبر دست ترا بشو  
بودی پس چون فارغ شد ابرق را بچرخ حقیقه دادند و فرمودند که ای فرزند اگر این پسر با پدرش همراه نمیدو آب برد  
بیرختم ولیکن خدا رضی نیست که پدر و پسر در حرمت سسا گردانند چون با یکدیگر باشند پس چون پدر آب بر دست پسر  
باید که پسر آب بر دست پسر بریزد پس محمد بن حنفیہ آب بردست پسر بخت پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که هر که تابت  
حضرت امیر المومنین کند در ایجاب شیعه اوست حقاوت بند مقبره حضرت صادق (ع) نقل است که جایت حضرت زین العابدین  
کند شده بود چشمه روان در هم بخت آنحضرت آوردند و حضرت فرمود علی این اہم را بگردان بر آسن جائه بگردان  
حضرت بازار فرستند و بان روا کرده در هم پیرا شکر میدند و بنزد حضرت رسول آوردند حضرت فرمودند که یا علی جان من  
مرا در شرمی آید گمان دارم که صاحبش پس گیر حضرت امیر المومنین عرض کردند بیمنم شاید نمی شود و بازار رفتند و گفتند  
که حضرت رسول این جائه آمد پسندیدند و جاریه ازین کم قیمت تر نخواهند اگر رضی استی جائه خود را بگردانند و زنده بماند  
خودند و او از حضرت آنرا بخت حضرت رسول آوردند و جناب مقدس سبو با آنحضرت اتفاق متوجه بازار شد و در عرض راه  
گفتی که او میرزا که نشسته است و گریه میکند حضرت رسول او پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله صاحب من  
چهاردهمین است که او پسر او چیز بخرم و کم کردم و اکنون از ترس بچانه نمی توانم رفت حضرت چهاردهم را با او دادند و فرمودند  
بچانه خود برگرد و بازار شریف بردند و پیرانی چهاردهم خریدند و پوشیدند و خدا آبی بجا آوردند و چون از بازار بیرون آمدند  
مرد عربی را دیدند که میگویی که هر که بر من حاسه پوشاند حق تعالی از حاسه بهشت بر او پوشاند حضرت آن مرد را  
گفتند و ایسائل دادند و بازار پر شکر و پیرانی دیگر چهاردهم خریدند و پوشیدند و خدا آبی فرمودند و بجانب منزل رفتند

در عرض راه دیدند که همان کنیزک نشسته است از او پرسیدند که چرا اینجا نشسته گفت یا رسول الله در کرده ام و میترسم که مرا  
 بزنند حضرت فرمودند که پیش باش و راه خانه را بمن بنامایم و ترا شفاعت کنم و حضرت رفتند تا بدر خانه ایشان رسیدند  
 و فرمودند السلام علیکم ای اهل خانه ایشان جواب گفتند یار دیگر فرمودند باز جواب گفتند در بار سوم گفتند علیکم السلام  
 یا رسول الله و رحمت الله وبرکاته حضرت فرمودند که چرا در مرتب اول و دوم جواب من نه گفتید گفتند چون سلام ترا شنیدیم  
 از برکت خود استیم که سلام تو بر ما زیاد کرده پس حضرت فرمود که این کنیزک دیر بجا نمانده است او را آزار بکنید ایشان  
 گفتند یا رسول الله از برکت قدم تو او را آزار کردیم حضرت فرمود که الحمد لله من هیچ دعا زده و درمی راندم بلکه برکتش از من  
 و از او در هم بیشتر باشد خدا باین نزد و مومن اوست شایسته یک بنده را آزار دهد و بسند معتبرست اول است از محمد بن مسلم که  
 روزی بخدایت حضرت امام محمد باقر فرم حضرت طعام تناول میفرمودند و همراهم تکلیف نمودند و بعد از آن فرمودند که گمان  
 که حضرت رسول از روزیکه سبوت شدند تا روزیکه از دنیا رفتند هرگز تکیه زده چیزی تناول فرموده اند و هند که هرگز چیزی  
 آنحضرت ناک در طعام خوردن تکیه فرموده باشند بعد از آن فرمود که گمان داری که آنحضرت از آن گندم سه مدنی در پی  
 تناول فرموده باشند نه و الله که سه روز متوالی از آن گندم میفرمودند از روزیکه سبوت بر سالت شدند تا وقتی که از دنیا رفتند  
 این روی پیوستند من بگویم که حضرت را این مقدار نبود بلکه گاه بود که یکس صد شتر عطا میفرمودند اگر میخواستند که سبوت  
 و طعامها که نیز تناول فرمایند متوانستند و بهر سبب که گمانهای زمین ابراست آنحضرت آورد سه مرتبه و خیر کرد  
 آنحضرت را در قبول و رد گفت اگر قبول کنی خدا از درجه تو در قیامت چیزی کم نخواهد کرد و در هر مرتبه آنحضرت تو وضع  
 از خدا را اختیار فرمود و هرگز از آنحضرت چیزی سوال نکردند که بفرماید که نه بلکه اگر بود عطا میفرمود و اگر نبود میفرمود که چون بفرم  
 خواهم داد و هرگز چیزی را از جانب حق نماند عطا فرمود که عطا او را عطا کند و گاه بود که بهشت را خاص من میشدند و عطا  
 میفرمودند و حق تمام برای او تسلیم نمود محمد بن مسلم بگوید که بعد از آن حضرت دست مرا گرفتند و فرمودند که امام شافعی  
 امیر المؤمنین بردش بندگان می نشاندند و بردش بندگان طعام تناول میفرمودند و بدردم نمان گندم و گوشت طعام میفرمودند  
 و بجا میفرمودند و خود نان زیت تناول میفرمودند و در پیر این گنده سببانی بخیریدند و بیشترش ابغلام خود میباشند و زب  
 را خودی پوشیدند و اگر تستینها از انگشتان میگذاشت میبویند و اگر پیر این از کعب بلند تر بود کوتاه میکردند و هرگز  
 دو مرتبه آنحضرت وارد نشد مگر آنکه آنچه بر بدن دشوار تر بود خستیا میفرمودند و بیست و پنج سال پادشاهت مردم کردند  
 و از برکت خود آجری بر سر آجری خشتی به بالا خشتی گذاشتند و هرگز زمینی با قطع خود نگرفتند و سنج و سفیدی از خشت  
 بسیار نماند مگر مقصد در هم که از عطا های آنحضرت زیاده مانده بود که میخواستند برای اهل خود کنیزی بخرد و هیچ کس  
 طاقت عبادت آنحضرت نیار و حضرت علی بن الحسین میطالع میفرمود که ب احوال حضرت زین العابدین را و بر زمین میگذا

اینها از حدیث صحیح است

و میفرمود که طلاق کن عمل دارد و بسند دیگر نقل است که حضرت امیرالمؤمنین را رویداد بزرگی رفتند فرمودند که دو جا  
 بن بفروش آمد و گفت که یا امیرالمؤمنین آنچه شما میخواهید من دارم چون دیدند که آن شخص حضرت را شناخت بدکان  
 دیگر رفتند که پس در آن دوکان بود و حضرت را نمی شناخت دو جا در خریدند یکی را بسبب در هم که بحساب این مان صد و هفتاد  
 و چهار و نیا میشد و یکی را بدو در هم پس بقنبر فرمودند که آنرا که بسبب در هم خریدیم تو بردار و آن که بدو در هم خریدیم تو بگویم  
 قنبر گفت که یا امیرالمؤمنین آنکه بهتر است تو بان منرا و اتری که بر من خریدی و در حضور مردم خطبه بخوانی حضرت فرمود که تو بگو  
 و جوانان را خواهش این امور میباشند و من از خدا شرم میدارم که در پوشش خود را بر تو زیادتی دهم و از حضرت رسول شنیدیم  
 که میفرمود که از آنچه می پوشید بلبابان خود بپوشانید و از آنچه میخرید بایشان بخورانید چون پیر این را پوشیدند استیغاب  
 کشیدند و باز بود بریدند و فرمودند که کلاه بی بر فقر از آن بدو زد پس چون پیر آن پسر بدکان آمد یافت که حضرت امیرالمؤمنین  
 بان دوکان نشتر آف آورده بودند و جامه خریدند در هم را برداشت و بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که ای سرین شمارا  
 شناخته بود و دو در هم را از شما نفع گرفته است حضرت فرمود که قیمتی که رضی شدیم و خریدیم دیگر چیزی را پس نگیریم و نگو  
 که روی عمر بن حریث در هنگام چاشت بخدایت حضرت امیرالمؤمنین آمد و دید که فضه انبانی آورده که مهر مبارک حضرت  
 بر آن بود و چون کشود از آنجا نمان خشک بر سبوس بیرون آورد و گفت که ای فضه چرا این آوردی نه بخت و پاکیزه نگرد  
 گفت پیشتر بگردم مرا نهی فرمودند و گاهی طعام لذیذی در این میان داخل میکردم بر آن کتون مهر بر آن میزدند پس  
 حضرت آن مان خشک را گرفته دور کاسه یزه کردند و آب بر آن ریختند و نمک بر آن پاشیدند و در اول فرمودند بعد از آن فرمودند  
 که ای عمر چهل سوز یک شده است و دستبر نجاس مبارک کشیدند و فرمودند که این نجاس را برای خوردن باش چه شکر نیکند  
 این امر کا نیست و در حدیث دیگر نقل است که سید بن غفله در روز عید بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و دید که مان خشک  
 آردی پاشیر بخت نزد حضرت گذاشته است گفت یا امیرالمؤمنین در روز عید چنین چیزی را نزد خود گذاشته فرمود که این  
 عید است بر آن کس که از گناه آمرزیده باشد و حضرت صادق فرمود که حضرت امیرالمؤمنین میزم و آب پیش مبارک خود  
 بخانه می آوردند و خانه را جاروب میکردند و حضرت فاطمه آسیا میکردند و خیر میکردند و مان می بختند و بسند دیگر مروست که  
 حضرت در کوفه خرمالی خریدند و در کنار رود کرده بودند و بخانه می بردند اصحاب چون دیدند سادرت نمودند که از آنحضرت کینه  
 و بخانه رسانند حضرت فرمود که صاحب عیال منرا و اتری است مبارک ایشان برداشتن از دیگران و بروایت دیگر فرمود که از  
 کمال کامل چیزی کم نمیشود که نفع خود بعیال خود برساند و در روایت دیگر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین در بخت  
 پای برهنه میرفتند و نعلین با بست چپ میگرفتند و در عید نظر وضی که بعضی میرفتند و بر روز جمعه که بخت نماز میرفتند و نگاه  
 اییادت بسیار میرفتند یا شیخ جازیه میرفتند میفرمودند که چون بر آید مردم میگویند که یا برهنه باشم و نتوانست که پیاده و تنها

نقل از اوضاع و احوال حضرت رسول در بابت این

بازار را راه میرفتند و اگر کسی راه گم کرده بود بر سر راهش میرسانیدند و اگر ضعیف بر سخره و اعانتش میفرمودند و اگر از مردم بازاری  
 کسی قرآن را غلط میخواندی میتوانی تا تعلیمش میفرمودند و درین آیه را میخوانند که منعمولش نیست که با خانه آخرت را برای شما  
 مقدر فرموده ایم که بلندی و فساد و زمین نطلبند و عاقبت نیکو بر آید بر بزرگان است و متقوست که ابراریم بن اعباس  
 گفت که ندیم و نشنیدم کسی را که افضل از حضرت امام رضا باشد هرگز بلکه بخلاف آداب معاشرت نفرموده و هرگز سخن کسی را  
 قطع نمیفرمود که در میان سخن او سخن گوید و هرگز حاجت سائل را رد نمی نمود و هرگز در حضور کسی با دراز نفرمود و در مجلس کسی نمیفرمود  
 و هرگز خدمتگاران و غلامان خود را دشنام میداد و هرگز در خدمت آنحضرت صلوات الله علیه و غلامان و بهترین دربانان و  
 خدمتگاران خود را پوسته بر سر خوان خودی نشاند و خواب بسیار کم میفرمود و اکثر شبها را تمام اعبادت جیای میفرمود و روزها  
 بسیار بیداشت و تصدق بسیار می نمود و اکثر تصدقات آنحضرت در شبها تار بود و از محمد بن عمار متقوست که حضرت امام رضا  
 در تابستانها بر روی حصیری نشسته و در زمستانها بر روی پشم و جاجها گنده می پوشیدند و چون مجلس مردم می آمدند  
 میفرمودند و روایت کرده اند که روزی حضرت امام رضا داخل حمام شدند شخصی در حمام بود که آنحضرت را نمی شناخت بخدمت  
 خطاب کرد که مرا کیسه بکش حضرت بیادرت فرمودند و مشغول کیسه کشیدن او شدند بعد از زمانی مردم در آمدند و حضرت را  
 شناخت و مشغول معدت شد حضرت ولداری او فرمودند و مشغول بودند تا کیسه او را تمام کشیدند و جناب در بیان توضع  
 ایشان زیاده از آنست که در این کتاب احصا توان نمود قال قلت یا رسول الله الخائفون الخاضعون الخاشعون  
 الذاکرون الله کثیرا هم یسبقون الناس الی الجنة فقال لا ولكن فقراء المسلمین فانهم یحفظون  
 رقاب الناس فیقول لهم خزینة الجنة کما انتم حقیحاسبوا ان یقلدون  
 هم تحاسبون الله ما مکننا نعبد و نعبد ولا فیض علینا فقبض و نسیط و لا کنا  
 عبدنا متباعدة دعانا فاجبنا ابو ذر گفت که بخدمت حضرت رسول عرض کردم که یا رسول الله آیا  
 که از خدا ترسانند و پوسته در مقام خفوع و ذلت و انقیاد اند نزد خداوند خود و در مقام تواضع و شکستگی نهایت اند با خدا و  
 خلق و یا در خدا بسیار میکنند ایشان پیش از دیگران در ظل بهشت خواهند شد فرمود که نه ولیکن فقیری است که ان پیش از دیگران  
 در ظل بهشت خواهد شد بدستیکه ایشان در محشر با برگردن مردم خواهند گذشت و صفحا ایشانرا خواهند شناخت  
 روی بهشت روانه خواهند شد پس خازنان بهشت ایشان خواهند گفت که باشید تا حساب شمارا بکنند ایشان را جواب  
 خواهند گفت که چه چیز را حساب میکنند ما حکومت و پادشاهی و منصبی ندانیم که از ما بپسند که عدالت کرده ایم یا جور  
 کرده ایم و مال زیادتی بمانداده بودند که از حساب کنند که عطا کرده ایم یا نگاه داشتیم و لیکن در دنیا عبادت پروردگار  
 خود کردیم تا وقتی که ضامارا بسو خود خواند اجابت او کردیم و از دنیا بیرون آمدیم تا آنکه احادیث در فقر فقر او شنیدند

در واقع در این حدیث امام رضا را

نخستین آیه

ایشان و حرمت داشتن ایشان مذمت اباست خواری ایشان بسیار است و احادیث نیز در مذمت فقر و فقرورده شده است  
و همچنین در باب غنا احادیث بر مخرج و مذمت آن وارد شده است و اکثر محققین جمع میان این دو حدیث این سخن کرده اند که  
فقر که ممدوح است فقری است و فقر که مذموم است فقری است اناس است و غنای که ممدوح است غنای نفس است و  
غنای که مذموم است غنا بکثرت است که با حرص و طمع باشد و از بعضی احادیث ظاهر میشود که فقر که مذموم است آنست که  
آدمی در دین تنگ نماند باشد و تحقیق این مقام آنست که هر چیزی که حق سبحانه و تعالی در دنیا خلق فرموده و در میان مردم مقرر ساخته  
همه لطف و رحمت است و چون عالم تکلیف و اختیار است هر چیزی را در وجهت است و حق تعالی آن چیز را برای جهت خیر  
مقرر فرموده و مردم وسیله جهت شر بگیرد مانند مثل اگر مال را حق تعالی در دنیا خلق فرموده که آنرا وسیله بر خیرت عباد است  
تخفیل سعادت گردانند و جمعی بسبب آن با انواع کمالات فائز گردند پس اگر مال نبود قوت بر عبادات بهم نرسید و ثواب  
بر تصدقات و خیرات مرتب میشود حاصل نمیشد و اگر مال نبی بود ثوابی که بر ترک مال حاصل میشود حاصل نمیشد و لیکن این مال  
فائز هم ساخته است که آن تحصیل از راه کسب و پدید میآید و این جهت را در آن بر این مقرر فرموده است که بر ترس  
مشاب شود اما جمیع آنرا وسیله غیر آن کاری میکنند که بر آن مخلوق شده است و باعث شقاوت ایشان میشود پس هر جا که  
مذمت مال لغنا واقع شده است بسبب آن شریعت که در آن است و مردم آنرا جهت شر میکنند و اگر اصل آن جهت  
حق تعالی برای وسیله خیری مقرر فرموده است و هر جا که مخرج آن واقع شده است بسبب آن جهات شریعت که در آن  
است و همچنین فقر و احتیاج وسیله است بر آن تحصیل سعادت که آدمی بر شقت آن صبر نماید و ثوابها که غایب  
گردد و در آنچه آورد و از خدا طلباید و بسبب آن او را قرب حاصل شود و محتاج بخرامات نشود و از بر خدا ترک نماید و با علی  
در چه جز در و روح برسد و لیکن گاه هست که بر آن صبر میکنند و بسبب آن مرکب سوال از مخلوق میشوند و آن از بهترین تقاضی  
غیبهاست و گاهی بسبب آن مرکب محرمات میشوند و گاهی بسبب آن بجزاد خود دیدگان میشوند و نسبت به در و ظلم بخدا  
میدهند و بسبب آن کافران میشوند چنانچه در احادیث وارد شده است که فقر نزد یکست بکفر پس معلوم شد که اصل فقر  
و رحمت است و لیکن گاه هست که آدمی با اختیار خود آنرا وسیله شقاوت میگردد و پس هر جا که مخرج وارد شده است جهت  
خیرش را مخرج فرموده اند و هر جا که مذمت وارد شده است جهت شرش است و مذمت فرموده اند و لیکن چون نسبت با کفر نفوس  
فقر و احتیاج موجب صلاح است و غنا و ثواب اگر کسی مورد طعنان و فساد لذات مخرج فقر بیشتر وارد شده است و مذمت غنا  
بیشتر فرموده اند چنانچه حق تعالی میفرماید بکسی که آدمی طعنان بهم میرساند چون خود استغنی و بی نیاز دید یا گمان کرد که  
بی نیاز است و فقیر را در این آیه گناهناظر رسیده که چون محالست که آدمی بی نیاز شود بلکه هر چه غنی تر میشود احتیاجش  
بیشتر میشود و لکن فقر و احتیاج استغنی میشود بلکه فقر و احتیاج که خود را استغنی دانست و گمان کرد که استغنی شده است همچنین

و هر جا که

عبادات راجح تھا کہ برای این مقرر فرموده که وسیلہ سعادت گردانند گاہ باشد کہ کسی عبادتی را وسیلہ سعادت گردانند و گاہ  
 را برای این مقرر فرموده کہ ترک آنرا وسیلہ سعادت گردانند یا اگر بغفلت از ایشان صادر شود توبہ و غم است از آن برآید  
 عالیہ کمالات فائز گردند اگر سعیت نمی بود کی مردم ترک آن مشاب میشدند و آن شکستہ و انکار و عجز توبہ کاران از کجا میسر  
 و اگر ترک اولی حضرت آدم و حضرت داؤد و سایر انبیا نبود آن گریہ باوزار دیکہ کہ موجب قرب و کمالات نامتہای ایشان  
 گردید از کجا حاصل میشد چنانچہ واقع شدہ است کہ اگر شاگانہ نیکو دید و قادر بر گناہ نبودید خدا خلق دیگر میفرمود کہ قادر بر گناہ  
 باشند و گناہ از ایشان صادر شود و سخن در اینجا بسیار از کست و عقلمای اکثر از ادراک نمیعنی قاصر است مجملہ اگر درست تفکر  
 نمائی می یابی کہ ہر چیز کہ حق تھا در این عالم مقرر فرمودہ ہمہ عین صلاح ہند گانست و ہمہ طاعت و رحمت است ولیکن بگناہ  
 یعنی بضرش صرفت می کنند مثلاً اگر بزرگی خانہ بر کسی بفرماید و دیوانخانہ نفیس بپوشد او مقرر سازد و آب سپردن در اینجا  
 بفرماید کہ بر آب سازند و انواع ما بخیج او از ساکن بسازند اگر دیوانخانہ را آب ریز کند و آب ریز را ساکن خود کند و  
 برود و در میان آب ریز نشیند از صاحب خانہ تقصیر نخواہد بود و درین سائل کہ از فرعی سائل قضا و قدر است تفکر  
 نمودن و مجمل دانستن کہ حق تھا علم و حکمت و ظالم نیست و آنچه میکند عین عدالت و حکمت است اولی است زیرا کہ  
 تفکر در این باب موجب لغزشهاست و عقل اکثر مردم بآن احاطہ نمیتواند کرد و انکہ علیہم السلام ما را از تفکر در این باب  
 فرمودہ اند و چون جمع در میان اخبار بروجہ اجمال بیان شد بعضی از اخبار را نیز نقل کنیم بسبب سبب از حضرت صادق نقل  
 کہ گفتہ مومنان در پانچ ہفتہ خواہند دید و توہم خواہند فرمود پیش از آن غنیای ایشان کہ پیش سال بعد از آن فرمودہ گشت  
 بر آن توبیان کہ مثل فقر و غنی از بابت دوستی است کہ عیش و بگذرد و نظر کند کی را بہ بیند کہ خالیست و ہر چیز ندارد  
 میگوید کہ این ایوانہ کنید کہ برود و نظر کند بیگری بہ بیند کہ پرازدت است میگوید کہ این اشکایارید تا عیش و شادمانی را حساب  
 کنیم و از حضرت رسول منقولست کہ در چیز است کہ فرزند آدم از آنہا کراہت دارد مرگ اگر اہست دارد و اہست مومنان طلب  
 و فقہا در مرگ است و از کی مال کراہت دارد و ہر چند مال کمتر است حساب سبک تر است و حضرت امیر المؤمنین فرمود کہ  
 ہلاک کرد مردمان ادب چیز خوف درویشی و فقر و طلب بزرگی و فقر و سبب از حضرت امام موسی کاظم منقولست کہ خفیت  
 سبک شمارید فقیران شیعیان علی بن ابی طالب فرزندانش را برستیکہ کی از ایشان در قیامت شفاعت میکند مثل سبب  
 سفر را کہ دو قبیلہ عظیم اند از قبائل عرب و از حضرت صادق منقولست کہ سببہا دنیا عطا ہای حق تھا است و فقر را  
 حق تھا برای مومن در خزان خود ضبط مینماید و در حدیث دیگر از حضرت رسول روایت فرمود کہ فقر مانندی است کہ حق تھا  
 بخلق ہی بسیار کسی کہ آنرا بہمان ارد خدا اورا مثل ثواب کسی میدہد کہ روز با بروزه باشد و شہا عبادت است و کسی کہ  
 آنرا اہتمام نماید کسی کہ قادر باشد بر تقصیر حاجت او دنگند پس سببیک اورا کشند است و میگویم کہ او را بشمشیر نیز کشند

تفکر

ولیکن بسبب جماعتی که بدل اور ساینده اور گذشته است و از حضرت صادق منقولست که هر چند ایمان آدمی زیاد میشود تنگی  
 سعیشت او بیشتر میشود و فرمود که اگر نه این بود که مومنان در طلب رزق بر خدا کج میگردند هر آینه ایشانرا از حال که دارند سجا  
 تنگ تر و شوار تر نقل میفرمود و فرمود که حق تعالی دنیا را کسی عطا نفرمود مگر بر سعیرت و از کسی دور نفرمود مگر برای آزمائش و  
 در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی برای شیعیان در دولت باطل مقرر نفرموده است مگر قدر قوت ضروری ایشانرا اگر خواه  
 بشرق روند و اگر خواهند بغرب روند زیاد ازین بدست شان نمی آید و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی در رزق است  
 القات میفرماید بسو فقرای شیعیان مانند کسی که معذرت از جمیع خواهد و در حدیث دیگر مانند برادر که او برادر خداست  
 و سیرت را یک بعزت و جلال خود سوگند که شمارا فقیر نگردانیم در دنیا برای اینکه شما نزد من غار و تویل بودید و امروز غار  
 دید که با شامچه لطفها خواهم کرد هر کس که بشمار در دنیا توشه داده است و نیکی بشمار کرده است و کشتش بگیرد و دخل بهشت میدهد  
 پس یکی از فقر گوید که پروردگارا اهل دنیا در دنیا خود عیشها کردند زمان خوب خواستگاری نمودند و حاجتها ملامت نفس  
 پوشیدند و طعناها کذید خوردند و در حاجتها نفس نشستند و بر سپان مشهور قیمت سوار شدند امروز با عطا کن آنچه  
 بالیشان عطا فرموده بود حق سبحانه و تعالی در جواب فرماید که برای تو و هر یک از یاران ایشان تو از فقر مقرر ساخته ام هفتاد  
 برابر آنچه با اهل دنیا عطا فرموده بودم از روزیکه نیارا آفریده ام تا هنگام انقضای دنیا و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست  
 که در آن شخص لمدای که حاجتها پاکیزه در برداشت بخدمت حضرت رسول آمد و نشست و بعد از مرد و پریشانی که حاجتها  
 چرکین پوشیده بود آمد در پهلوی آنمرد غنی نشست آنمرد حاجتها خود را جمع کرد و از زیر پیرداس او کشید حضرت رسول فرمود  
 که ترسیده که از فقر چیزی بترسیدی گفت نه فرمود که ترسیدی که از تو انگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که ترسیدی که  
 جامه شکیفت و چرکین شود گفت نه فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله مرا قرین چه هست که آن شیطان  
 یا نفس ماره است که هر چیزی را در نظر من نیت میدهد و هر سنی و نیکی را در نظر من قبیح و درشت مینماید و اینک بتدارک  
 این عمل نصفت مال خود را باین مرد فقیر عطا کردم حضرت از آن مرد پریشان پرسیدند که قبول میکنی گفت نه آن غنی از او  
 پرسید که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بآن بلا مبتلا شوم که تو مبتلا شدی و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی بجنبت موسی  
 حتی فرمود که ای موسی هر گاه بینی که فقر بر تو آرد است بگو مر جبا بشعار صالحان و چون بینی که تو انگری رو تو آرد است  
 بگو که گناهی کرده ام که خدا مرا در دنیا بعقوبت آن گرفتار کرده است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که در حال سبانه  
 که بر فقر خود صبر کنند ایشانرا جمعی که ملکوت آسمان و زمین امشاهده میکنند و فرمود که ای گروه مساکین بفقیر خود نمی بخشند  
 یا مشید و چنان کنند که خدا اول شمارا بیا بد چون حق تعالی شمارا ثواب عظیم بهر فقر شما و اگر چنین نکنید چندان ثواب  
 نخواهید داشت و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون روز قیامت شود سزا از جانب حق تعالی نازل کند که بجا

در حدیث دیگر

در حدیث دیگر

بجا



فقر پس گویی بسیار از مردم برخیزند پس حق تعالی نذر فرماید که ای بندگان من گویند لیک ای پروردگار ما پس فرماید که  
 من شمار را در دنیا فقیر نگردم بر آنکه رتبه شمانزد من است بود و لیکن بخواستم که درجه شمار را امروز بلند کنم برود و در آن  
 مردم را ملاحظه کنید و هر کس که ایشانیکه و حسان کرده است آن حسان را بمن کرده است از جانب من شما بهشت بجانها  
 عمل ایشان به هید و از محمد بن احمین خوار منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که آیا بازار که سیر و سیوه با و غیر آنها  
 از چیزها که میفرودشند که قادر بر خریدن آنها نیستی آرزوی سبکی گفتم بلی فرمود که بعد هر چیزی که می بینی و قدرت بر خریدن آن  
 نداری یک حسنه در نامه عکالت می نویسد و حسنه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون روز قیامت میشود گویی  
 از مردم از صحرا می معشر بر می خیزند و می آیند تا در بهشت و در را میگویند پس خازنان بهشت ایشان میگویند که شما سید  
 میگویند که ما یحیی فقر را ایشان میگویند که آیا پیش از حساب بخوانید که داخل بهشت شوید میگویند که چیزی بماند او بود  
 که ما را آن حساب کنند در نجات از جانب رب العزت نداشتند که راست میگویند ایشان را داخل بهشت کنید و حضرت  
 امام موسی کاظم فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من تو انگر آن لغنی نکرده ام بر آنکه نزد من گرامی بودند و فقیر را  
 نگردانیدم بر آنکه نزد من بی مقدار بودند و لیکن فقیران را وسیله ابتلا و امتحان و غنیان را ندانیدم و اگر فقر در دنیا نمی بودند  
 انضیا مستوجب بهشت نمیشدند و حضرت صادق فرمود که مالداران شیعیان ایمان مایند بر خاندان ایشان پس از بر  
 فقر را محافظت نمایند تا خدا شمار را محافظت نماید و حسنه صحیح منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که فقر و بیچارگی  
 بیشتر زینت میدهد از لباس نفیسه که عذار سپ راز نیت بود در حدیث دیگر فرمود که فقر مرگ بزرگ است و حضرت صادق  
 فرمود که فقر مرگ سرخ است راوی عرض کرد که فقر از دنیا دوریم را میفرماید فرمود که نه و لیکن مراد فقر از دین است از حضرت  
 رسول منقولست که هر که سبک شمار و خفیف کند فقیر مسلمان را بپستی که حق خدا را سبک شمرده است و خدا او را در روز قیامت  
 خفیف و سبک میدارد مگر اینکه ازین عمل تو بکنند و هر که فقیر مسلمان را گرامی دارد چون خدا او را در روز قیامت ملاقات نماید  
 از او رخصی باشد و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات نماید فقیر مسلمان را و بر او سلام کند بر خلات سلاسیک با غنی میکند  
 چون در قیامت خدا ملاقات نماید یعنی بتمام حساب آید از او خوشتر باشد یا آذاترات دنیا مشغله للقلوب و  
 الابدان و ان الله تبارک و تعالی سائلنا عما نعمنا فی حلاله فكيف بما نعمنا فی حرامه یا آذاترات ان قد دعوت  
 الله جل ثناؤه ان يجعل نریق من یحببنی الکفاف و ان یطی من یبغضنی ککفایت المال الولد  
 ای ابوورد بر سبکی دنیا مشغول کننده و لها و پدیز ما است یا فید و کافه پستی که حق تعالی از اسول خواهد کرد از آنچه تنعم کرده ایم و حلال است  
 چگونه از اسول نماید از آنچه تنعم کرده باشیم در حرام ادای ابوورد من از خدا اسوال کردم که بگردانند روز هر کس که مراد و سبک و بده  
 کفایت عطا فرماید کسی مراد دشمن از او بسیار مال و فرزند بد آنکه این صفت لالت میکند بر اینکه بر حلال نیز حساب میباشد و سابقاً

فقر را غنی

احادیث گذشته که بر صورت کردن حلال بودن حساب میکنند و ممکن است که مراد از مومنان در اینجا مومنان خالص باشد  
 و در اینجا مراد از دیگران از مسوالم میکنند این باشد که از بعضی افراد مسلمانان سوال میکنند یا آنکه مراد از حساب نکردن باشد  
 که تقاص از جنات ایشان از ای آن میکنند و مراد از سوال کردن این باشد که تقصیر آنها می فرماید و بدانکه احادیث در  
 کفایت بسیار واقع شده است چنانچه منقولست از حضرت علی بن حسین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله که  
 بشبانی که شتری چند داشت و سحر اینید و از و شیر طلبیدند در جواب گفت که آنچه در پستانها شتر است چنانچه مردم قبلیه  
 است و آنچه در نظر شماست پسین بخورند حضرت فرمود که خداوند مال و فرزندش را بسیار کن پس گوشتند شبان دیگر  
 که گو سفندان خود را سحر اینید و از و شیر طلبیدند او آنچه در پستانها گو سفندان بود و شید و با آنچه در نظر شما بود بخندست  
 حضرت فرستاد و یک گو سفند نیز بهید فرستاد و گفت این نزد ما حاضر بود و اگر زیاد احتیاج هست دیگر هم فرستادم حضرت  
 فرمود که خداوند بقدر کفایت او را روزی که بعضی از حساب عرض کردند که یا رسول الله هر کسی که سوال ترا کرد  
 دعائی فرمود که ای محمد او را سحر اینید و سحر اینید که حاجت ترا بر آورد و دعا فرمود که همه ما از آن کریمت داریم حضرت  
 نبوی فرمود که آنچه از دنیا کم باشد و کانی باشد بهتر است از آنچه زیاد باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند خداوند  
 و آن محمد را بقدر کفایت روزی که سید مرتضی حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که خداوند از هر کس که  
 و آن محمد را و هر که محمد و آن محمد را دوست دارد حضرت از نعمات بی شماری که کفایت در روز قیامت کن کسی که دشمن محمد را  
 باشد بسیار مال و فرزند بسند دیگر از حضرت صادق منقولست که خداوند هر چه میل میفرماید که بنده مؤمن من محزون بشود از  
 روزی را بر او تنگ میکند و حال آنکه باعث زیادتی قریب او میشود و کسی که خوشحال میشود بنده مؤمن روزی را بر او فراخ گردانم  
 و حال آنکه باعث دور او میشود از من و در حدیث دیگر فرمود که خداوند عالمیان میفرماید بدستیک خوشحال ترین مردم  
 و مقرب ترین ایشان نزد من بنده مؤمنی است که بهر عظیم از اصلاح در شتند باشد و نیکو عبادت پروردگار خود کند و در تمام  
 بندگی خدا کند و در میان مردم گننام باشد و نگشت نما باشد و روزی او بقدر کفایت باشد و صبر کند بر او و بزودی مرگ آرد  
 و در سید و میراثش کم باشد و گریه کند گانش کم باشد یا باذن طریق اللذی الهدی فی الدنیا و الدنیا و اللذی احببت فی الاخرة اللذی  
 اتخذ الله مرضی الله بساطا و ترا بها فراسا و ماء هاطیبا و اتخذوا کتابا لله شعرا و دعاءه دنا من اقرضون  
 الدنیا فرضا یا باذن حضرت الاخرة العمل الصالح و حرث الدنیا المال و البنون  
 است ابو ذر خوشحال جمعی که زود در دنیا اختیار نموده اند و ترک لذت دنیا کرده اند و بسوی آخرت و استقامت  
 موجب سعادت آخرت رغبت نموده اند ایشان کردی اند که زمین خدا را با ظن خود ساخته اند و خاک زمین با فرش  
 بستر خود قرار داده اند و از بوی خوش آب قناعت کرده اند که خود را آب از پوهای بد پاک میکنند و کتاب خدا را بر این متن

ساری در روزی صلوات است

خود گردانیده اند و پوسته تلاوت میکنند و بان عمل نمایند و دعاء و تضرع بدرگاه خدا را لباس خود ساخته اند که هرگز  
از خود جدا نمیکند و دنیا را از خود بریده اند بریدنی با آنکه ترض میدهند دنیا را ترض دادنی که در آخرت عوض بگیرند آنکه  
زراعت آخرت عمل صالح است و زراعت دنیا مال و فرزند آن حضرت در اینجا اشاره فرموده اند بمفسرین آن آیه که  
صالحان بر زمین حراثت که آخرت آن در داله فی حراثته و من کان برید حراثت الذی نیا نوزته منها و مالها فی الاخرة  
در تفسیرش نیست که هر که اراده نماید در دنیا کشت آخرت را یعنی عملی چند را که موجب ثواب آخرت باشد و در این دنیا  
نماید چشم ایوان درستان دل بکار و آب اعمال صافی آثار پرورش دهد تا در عرصه قیامت حاصل آید و در دنیا  
کنیم بر او کشت او یعنی بهیم او را در عوض آن نوده تا بقصد و زیاده بر آن یا آنکه او را توفیق زیارات خیرات است  
کنیم و هر که اراده نماید زراعت و کشت دنیا را یعنی در اعمال دنیا کشتن تقصیر دنیا باشد میسیم او را هر  
و نصیب از دنیا بقدر مقتضا حکمت و معالجت و او را در آخرت بهره نخواهد بود و در این دنیا کشتن بر کسی آخرت  
کند و عمل خود موفق میشود و میسازد بر کثرت آن بر روزگار او عاید میگردد و در آخرت حسانت و مناصحت میشود هر  
عمل او از دنیا باشد روز مقدر با و میرسد اما نه بر چیزی که سبب او باشد و مانند شیطان ثواب خود را در دنیا میباید و او را  
تبع بدخواه بود و در اعمال مرئیات صحاب بحث در دنیا چند روز بعد شیطان نفسی را ایشان میسازد و در آخرت  
و شیعی که نیت خود برای خدا خالص کرده اند غالب اوقات در دنیا بر اعمال ایشان شکر است و شکر میشود تا در خود او  
آخرت کامل بیاید و در دنیا عمل ایشان شوب با غرض فاسد که دنیا باشد زیرا که هیچ عملی در دنیا که بزرگوار است  
کافران نهند که در دنیا و ریاضت شاد بر او فاسد که دنیا میکنند و چنانچه میشود که باطل است پس هر عملی که در دنیا  
کشف غلیظ حاصل شود و گاه است باطل خود کسب چون از سعادت آخرت محرومند و بسا باشد که سبب از روی اخلاص خدا  
سالها عبادت کند و حق تعالی این را با او بدد زیرا که ثواب او را در آخرت ذخیره فرموده و معالجت او را در دنیا  
که در دنیا این را با او بدد زیرا که غالب نیست که انیمنی باعث انانیت و عجب و کبر او میشود و از خدا باز میماند  
آنکه در حدیث وارد شده است که چون ایمان مومن که کامل شد حق تعالی خواب دید که اهرم از او رسد و میگردد  
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بدستی که مومن نیکی که سبب مردم شکر او میکنند و احسان او در میان خلق  
مشهور نمیشود زیرا که چون از براسه خدا میکند نیکی و معروف او با احسان بالا میرود و در زمین همین نمیشود و نیکی در احسان  
کافرا شکر میکنند زیرا که معروف و نیکی او از براسه مردم است و در میان مردم منتشر میشود و با احسان بالا میرود و مقبول است  
نیگردد و در حدیث دیگر از حضرت امام موسی کاظم منقولست که حضرت رسول را کفران نعمت میکردند و شکر احسان او  
نیکو نند با اینکه حق تعالی در احسان هر قرشی و عربی و عجمی در شکر که معروف و نیکیش بر خلق زیاد از آن حضرت بود

و همچنین با طیبیت را کفران میکنند و شکر نیکی و احسان را امری نپندارند و نیکان مومنان نیز چنین اند که احسانها و نیکیها  
ایشانرا کسی شکر نکند و ایضا منقول است که مفضل بن عمر نخبه است حضرت امام جعفر صادق عرض نمود که حجت  
از علماء عامه که نزد ما نیند میگویند که چون حق تعالی بنده را دوست داشت ملک از آسمان برای رفعت شان فرستاد  
که خدا فلان شخص او دست میدارد شما او را دوست دارید پس محبت او در دلهای مردم می افتد و هر بنده را که دوست  
داشت متادی از آسمان فرستاد که حق تعالی فلان شخص او دشمن میدارد شما او را دشمن دارید پس عداوت او در  
دلهای مردم می افتد چون این را گنیم حضرت راست نشستند و سه مرتبه بدست مبارک خود اشاره فرمودند و گفتند  
چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن چون حق تعالی بنده را دوست داشت مردم را در زمین و آسمان را که بعد از  
او دشمنی او مشغول میشوند و بدو را میگویند پس آنها گناه کار میشوند و موجب ثواب و اجر او میشود و چون بنده را دشمن  
دارد او را محبوب مردم میگردانند که نیاجی مع او گشته و او مع گنندگان او هر دو گناه کار باشند بعد از آن فرمود که  
نزد خدا که محبوب تر از حضرت محمدی بن زکر یا بود مردم با او عداوت کردند تا او را کشتند و که نزد خدا محبوب تر از علی بن  
ابی طالب علیه السلام بود از مردم آن آزارها کشید که میدانید که نزد خدا محبوب تر از حضرت حسین بن علی  
علیه السلام بود مردم آزار او کردند تا او را شریک کردند و بدانکه درین فقرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشعار  
فرموده اند بفضیلت قرآن بر دعای پیرا که فرموده اند که قرآن را شعاری خود گردانیدند و دعای را دشمن خود گردانیدند  
و شعاری را صانع بدن را میگویند و دشمن را بر جانیه دیگر که بر بالاسے آن پوشنده اطلاق میکنند و جانیه مصلحت  
اختلافش آدمی بیشتر میباشد و احادیث در انبیاب اختلافی دارد و بعضی احادیث فضیلت قرآن ظاهر میشود  
و از بعضی فضیلت دعا و بعضی چنین جمع کرده اند که اگر معنی قرآن را بپندارند و قرآن بهتر است و گرنه دعا و بعضی  
بر عکس گفته اند و آنچه این خاکسار را بخاطر میرسد آنست که نسبت باحوال مختلف میباشد و آدمی باید که طیب نفس  
باشد و در حالی آنچه مناسب و اندر او بدان بیارد و گاه هست که آدمی را حالتی بهم میرسد که قرآن آدمی را بیشتر مریض  
و گاه هست دعا آدمی را بیشتر با صلاح می آورد و گاه هست که از میان دعا با دعا سے خاصی آدمی باعث قرب میشود  
مثل آنکه گاه هست که آدمی در مقام خون است اگر خوف سیل دارد مناسب آنست که دعاها که شتمل بر تخریب است  
بخواند تا چون ماده اش مستعد شده است باعث کمال آن صفت گردد و اگر خوف بسیار دارد دعا های رجا بخواند که خوش  
بسیار بیاس می انجامد و همچنین در باب رجا و سایر صفات نفسانی و همچنین در باب قرآن خواندن و بسیار هست که  
آدمی آنرا با دعائی را که خوانده است و چندان در او تاثیر بر کرده است و در بعضی احوال که موافق حال او افتد و چندان  
در او تاثیر بر کرده است و چندان از او معارف بر او فایده میشود که احصا نمیتوان نمود و در انبیاب

تو از فضیلت قرآن درستی